

بسم الله الرحمن الرحيم

دایرةالمعارف زندگى الهى (۲)

انتخابى براى ابدیت

آنچه باید براى انتخاب همسر بدانیم

شیخ مهدى نخواستلى

فهرست

- بخش اول: چیستی و چرایی ازدواج ۱۶
- خانه‌تکانی تصورات ذهنی ۱۷
- مراقب تصورات ناخودآگاه باشیم ۱۷
- زندگی انسانی؛ زندگی خودآگاه ۲۰
- سه سؤال برای خودآگاهی: چیست؟ چرا؟ چگونه؟ ۲۱
- مقدمه فهم هدف از ازدواج، دانستن هدف زندگی است ۲۲
- اهمیت نقشه کلی ازدواج ۲۲

۲۳	هدفمان از زندگی چیست؟
۲۶	شناخت قوای انسان، دروازه درک استعدادهای انسانی
۳۰	لذت‌های نامحدود عقلی؛ عالی‌ترین لذت‌ها
۳۳	آرامش بستری برای رسیدن به خواسته‌ها و لذت‌ها
۳۵	بخش دوم: چگونگی ازدواج
۳۶	مقدمه
۳۶	جامع بودن تصمیمات؛ راه‌هایی از موقعیت‌های پیچیده
۳۹	خواستن توانستن نیست!
۴۰	برای انتخاب همسر مناسب، به شاخصه و میزان نیاز داریم
۴۲	باید شاخصه‌های اصلی و فرعی را بشناسیم
۴۶	شاخصه‌های درونی مهم‌تر است
۴۸	چند نکته درباره فرایند انتخاب همسر
۴۸	کمال‌طلبی غیر معقول نکنیم
۴۹	حداقل‌ها را رعایت کنیم
۵۴	اولویت‌ها را رعایت کنیم
۵۴	تعلل بیجا نکنیم
۵۵	منتظر عشق قبل از ازدواج نباشیم

از تناسب و کفویت غافل نباشیم.....	۶۸
تفاوت‌های زنان و مردان را در نظر بگیریم.....	۷۱
زمان ازدواج خود را بشناسیم.....	۷۳
اطلاعات تربیتی مان را برای زندگی آینده تقویت کنیم.....	۷۶
سنجیدن انسان‌ها کار مشکلی است.....	۷۶
در طریقت، هرچه پیش سالک آید، خیر اوست.....	۷۸
نکته آخر: برای ابدیت‌مان انتخاب کنیم.....	۷۹
شاخصه‌های اصلی.....	۸۲
فصل اول: عقل؛ اصلی‌ترین شاخصه انتخاب.....	۸۳
عقل؛ مهم‌ترین ویژگی درونی انسان.....	۸۳
عقل دقیقاً کجاست؟.....	۸۶
زمینه‌های ظهور و بروز عقل.....	۸۷
معنای واژه «عقل».....	۹۱
دو نکته.....	۹۴
کارکردهای عقل.....	۹۵
کارکرد اول: تشخیص.....	۹۶
کارکرد دوم: ترجیح.....	۹۹
کارکرد سوم: مهارِ رقبای عقل.....	۱۰۱

کارکرد چهارم عقل: بسیج قوا	۱۰۲
اشارات آیات و روایات به کارکردهای عقل	۱۰۲
شاخصه‌های کلان عقل	۱۰۴
شاخصه ۱. ایمان و عمل صالح	۱۰۷
شاخصه ۲. اخلاق صحیح	۱۰۸
شاخصه ۳. بلوغ جسمانی	۱۰۹
شاخصه ۴. صداقت	۱۱۵
دروغ مصلحتی	۱۱۷
شاخصه ۵. صراحت	۱۲۱
شاخصه ۶. جامع‌نگری	۱۲۱
شاخصه ۷. ژرف‌نگری	۱۲۲
شاخصه ۸. عاقبت‌نگری	۱۲۳
شاخصه ۹. پابندی به قول و قرار	۱۲۴
شاخصه ۱۰. مسئولیت‌پذیری	۱۲۵
شاخصه ۱۱. نپذیرفتن مسئولیت فوق‌طاعت	۱۲۶
زندگی عاقل در حد و وسعش است	۱۲۶
شاخصه ۱۲. واکنش سریع نشان ندادن	۱۲۸
شاخصه ۱۳. زود منفعل نشدن	۱۲۸

- شاخصه ۱۴. انتظار فوق طاقّت از دیگران نداشتن ۱۳۰
- شاخصه ۱۵. زودباور نبودن ۱۳۰
- شاخصه ۱۶. هدف‌داری در زندگی و برنامه‌ریزی برای آن ۱۳۱
- شاخصه ۱۷. تحمل خلوت‌ها و استفاده از آن‌ها ۱۳۲
- اول خودمان را محک بزنیم ۱۳۲
- تمرین خلوت ۱۳۳
- تناسب بین خلوت و جلوت ۱۳۳
- در خلوت باید چه کنیم؟ ۱۳۴
- توان مدیریت زمان در اوقات خاص ۱۳۶
- زمان‌های اساسی مؤثر در رشد انسان ۱۳۶
- طرح دین برای فعالیت و استراحت روزانه ۱۳۸
- شاخصه ۱۸. مراقبت از زبان ۱۴۲
- میزان حرف زدن در خانم‌ها و آقایان ۱۴۶
- تمرین سکوت ۱۴۷
- سکوت؛ افزاینده ظرفیت روحی ۱۴۸
- سکوت فکری ۱۵۱
- شاخصه ۱۹. طمع نداشتن و دوری از تجمل‌گرایی ۱۵۲
- تمرین مهار طمع مادی؛ مهارت مقایسه نزولی ۱۵۳

مقایسه نزولی و صعودی	۱۵۴
آفات مقایسه صعودی در مادیات	۱۵۴
مزایای مقایسه صعودی در جهات انسانی	۱۵۹
مراقب آفت مقایسه صعودی در امور معنوی باشیم	۱۶۰
شاخصه ۲۰. مشورت	۱۶۱
شاخصه ۲۱. تن ندادن به ذلت	۱۶۲
شاخصه ۲۲. ترجیح دادن اهم بر مهم	۱۶۶
ملاک اهم و مهم	۱۶۷
ترجیح اهم در جانب‌داری از افراد در خانواده	۱۶۹
شاخصه ۲۳. ترجیح مورد بدون جایگزین بر مورد دارای جایگزین	۱۶۹
شاخصه ۲۴. ترجیح غیردل‌خواه نفس بر دل‌خواه نفس	۱۷۲
شاخصه ۲۵. ترجیح سخت بر سهل	۱۷۵
شاخصه ۲۶. ترجیح فاسد بر افسد	۱۷۷
شاخصه ۲۷. گذشت از دیگران	۱۷۸
شاخصه ۲۸. واقع‌نگری در عین آینده‌نگری	۱۷۹
افراط در آینده‌نگری	۱۸۲
شاخصه ۲۹. التزام به احکام شریعت	۱۸۲
تبعات نداشتن التزام به دین در یکی از دو طرف	۱۸۴

- شاخصه ۳۰. داشتن انتقادات صحیح و سازنده ۱۸۵
- اول عمل؛ سپس انتقاد ۱۸۶
- شاخصه ۳۱. تناسب ظاهر و باطن ۱۸۸
- شاخصه ۳۲. پرهیز از جدال در گفت‌وگوها و رعایت حدود مرز آن ۱۸۹
- درون خلوت و بیرون شلوغ ۱۹۲
- تنها راه مصونیت از دشمن ۱۹۳
- شاخصه ۳۳. توجه به مراتب وجودی خود و دیگران ۱۹۳
- شاخصه ۳۴. گذشت و کرامت ۱۹۶
- شاخصه ۳۵ تا ۴۴. ده‌گانه عقل در کلام امام رضا (علیه السلام) ۱۹۷
- اول: الخیر منه مأمول ۱۹۸
- دوم: و الشر منه مأمون ۱۹۸
- سوم و چهارم: يستقلّ كثير الخير من عنده ويستكثر قليل الخير من غيره ۱۹۸
- پنجم: لَا يَتَبَرَّمُ مَنْ طَلَبَ الْحَاجَةَ ۱۹۹
- ششم: وَلَا يَسْنَأُ مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ طُولَ عُمُرِهِ ۲۰۰
- هفتم: الْفَقْرُ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْغِنَى ۲۰۰
- هشتم: وَ الدُّلُّ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْعِزِّ ۲۰۰
- نهم: نَصِيئُهُ مِنَ الدُّنْيَا الْقُوْت ۲۰۱
- دهم: أَنْ لَا يَرَى أَحَدًا مِنَ النَّاسِ إِلَّا قَالَ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي ۲۰۱

دیگر شاخصه‌های عقل	۲۰۲
شاخصه ۴۵. خوش فهمی	۲۰۲
شاخصه ۴۶. جلب رضایت وقتی به کسی آسیب زده	۲۰۲
شاخصه ۴۷. عجول نبودن	۲۰۳
شاخصه ۴۸. کلام مستحکم	۲۰۳
شاخصه ۴۹. میانه روی	۲۰۴
شاخصه ۵۰. وفا به وعده	۲۰۴
شاخصه ۵۱. تلّون و تزلزل نداشتن در افکار و رفتارها	۲۰۴
شاخصه ۵۲. حفظ دوستی‌ها	۲۰۵
شاخصه ۵۳. آرامش	۲۰۵
شاخصه ۵۴. استفاده از تجارب خود و دیگران	۲۰۵
شاخصه ۵۵. برخورد ملایم با مخالفان	۲۰۶
شاخصه ۵۶. تلاش در موقع مناسب	۲۰۶
شاخصه ۵۷. اعتماد کامل نداشتن به فکر و تشخیص اولیه خود	۲۰۷
شاخصه ۵۸. آرزوبردازی نکردن	۲۰۷
شاخصه ۵۹. در معرض تهمت و غیبت قرار ندادن	۲۰۸
شاخصه ۶۰. لایبالی نبودن	۲۰۸
شاخصه ۶۱. به کسی که نباید امید داشته باشد، امید نمی‌بندد	۲۰۹
شاخصه ۶۲. دائم عذرخواهی نمی‌کند و سرزنش نمی‌شود	۲۰۹

- شاخصه ۶۳. غضبش را به زبان نمی گوید ۲۱۰
- شاخصه ۶۴. عالم به زمانه خویش است ۲۱۰
- شاخصه ۶۵. پافشاری نکردن بر فکر یا کاری که خطا بودنش را فهمیده ۲۱۱
- شاخصه ۶۶. پشیمانی مکرر نداشتن ۲۱۱
- شاخصه ۶۷. نداشتن احساس یأس ۲۱۱
- شاخصه ۶۸. کنجکاوی بیجا نداشتن ۲۱۲
- شاخصه ۶۹. عمل به گفته ها ۲۱۲
- شاخصه ۷۰. کنترل کردن خود در عصبانیت ها ۲۱۲
- شاخصه ۷۱. احتیاط حاصل از عاقبت نگری ۲۱۲
- شاخصه ۷۲. برخورد همراه با رأفت با دیگران ۲۱۳
- شاخصه ۷۳. احساس شکست نداشتن در تنهایی ۲۱۳
- شاخصه ۷۴. کوچک ندیدن دیگران و عدم خودبینی ۲۱۳
- شاخصه ۷۵. به جا سخن گفتن ۲۱۴
- شاخصه ۷۶. به جا درخواست کردن ۲۱۴
- شاخصه ۷۷. اصلاح پذیری ۲۱۵
- شاخصه ۷۸. امانت داری ۲۱۵
- شاخصه های دیگر ۲۱۶
- فصل دوم: حیا و اخلاق؛ شاخصه اصلی دیگر ۲۱۸**
- تعریف اخلاق و حیا ۲۱۸

- ۲۲۰ شرّ نفس چیست؟
- ۲۲۱ منشأ شرّ نفس کجاست؟
- ۲۲۱ قضاوت ممنوع.....
- ۲۲۱ تقدم شاخصه‌های درونی انسانی بر دین‌داری ظاهری.....
- ۲۲۲ شاهد قرآنی فطری بودن حیا.....
- ۲۲۳ جنبه‌های مختلف حیا.....
- ۲۲۴ حیا در اندیشه
- ۲۲۴ انحرافات فکری؛ معضل کنونی جهان.....
- ۲۲۸ حیا در گفتار.....
- ۲۲۸ محدوده کلام.....
- ۲۲۹ حیا در گفتار با نامحرم.....
- ۲۳۱ حیا در پوشش.....
- ۲۳۲ لباس پوشش است.....
- ۲۳۳ ترویج مد؛ توهین بزرگ به شعور افراد.....
- ۲۳۴ حداقل حجاب لازم.....
- ۲۳۶ حداقل حجاب مطلوب.....
- ۲۳۸ تأثیر حجاب در شخصیت انسان.....

۲۳۸.....	پوشش در مردان
۲۳۹.....	حیا در ارتباط با نامحرم
۲۴۰.....	حیا در نگاه
۲۴۱.....	تدریجی بودن خروج از ارزش‌ها
۲۴۳.....	فصل سوم: شاخصه دین‌داری
۲۴۳.....	چرایی برتری شاخصه‌های عقل و حیا بر دین
۲۴۴.....	چگونگی سنجش میزان دین‌داری
۲۴۵.....	شاخصه اول: معرفت دینی
۲۵۳.....	شاخصه دوم: میزان باور به ارزش‌ها
۲۵۴.....	شاخصه سوم: میزان رفتارهای دینی
۲۶۰.....	فصل چهارم: شاخصه‌های فرعی
۲۶۱.....	شاخصه زیبایی
۲۶۶.....	شاخصه طبقه اجتماعی و مالی
۲۶۶.....	مقدمه: گاهی با تغییر اوضاع، برخی ملاک‌ها تغییر می‌کند
۲۷۲.....	شاخصه تناسب خانوادگی
۲۷۲.....	تعریف اصالت خانوادگی
۲۷۴.....	آسیب توجه بیش از حد به این شاخصه در زمانه ما

۲۷۵	 آسیب محبت افراطی به خانواده
۲۷۶	 رفاقت؛ شاخصه‌ای مهم‌تر از اصالت خانوادگی
۲۷۷	 آفت رفاقت‌های نامتناسب
۲۷۸	 لزوم شناخت شاخصه‌های رفیق
۲۷۹	 تغییر در ابدیت با بعضی رفاقت‌ها
۲۷۹	 تدریجی بودن تغییرات
۲۸۱	 شاخصه قومیت
۲۸۳	 قوم و شهر مناسب، جایی است که فضای تربیتی مناسب داشته باشد
۲۸۵	 شاخصه تناسب سنی
۲۸۶	 فاصله‌های سنی زیاد
۲۸۸	 فاصله سنی کم
۲۹۱	 شاخصه تناسب گرایش‌های سیاسی
۲۹۱	 شاخصه تناسب تحصیلات
۲۹۱	 تناسب تحصیلات و افزایش عقلانیت
۲۹۲	 آفت احتمالی تحصیلات زیاد
۲۹۳	 اهمیت نوع و رشته تحصیلات
۲۹۳	 تناسب رشته تحصیلی با خصوصیات جسمی و روانی و روحی
۲۹۵	 رشته‌های ورزشی سنگین برای خانم‌ها

جایگاه شاخصه‌های اصلی در برابر شاخصه تحصیلات	۲۹۶
شاغل بودن خانم‌ها	۲۹۷
داستان کار کردن خانم‌ها	۲۹۸
شغل‌های نامناسب	۲۹۹
فصل پنجم: مراحل قدم به قدم همسرگزینی	۳۰۵
پیش‌نیاز همسرگزینی؛ شناخت شاخصه‌ها	۳۰۵
شاخصه‌ها را خوب بفهمیم	۳۰۵
ابتدا شاخصه‌ها را در خود پیاده کنیم	۳۰۶
مرحله اول: گزینه‌یابی	۳۰۷
چگونگی خواستگاری دختر از پسر	۳۰۸
تحقیق، مصاحبه و مشاوره؛ سه مرحله درهم تنیده	۳۰۹
مرحله تحقیق	۳۰۹
تحقیق صحیح و نکاتی درباره آن	۳۱۰
جلسات مصاحبه خواستگاری	۳۱۱
مشاوره	۳۱۵
معنای مشاوره	۳۱۸
زمان مراجعه به مشاور	۳۱۸

۳۱۹	توقع درمانگری سریع از مشاوره
۳۲۰	کار مشاور، توانمندسازی ماست
۳۲۳	کمال و جامعیت مشاور
۳۲۵	شناخت و اطمینان نسبی کافی است
۳۲۵	جایگاه توسل و توکل
۳۲۷	فصل ششم: نکته‌های پایانی
۳۲۷	ازدواج سرمایه‌گذاری اولیه است
۳۲۸	به سرچشمه نکات منفی توجه کنیم
۳۲۹	فرصت‌سوزی نکنیم
۳۳۰	ریشه‌یابی تأخیر در ازدواج
۳۳۳	دروغ اول ازدواج را چه کنیم؟
۳۳۵	حق و تکلیف اذن پدر در ازدواج فرزند
۳۳۷	مهریه؛ چیستی، چرایی، چگونگی
۳۴۰	یک شب هزار شب می‌شود
۳۴۱	اگر طرف مقابل بیماری داشت، چه کنیم؟
۳۴۴	نامزدی عرفی و شرعی
۳۴۴	نامزدی عرفی
۳۴۵	نامزدی شرعی

سهل‌گیری در ازدواج	۳۴۶
رابطه فقر و ایمان	۳۵۱
وام ازدواج	۳۵۳
چشم‌زخم و طلسم و بسته شدن بخت و راه‌های ابطال آن‌ها	۳۵۳
ضرورت وجود نهادهای فرهنگی در زمینه ازدواج	۳۵۷
محورهای اصلی در اصلاح و ارتقای فرهنگ ازدواج	۳۵۸
بحث‌های لازم در مقوله آموزش تشکیل زندگی	۳۵۸
لزوم مشاور توانمند در حوزه آموزش ازدواج	۳۶۰
برنامه‌ای برای یک زندگی جدید	۳۶۲
مجلس تمام شد و حکایت همچنان باقی است	۳۶۶
کتابنامه	۳۶۷

بخش اول: چستی و چرایی ازدواج

«لَتَسْكُنُوا إِلَيْهَا...»^۱

تا به‌سویش آرام بگیرید...

^۱ سورة مبارکه روم، آیه شریفه ۲۱

خانه‌تکانی تصورات ذهنی

آلیس در سرزمین عجایب^۱ در جنگل می‌رفت تا به یک چهارراه رسید. از گربه‌ای که آنجا نشسته بود، پرسید: «باید از کدام سمت بروم؟» گربه از آلیس پرسید: «کجا می‌خواهی بروی؟» آلیس در جواب گفت: «نمی‌دانم!» گربه هم گفت: «پس فرقی نمی‌کند. از هر سمت خواستی برو!»

به غیر از گروهی کم‌شمار در جامعه ما، بقیه موافق ازدواج‌اند و تنها درباره زمان ازدواج، اختلاف نظر دارند. با این حال باز هم سؤال درباره چرایی ازدواج را مطرح می‌کنیم. بحث چرایی ازدواج، پیش‌نیاز بحث «چگونه ازدواج کنیم تا زندگی موفق داشته باشیم؟» است. چگونگی ازدواج به این وابسته است که چه تصویری از ازدواج داریم.

وقتی تصور روشنی از موضوع نداریم، تصمیم درستی هم درباره آن موضوع نخواهیم گرفت. در واقع تصورات ماست که باعث اختلاف در تصمیم‌گیری‌هایمان می‌شود. حالا سؤال اینجاست: این تصورات از کجا شکل می‌گیرد؟

مراقب تصورات ناخودآگاه باشیم

این شناخت‌ها و تصورات از امور خودآگاه و ناخودآگاهی شکل گرفته است که از بچگی تا بزرگسالی در منزل و مدرسه و محیط‌ها و موقعیت‌های مختلف برایمان ایجاد شده است؛

۱. ماجراهای آلیس در سرزمین عجایب (Alice's Adventures in Wonderland) نام رمانی است که لوئیس کارول در سال ۱۸۶۵ منتشر کرد. این کتاب برای کودکان نوشته شده است و داستان خیالی سفر دختری به نام آلیس را تعریف می‌کند که به دنبال خرگوش سفیدی به سوراخی در زمین می‌رود و در آنجا با ماجراهای عجیبی روبه‌رو می‌شود.

مثلاً طرز تفکر معلمان و سخنانشان، فیلم‌ها و کارتون‌هایی که دیده‌ایم، داستان‌های گوناگونی که خوانده و شنیده‌ایم، بازی‌هایی که کرده‌ایم، چیزهایی که در کوچه و بازار شاهد بوده‌ایم، حرف‌هایی که پدر و مادرمان زده‌اند و دعواهایی که کرده‌اند و ...

برخی از این تصورات را می‌توانیم تشخیص دهیم. مثلاً مادرمان آدم بی‌محبتی بوده و ما آدم خشکی شده‌ایم، یا مادرمان خیلی حساس بوده و ما وسواسی شده‌ایم. حالا روزی چند تا از این پالس‌های مثبت و منفی به ما وارد می‌شود؟! از صبح تا شب چند فکر به ذهنمان می‌آید؟ بیش از ۳۰ هزار فکر!^۱

در تبلیغات از تفکرات و پالس‌های ناخودآگاه، بسیار استفاده می‌شود. گاهی میان فیلم‌های تبلیغاتی، عکس‌های مهیج و تحریک‌کننده اما پنهانی گذاشته می‌شود تا مخاطب بدون اینکه بفهمد، از یک کالا خوشش بیاید.

همین مسئله اجبارهای پنهان، در دستگاه‌های تبلیغاتی گذشتگان هم بوده است. در ماجرای فرعون و ساحران و حضرت موسی (علیه‌السلام) وقتی ساحران شکست خوردند و فرعون آن‌ها را متهم به هم‌دستی با حضرت موسی (علیه‌السلام) کرد، آن‌ها گفتند: «تو بودی که ما را مجبور به این کار کردی»: «إِنَّا عَامِتًا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَ مَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى» (بی‌تردید ما به پروردگارمان ایمان آوردیم تا خطاهایمان و آن جادویی را

۱. بنیاد ملی علوم آمریکا براساس بررسی‌های خود اعلام کرده مغز هر فرد در طول روز بیش از ۵۰ هزار فکر مختلف را بررسی می‌کند. در پژوهش‌های اخیر مشخص شد ۹۵ درصد تفکرات مذکور به‌صورت روزانه تکرار می‌شود که این تفکرات در واقع نتیجه طرز فکر یا عقاید درونی ما هستند و موجب می‌شوند ما در طول روز این ۵۰ هزار تفکر را ایجاد کنیم.

که ما را به آن واداشتی، بر ما بیامرزد. و خدا بهتر و پایدارتر است.) درحالی که آن‌ها با پای خودشان آمده بودند. نکته لطیف آیه این است که آن‌ها می‌گویند: «تو بودی که با نظام تبلیغاتی چنان موسی را دشمن ملت قلمداد کردی که ما را به میدان مبارزه با او کشاندی.» درست است که چشمان قدرت تفکیک ندارد؛ اما در پس زمینه ذهنی مان ضبط می‌شود. خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَإِنْ تَجْهَرُ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى»^۱ (اگر حرف خودتان را آشکار نکنید، خداوند سر شما و مخفی‌تر از آن را می‌داند.) سر چیزهایی است که درون ماست و دیگران از آن‌ها اطلاعی ندارند. «أخفی» پنهان‌تر از سر است؛ یعنی چیزهایی درون ما که سبب واکنش، رفتار، تصمیم و اعمال می‌شود و خود ما هم از آن‌ها آگاهی نداریم.

ما نمی‌دانیم که در دنیای پُرغوغای اطرافمان، عوامل تأثیرگذار بر تصمیماتمان چقدر زیاد است و ساده‌انگارانه بعد از تصمیم می‌گوییم: «من خودم تصمیم گرفتم.» باید انتخاب کنیم؛ وگرنه برایمان انتخاب می‌کنند، آن هم ناخودآگاه‌ها و اوضاع و احوالمان. باید واقعیتی انکارناپذیر را به صورت یک اصل در تمام زندگی (تحصیل، شغل، ازدواج و...) همیشه مد نظر داشته باشیم: اگر آگاهانه و دقیق در تمام اجزای زندگی خودمان انتخاب عالمانه نکنیم، موقعیت‌مان انتخاب‌هایی را به ما تحمیل می‌کند؛ چون جبر اجتماعی^۲ به گونه‌ای است که جامعه و محیط و فضای زندگی، خودشان را با ما تطبیق نمی‌دهند.

۱. طه، ۷.

۲. در جامعه‌شناسی از آن با عنوان «دورکما» یاد می‌کنند.

زندگی انسانی؛ زندگی خودآگاه

زندگی انسانی آنجایی است که خودآگاهی وجود داشته باشد. هرچه خودآگاهی بیشتر باشد، ضریب انسانیت افزایش می‌یابد. اگر قلبمان می‌زند، لزوماً زنده انسانی نیستیم و در این سطح، زنده حیوانی و گیاهی محسوب می‌شویم. اما ملاک زندگی کردن، رفتارهای خودآگاه و تغییراتی است که در خود ایجاد کرده‌ایم. همین هم ملاک ارزش می‌شود.

زندگی یک مسیر است که از کوچک‌ترین رفتارهای بچگی‌مان شروع شده است، از زمانی که آگاهی به‌علاوه اختیار در ما ایجاد شد و این همان حرکت آگاهانه است. در ادامه، مسیری را به‌عنوان زندگی طی می‌کنیم. هر مقدار در این مسیر در موج (مسیر و رفتارهای ناخودآگاه) افتاده باشیم، از زندگی انسانی دور می‌شویم.

همین مسئله در انتخاب شغل نیز اتفاق می‌افتد. مثلاً از کسی می‌پرسیم: «شغلت چیست؟» جواب می‌دهد: «در کارخانه کار می‌کنم.» اگر از چرایی آن سؤال کنیم، ممکن است پاسخ دهد: «پدرخانم بعد از ازدواج این شغل را پیشنهاد داد و من هم به کارخانه رفتم.» یعنی بدون توجه به خواسته و استعداد و علاقه خودش شغل انتخاب کرده است.

باید خودمان را حلاجی کنیم و با توجه به استعداد و توان و شخصیت‌مان، بهترین کار برای خودمان را انتخاب کنیم؛ مثلاً به‌ترتیب شغل الف، در مرتبه بعد شغل ب و در مرتبه سوم شغل ج. بعد براساس این نتایج، برویم دنبال شغل بگردیم و به آن برسیم.

با توجه به آنچه گفته شد، مشخص می‌شود آگاهانه زندگی کردن دشوار است. اکثر مواقع موقعیت‌ها ما را مدیریت می‌کنند، نه اینکه ما موقعیت‌ها را مدیریت کنیم. چقدر این مکالمات در جامعه ما آشناست:

- کجا می‌روی سر کار؟

- فلان جا.

- بیا یک جایی هست که حقوق بیشتری می‌دهد.

- باشد، می‌آیم.

از زمانی که آگاهی و اختیار شکل بگیرد، رفتار آگاهانهٔ انسانی و ضریب انسانیت در زندگی بیشتر می‌شود.

سه سؤال برای خودآگاهی: چیست؟ چرا؟ چگونه؟

برای شناخت هر چیزی اول باید ببینیم چیست، چرا باید به آن توجه کنیم و چگونه محققش کنیم. با این سه سؤال، فهم به دست می‌آید. کلید همهٔ علوم در سه کلمه است: چیست؟ چرا؟ چگونه؟ اگر نتوانیم به جواب این‌ها برسیم، براساس تصورات اولیه مان حرف می‌زنیم. اما قبل از تأمل جدی و مشاوره، اکثر تصورات خام هستند. هر مطلب و تصور و سؤالی تا وقتی شکافته نشود، اصلاً منظور از آن را متوجه نمی‌شویم و بعد ممکن است خام جواب بدهیم.

با توجه به آنچه گفته شد، طبیعی است برای رسیدن به جواب سؤال «چگونه ازدواج موفق داشته باشیم؟» باید به چیستی و چرایی ازدواج توجه کنیم. فصل اول این کتاب مربوط به دو سؤال اول است و فصل‌های بعد دربارهٔ چگونگی ازدواج است.

مقدمه فهم هدف از ازدواج، دانستن هدف زندگی است

می خواهیم به این سؤال پردازیم: هدف از ازدواج چیست؟ به عبارت دیگر، می خواهیم ازدواج بکنیم که چه بشود؟ یک نفر می گوید: «هدف از ازدواج بردگی، رخت شویی، بیگاری، بدبختی و... است؛ پس این را انتخاب نمی کنم.»

مثلاً اگر هدف کسی از زندگی اش لذت حداکثری و منافع جنسی باشد، جزو احمق هاست اگر ازدواج کند. این فرد با خود می گوید: «چرا باید زیر بار کس دیگری بروم؟» اگر کسی هدف زندگی اش را راحتی حداکثری قرار دهد نیز در روزگار کنونی به ازدواج نیازی ندارد. برای مثال اگر هدف مردی در چهل سال پیش راحتی حداکثری بود، آن وقت که این قدر فست فود و رستوران و آشپزخانه نبود. در نتیجه او مجبور بود زنی بگیرد و زیر بار همه هزینه هایش برود که آن زن هم غذایی برایش درست کند.

اهمیت نقشه کلی ازدواج

خیلی اوقات بدون داشتن نمای کلی وارد قضیه ای می شویم و در جایی که نباید، متوقف می شویم. مثل این می ماند که وارد جنگلی شویم و بعد درحالی که می خواسته ایم از آن جنگل عبور کنیم، به علت نداشتن نقشه کلی، عمری را صرف یک درخت کنیم: «جنسش چیست؟ خواصش چیست؟ پوستش از چه موادی ساخته شده است؟ برای درمان کدام بیماری کارایی دارد؟» اما سؤال اصلی این بود: «چگونه می شود از جنگل بیرون بیایم؟»

ما دو دید لازم داریم: یکی دید کلان (نقشه کلی)، دیگری دید خرد (شناخت اجزا). هر دوی این ها لازم است. اصلاً کجا می خواهیم برویم؟ نقشه کلی از مسیر همان چیزی است که آلیس در سرزمین عجایب باید می داشت. فرض کنیم در یک هزارتو هستیم و نقشه اش را هم

داریم. در این صورت به راحتی می‌توانیم مسیریابی کنیم. ولی اگر نقشه‌اش را نداشته باشیم، مسیرهایی را می‌رویم؛ ولی به بن‌بست می‌خوریم.

برای اینکه هدف را به دست آوریم، باید تصور درستی از توانایی‌های خودمان داشته باشیم. ازدواج و بعد تشکیل خانواده، یک قسمت از زندگی است و زندگی مجموعه‌ای از کارها و حالات و افکار است.

در چستی هدف از ازدواج باید به این سؤال پاسخ دهیم که در این مجموعه، ازدواج چه کار می‌کند. اگر این مجموعه درست شکل نگیرد، اولین جایی که به ناملایمات در زندگی برسیم، می‌شکنیم. یکی از عوامل افزایش طلاق، نداشتن تلقی صحیح از زندگی است.

هدفمان از زندگی چیست؟

فرض کنیم الان زمان جلو رفته و موقع انتقال ما از این جهان به جهان دیگر است. دوست داریم به چه رسیده باشیم؟ مثلاً شصت سال آینده که در حال انتقال از این عالم هستیم، می‌خواهیم به چه‌ها رسیده باشیم تا بگوییم دیگر راضی هستیم؟

باید هدف را بنویسیم و مسیر را مشخص کنیم و از الان برنامه هفتادسالگی‌مان را بدانیم. در غیر این صورت، هر زمان چیزهای جالب ما را به دنبال خودشان می‌کشند؛ در نتیجه در بررسی اینکه چه شد این انتخاب را کردیم و این مسیر را آمدیم، خواهیم گفت: «در موج افتاده بودم.» و این موج‌ها ممکن است ما را به منجلاب‌های فکری، اخلاقی، رفتاری و انسانی ببرد. باید اهداف را بنویسیم و تلاش کنیم تا خودمان زندگی کنیم و خودمان مسیر را مشخص کنیم، نه موج‌های زمان و جامعه.

زندگی یعنی حرکت (مجموعه کارها، رفتارها، حالات و افکار) در مسیر اهداف. زندگی یک حرکت است. این حرکت اجزایی دارد مثل کودکی، جوانی و پیری و در هر کدام، کارهایی وجود دارد: بازی، سرگرمی، انتخاب همسر، زندگی مشترک، فرزندآوری، تربیت، شغل و... همه این‌ها پله‌هایی در مسیر عبور از محدودیت است. اگر این‌طور نگاه کنیم، می‌بینیم که همه این‌ها پله‌هایی است در مسیر رسیدن به آنچه لازم داریم.

اما هدف را باید ریز کنیم. خصلت هدف نهایی این است که تمام اهداف میانی به آن هم‌گراست. هدف را انتخاب می‌کنیم تا رفتار الانمان را براساس آن هدف تنظیم کنیم. با توجه به این نکته، باید ببینیم می‌خواهیم دقیقاً به چه برسیم. این امر مستلزم برخی ویژگی‌ها برای هدف است که در ادامه مطرح خواهد شد:

هدف کلی، تمرکز نمی‌دهد

کلی‌گویی نکنیم که مثلاً: «می‌خواهم به کمال برسم.» مسلم است که همه می‌خواهند به کمال برسند. بعضی حرف‌ها آن‌قدر کلی است که جواب همه سؤالات است. هیچ‌کس نمی‌گوید مثلاً: «من می‌خواهم از زندگی ساقط شوم.» همه‌مان به دنبال کمال هستیم. باید به‌طور شفاف بدانیم هدفمان در زندگی دقیقاً چیست.

فرض کنیم ورزش‌کاری می‌گوید: «می‌خواهم ورزش‌کار موفقی بشوم.» این هدف کلی به‌هیچ‌وجه فعالیت‌های او را سروسامان نمی‌دهد. اما اگر هدفش مقام آوردن در المپیک باشد، این فرد روزانه مثلاً ده ساعت تمرین می‌کند. چرا؟ چون باید آمادگی‌اش را افزایش دهد. چرا؟ چون می‌خواهد قهرمان جهان شود.

علاوه بر این، در کلاس‌های زبان شرکت می‌کند. چرا؟ چون می‌خواهد به سایت‌ها و ژورنال‌های دسته‌اول آن رشته دسترسی داشته باشد. چرا؟ چون می‌خواهد به اخبار روز دسترسی داشته باشد. چرا؟ چون می‌خواهد قهرمان جهان شود.

همچنین ازلحاظ غذایی از برخی غذاهای خاص استفاده می‌کند. چرا؟ چون پزشک تیم این‌طور تجویز کرده است. چرا؟ چون می‌خواهد قهرمان جهان شود. فلان جاسرکار می‌رود. چرا؟ چون می‌خواهد امکانات لازم را تهیه کند. چرا؟ چون می‌خواهد قهرمان جهان شود.

یعنی تمام مسیر زندگی این فرد براساس آن هدف چیده شده است و تمام فعالیت‌های مختلفش با هدفش هم‌گراست.

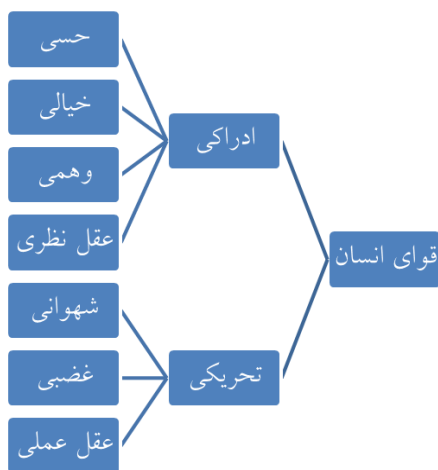
اگر دیدیم فعالیت‌هایمان درهم و برهم است، یعنی زندگی‌مان هدفمند نیست و هیچ هدف خاصی نداریم. اگر هدف شفاف و متمرکزی در زندگی داشته باشیم، ازدواج هم به‌عنوان تسریع‌کننده رسیدن به هدف زندگی، جای خود را پیدا می‌کند.

با توجه به نهایت استعدادمان هدف‌گذاری کنیم

آیا می‌شود هدفمان این باشد که در آسمان پر بزنیم؟ وقتی بخواهیم هدف‌گذاری کنیم، باید به نهایت استعداد خودمان توجه کنیم؛ چون فوق استعدادمان که نمی‌توانیم حرکت کنیم. هدف در حقیقت کمال ممکن برای ماست. هدف آن چیزی است که ذات می‌تواند به آن برسد و در هر موجودی، نهایت مرتبه‌ای است که می‌تواند به آن برسد. «کمال» یعنی رسیدن به مقتضای ذات. کمال چاقو بهتر بریدن است؛ چون ذات چاقو ابزار بریدن است. اگر به مقتضای ذات یعنی آن چیزی که ذات آن را طلب می‌کند، برسد، یعنی به کمال رسیده است.

از این منظر، بینیم کمال انسان چیست. و قبل از آن باید بدانیم اصلاً قوای انسان چیست.

شناخت قوای انسان، دروازه درک استعداد های انسانی



قوای ما دو نوع اصلی دارد: قوای ادراکی و قوای تحریکی. چیزهایی را می فهمیم و براساس این فهم ها حرکت هایی می کنیم و براساس این فهم ها و حرکت ها عمرمان تمام می شود و از این عالم بیرون می رویم؛ چون کارهایمان زمانی است.

قوای محرکه مان چیست؟ شهوت و غضب و عقل عملی برای تصمیم گیری. شهوت عامل جلب لذت یا جذب نفع است. مثلاً از صحبت کردن لذت می بریم؛ یعنی این شهوت و در پی آن جلب لذت عاملی است که ما را وادار می کند صحبت کنیم.

غضب عامل دفع رنج یا عامل مقابله با از دست دادن لذت است. چرا اگر کسی لپ‌تاپمان را بردارد، ناراحت می‌شویم؟ اینکه ناراحت می‌شویم، برای همین است. حالا اگر کسی زباله‌های خانه را بدزدد، ناراحت می‌شویم؟! نه، چون بودن آن در منزل برایمان لذتی ندارد. کار عقل تعدیل شهوت و غضب است. شهوت و غضب لازم است. اگر غضب نباشد، تکانی نمی‌خوریم. اگر به کشورمان حمله شود، به روی خودمان نمی‌آوریم. اگر به ما فحش بدهند، هیچ واکنشی نشان نمی‌دهیم. اگر شهوت نبود، غذا نمی‌خوردیم و نفس و نسل از بین می‌رفت. هیچ‌کسی تمایل به جلب نفع نداشت و در این صورت بقا نبود.

کی این دو خراب می‌شوند؟ وقتی از حالت تعادل بیرون بیایند. قوه متعادل‌کننده‌شان عقل است؛ یعنی با وجود و حضور عقل، به شهوت عقلانی و غضب معقول تبدیل می‌شوند. اگر از زیر سیطره عقل بیرون بیایند، در این صورت آسیب‌زا هستند.

اما ریشه این حرکات، لذت‌ها و رنج‌هایی است که ما را به سوی خود می‌کشند یا دفع می‌کنند و ریشه این لذت‌ها و رنج‌ها ادراکمان از هستی است. اینجاست که اهمیت قوای ادراکی مشخص می‌شود. ادراک شیء سازگار و خوشایند می‌شود لذت و ادراک شیء ناسازگار و ناخوشایند می‌شود رنج. مثلاً در تابستان در هوای گرم، چه چیزی با بدن ما سازگار است؟ آب ولرم یا آب خنک؟ در حالی که در زمستان، چای داغ با بدن ما سازگار است.

ادراکات ما چند دسته است. یک دسته ادراکات حسی مادی است: بینایی، بویایی، شنوایی، چشایی و لامسه. از نظر لذت بینایی، به این مثال‌ها توجه کنید: چرا به شمال می‌رویم؟ به جای آن برویم به بیغوله‌ای بیرون شهر! اگر نابینا بودیم، برایمان فرق می‌کرد کجا برویم؟ برویم کنار لاله‌زار یا کنار دریا یا بنشینیم در خانه‌مان؟ در خانه‌مان بنشینیم و صدای امواج

دریا را بگذاریم. ناینما هم که باشیم، لذتش را می‌بریم. چرا به باغ وحش می‌رویم؟ اگر ناینما باشیم، باغ وحش و خانه برایمان فرقی دارد؟ تمام این لوازم آرایش و مد و... برای همین لذت بینایی است.

صنعت عظیم عطر و ادکلن برای لذت بویایی است. تمام فست‌فودها و شکلات‌ها و تمام صنعت‌های این‌چنینی برای لذت چشایی است. در این رهگذر، کارخانه‌ها و صاحبان صنعت فهمیده‌اند که انسان به لذت توجه دارد. لباس‌های راحت و رختخواب‌های گران‌قیمت برای لذت لامسه است. خواننده خوش‌صدا با اقبال روبه‌رو می‌شود. رونق صنعت موسیقی برای لذت شنوایی است.

البته در لذت شنوایی، ما با بقیه حیوانات پیچیده مشترکیم! ما از صدای زن یا مردی خوشمان می‌آید... الاغ نه هم از صدای الاغ ماده خوشش می‌آید و همین هم عامل جذب است و همسرش را انتخاب می‌کند. اتفاقاً جالب است که باینکه با حیوانات مشترکیم، حیوانات از حیث بهره‌مندی از لذت‌های مادی از ما جلوترند؛ زیرا بهترین ماهی‌های آب‌های سرد شمال نصیب کی می‌شود؟ خرس! لذیذترین گوشت آهو مال کیست؟ گرگ! لذت‌بخش‌ترین روابط جنسی آزاد مال کیست؟ خوک. این لذت‌ها در انسان و حیوان مشترک است؛ در نتیجه لذت‌های مادی ملاک انسانیت انسان نیست.

دسته دوم از ادراکات ما، ادراکات خیالی است. تمام صنعت هنر، فیلم، ادبیات و شعر برای اقناع لذت خیالی است. وقتی بازی می‌کنیم، چه احساسی داریم؟ چرا وقت می‌گذاریم و بازی می‌کنیم؟ حتماً لذت می‌بریم. اعصابمان که از این بازی خرد نمی‌شود! این چه لذتی

است؟ بویایی یا شنوایی یا لامسه؟ این لذتی خیالی است. خیال می‌کنیم که برنده شده‌ایم؛ درحالی‌که هیچ واقعیتی در ما تغییر نکرده است.

وقتی یکی از اشیایی را که در اطرافمان است نگاه می‌کنیم، اگر رویمان را از آن برگردانیم، آیا باز هم آن را می‌بینیم؟ وقتی چشمان را می‌بندیم، چطور؟ می‌بینیم؟ چطور می‌بینیم؟ بله، با قوه خیال.

حافظه کف قوه خیال است. قوه خیال خیلی گسترده است. تمام عالم برزخ با تمام گستردگی‌اش باز شده قوه خیال است. ما هنوز به قوای خودمان و حتی قوه خیالمان پی نبرده‌ایم.

اینجا هم با حیوانات اشتراکی وجود دارد؛ یعنی این‌ها ویژگی‌های حیوانی انسان است. دسته سوم از ادراکات، ادراکات وهمی است که با آن لذت‌ها و رنج‌های امور غیرمادی و معنوی را درک می‌کنیم. ادراک امور غیرمادی مثل قدرت، ثروت، شهرت با قوه وهم صورت می‌گیرد.

آیا استاد دانشگاه تخمه می‌شکند؟ تخمه شکستن لذت حسی دارد؛ اما به خاطر لذتی عالی‌تر که مهم بودن در چشم مردم است، از آن لذت حسی چشم می‌پوشد. این لذت مهم بودن، لذتی وهمی است. حتماً همه ما دیده‌ایم افرادی را که برای رسیدن به لذتی مثل شهرت، تمام اموالشان را فروخته‌اند.

هرچه این لذت‌ها عالی‌تر باشد، پیگیری آن قوی‌تر می‌شود. شاید فردی جوان چون این قوه درونش خیلی رشد نکرده، به وضوح آن را نفهمد. مثلاً بچه‌ای به پدرش می‌گوید: «بیا بستنی

بخوریم و در دانشگاه راه برویم.» پدر می‌گوید: «نه.» این تصمیم پدر بر اثر قوه‌ی وهم اوست؛ ولی کار او برای بچه مفهومی ندارد؛ چون حساب کتاب نفع و ضررش صرفاً حسی است. این ادراکات حسی، خیالی و وهمی در حیوان‌ها و انسان‌ها با هم مشترک است. شیر نر هم برای حفظ سلطه‌ی خودش با شیر دیگر درمی‌افتد و حتی خودش را به کشتن می‌دهد. مثلاً چرا زن و شوهری سر بوی دهان با هم دعوا می‌کنند؟ چون بوی بد رنج بویایی دارد. اگر این آدم کلاً سرماخورده بود و هیچ بویی حس نمی‌کرد و بعد همسرش بدترین بوی گند را داشت، هیچ وقت دعوایشان می‌شد؟ اصلاً رنجی نمی‌دید که دعوایشان شود.

لذت‌های نامحدود عقلی؛ عالی‌ترین لذت‌ها

عالی‌ترین قوه‌ی انسان قوه‌ی عاقله است. هدف اختصاصی انسان بودن در عقل است. عقل یعنی قوه‌ی ادراک حقایق کلی. آیا می‌توانیم «من» را در ذهنمان تصور کنیم؟ آیا می‌توانیم انسان کلی را تصور کنیم که من و این فرد و آن فرد نباشد؟ بله، یک سر تصور می‌کنیم و یک تنه و دو دست و دو پا. این انسانی کلی است در ذهن ما که اصطلاحاً در فلسفه به آن «فرد منتشر» می‌گویند؛ یعنی فردی که قابل چاپ روی افراد مختلف است.

این عقل اعم از علم حصولی و شهودی است.^۱ کف آن با علم حصولی به دست می‌آید و حداکثر آن به شهود منتهی می‌شود. این ادراک حقایق کلی آیا لذتی دارد؟ چه لذتی؟ آیا

^۱ در اصطلاح فلسفی، علم بر دو گونه است: علم حضوری و علم حصولی. علم حضوری یعنی علمی که عین واقعیت معلوم، نزد عالم (نفس یا ادراک کننده دیگری) حاضر است و عالم، معلوم را می‌یابد، مانند علم نفس به ذات خود و حالات وجدانی و ذهنی خود.

تابه حال خودتان را ادراک کرده‌اید؟ جسمتان را نه، خودتان را! پیرمردی بود که خدا رحمتش کند، می‌گفت: «تابه حال دو بار خودم را ادراک کرده‌ام!» بعد می‌گفت: «چند لحظه هم بیشتر طول نکشید؛ ولی چنان لذتی داشت که تمام لذت‌های دیگر در برابرش مثل قطره در برابر دریا بود.»

وقتی گلی را بو می‌کنیم، فرق دارد با وقتی که ادکلن را بو می‌کنیم. هرکدام اسانسی دارد و لذتی. وقتی نوشابه می‌خوریم، لذتی دارد. وقتی بستنی می‌خوریم، لذتی دارد و وقتی آب می‌نوشیم، لذتی خاص خودش را دارد. این لذت‌ها فرق دارد با وقتی که منظره‌ای زیبا می‌بینیم یا فردی زیبا یا حیوانی جالب مشاهده می‌کنیم. این‌ها محدود به خودمان است، آن هم تا زمانی که جلوی چشممان قرار بگیرد. آیا اگر نوشابه را در فاصله دوری قرار دهیم و از دور آن را بو کنیم، لذتی می‌بریم؟ باید حتماً خورده شود. تازه لذتش کم است و آن مقدار کم هم رو به زوال است. مثلاً لقمه اول را که می‌خوریم، لذتی دارد و لقمه پنجاهم لذتی دیگر. حتی گاهی لقمه پنجاهم لذتی ندارد و با رنج می‌خوریمش!

حالا اگر تمام لذت‌ها در آن واحد در یک چیز جمع شود، چقدر لذت بخش می‌شود؟ اگر تمام لذت‌های حسی، تمام لذت‌های خیالی و تمام لذت‌های وهمی، از قدرت و ریاست و

علم حصولی یعنی علمی که واقعیت معلوم پیش عالم حاضر نیست، فقط مفهوم و تصویری از معلوم پیش عالم حاضر است، مثل علم نفس به موجودات خارجی از قبیل زمین، آسمان، درخت، انسانهای دیگر، اعضای بدن خود شخص ادراک کننده.

شهرت، آن هم در سطحی عالی تر از سطوح دیگر را در یک جا جمع کنیم، تازه می شود یک لحظه ادراک خود.

چون همه لذت های دیگر، درک شعاع خودمان است.^۱ نوری که از خورشید به ما بعد از ۱۵۰ میلیون کیلومتر می رسد، به قدر نوری است که در روز در اتاق بهره می بریم. نسبت درک این مقدار نور به ادراک کل خورشید^۲ می شود نسبت ادراک شعاع های ذات (همان لذت حسی یا خیالی یا وهمی) به ادراک اصل ذات. این ادراک حقایق کلی یا ادراک کلیات، اختصاصی انسان است. نهایتش چیست؟ ادراک خود، خداوند، هستی. این آن چیزی است که می توانیم به آن برسیم.

یک لحظه چشمانتان را ببندید و یک گوسفند سفید را تصور کنید. تصور کردید؟ حالا جبرئیل را تصور کنید! زور بزنید! می توانید؟ جبرئیل امری غیرمادی است. نمی توانید الان تصور کنید؛ ولی آیا روزی خواهید توانست؟ بله. کافی است که عقل فعال شود.

^۱ هر لذتی که انسان تجربه می کند (چه خوردن، چه عشق، چه فهم، چه عبادت)، در واقع ادراک بخشی از خودش است، زیرا همه ی کمالاتی که انسان از آن ها لذت می برد، در نهایت در وجود خود اوست یا امکان تحقق در وجود او را دارد. وقتی انسان مثلاً زیبایی، عدالت، علم، یا غذا را درک می کند، در واقع دارد به بخشی از استعداد یا تجلی خود (شعاعی از وجود خویش) آگاه می شود. و اگر انسان بتواند ذات خود را به طور کامل و حضوری درک کند، چون ذات او قابلیت همه ی کمالات را دارد، آنگاه تمام لذت های ممکن برای موجودات دیگر نیز در وجود او جمع می شود؛ زیرا طبق گفته ی ملاصدرا در حکمت متعالیه، لذت ادراک وجودی کمال است.

^۲ یعنی اگر کسی بخواهد احاطه پیدا کند به خورشید، تمام آنچه خورشید گرم می کند و نور می دهد.

اما این ادراک کلیات چه نفعی دارد و چه لذتی می‌آورد؟ چه سودی می‌بریم که حاضریم یک میلیون خرج کنیم و به شمال برویم؟ یک ادراک است، آن هم ادراک پایین‌ترین چیزها در عالم هستی. برای ضعیف‌ترین چیزها که ادراک می‌کنیم و برایمان لذت دارد هزینه می‌کنیم. می‌توان تمام خواسته‌های حقیقی انسان را در این‌ها خلاصه کرد:

- هرچه می‌خواهم، بدانم (علم نامحدود)؛

- هرچه می‌خواهم، بتوانم (قدرت نامحدود)؛

- هرچه می‌خواهم، بمانم (حیات نامحدود).

به عبارت دیگر، رسیدن به نامحدود.

و برای رسیدن به این نامحدود و لذت از آن، باید قوه‌ی عاقله را فعال کنیم

آرامش بستری برای رسیدن به خواسته‌ها و لذت‌ها

حال برای رسیدن به خواسته‌ها و درک لذت آنها، اعم از پول و شهرت و خدا و...، کدام عنصر حیاتی‌ترین نیاز ماست؟ مثلاً اگر می‌خواهیم شب امتحان درس بخوانیم، به چه چیزی نیاز داریم؟ آرامش! یکی از کلیدهای آرامش نیز ازدواج است. آیا می‌شود یک میخ را از طرف غیر تیز به دیوار بزنیم؟ اگر هم فروبرود، هم دیوار را خراب می‌کند و هم ما به مقصودمان نمی‌رسیم. برای موفقیت در هر کاری، به تمرکز نیاز داریم و تمرکز محصول آرامش است. مثلاً اگر با کسی بگومگو کنیم و بعد نماز بخوانیم، آیا در نماز حواسمان جمع می‌شود؟ در فکر ادامه دعوا هستیم: «کاش جوابش را می‌دادم!» چه در درس و چه در کار، تمرکز که نتیجه آرامش است، خیلی مهم است.

قرآن می‌فرماید: «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»^۱ (و از نشانه‌های [قدرت و ربوبیت] او این است که برای شما از جنس خودتان همسرانی آفرید تا در کنارشان آرامش یابید و در میان شما دوستی و مهربانی قرار داد. یقیناً در این [کار شگفت‌انگیز]، نشانه‌هایی است برای مردمی که می‌اندیشند.)

البته این آرامش و سکونت زمانی پدید می‌آید که از همان روشی در انتخاب همسر پیروی کنیم که گوینده این وعده شیرین، تجویز کرده است. قطعاً منظور از این، داشتن روابط آزاد نیست. کسانی که آزادترین روابط را داشته‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که روابط افسارگسیخته و خارج از ضوابط، منجر به افسردگی‌ها و روان‌پریشی‌ها و حتی تجاوز و جنایات و قتل می‌شود و آرامش را به کلی از فرد و جامعه سلب می‌کند.^۳

۱. روم، ۲۱.

^۲ یکی از نکات آیه این است که می‌فرماید «لتسكنوا اليها»؛ درحالی‌که با در نظر گرفتن معنای وساطت در آرامش باید بفرماید: «لتسكنوا بها» یعنی به وسیله او. این یعنی این سکون که ابزار رسیدن به هر موفقیتی است، یکی از ثمرات ازدواج است. «الیها» یعنی به سوی آن. به هر طرفی که بخواهیم برویم، این سکون را لازم داریم و برای رسیدن به هر هدفی این سکون لازم است.

^۳ برای بررسی بیشتر این مسئله می‌توان به فیلم‌های مستندی که درباره این موضوع ساخته شده، مثل مستند ایکسونامی و مستند انقلاب جنسی مراجعه کرد. البته بهتر بود این مستندها در قالبی پاکیزه‌تر ساخته می‌شد.

بخش دوم: چگونگی ازدواج

فَقَالَ جَبْرِئِيلُ لِلْحَيَاءِ وَالدِّينِ: انْصَرِفَا!
فَقَالَا: يَا جَبْرِئِيلُ! إِنَّا أُمِرْنَا أَنْ نَكُونَ مَعَ الْعَقْلِ حَيْثُمَا كَانَ

و جبرئیل به حیا و دین گفت: برگردید برویم!

گفتند: (ما نمی توانیم بیاییم) ما مأموریم هر کجا که عقل باشد ما هم با او باشیم.

مقدمه

جامع بودن تصمیمات؛ راه رهایی از موقعیت‌های پیچیده

حال که به دو سوال چیستی و چرایی ازدواج در بخش گذشته پاسخ دادیم، در این بخش به چگونگی آن می‌پردازیم.

همانطور که در فصل پیش گفته شد، علاوه بر شناخت عمیق که با پاسخ دقیق به سه سؤال چیستی، چرایی و چگونگی به دست می‌آید، در تصمیم‌گیری نیازمند جامعیت نیز هستیم. جامعیت یعنی توجه به همه عوامل تأثیرگذار بر موضوع بحث.

عوارض جانبی داروها چگونه پدید می‌آید؟ در بررسی‌های اولیه داروها می‌بینند فرضاً این داروی خاص در نوع خاصی از باسیل^۱ تأثیر خوبی دارد و مثلاً دیواره‌اش را خراب می‌کند یا از بین می‌برد؛ ولی در ابتدا نمی‌توانند بررسی کنند که روی بقیه سلول‌ها و دستگاه‌های بدن و در اشخاص مختلف چه تأثیرات دیگری دارد.

ما هم باید همه عوامل تأثیرگذار در انتخاب صحیح را بررسی کنیم و از هیچ کدام غافل نباشیم تا دچار عوارض جانبی تصمیم‌های ناقص نشویم. هیچ عقلی نمی‌گوید گزینه بد را انتخاب کن و گزینه خوب را رها کن. اتفاقاً در روایت از امام علی (علیه السلام) آمده است: «لَيْسَ الْعَاقِلُ مَنْ يَعْرِفُ الْخَيْرَ مِنَ الشَّرِّ وَلَكِنَّ الْعَاقِلَ مَنْ يَعْرِفُ خَيْرَ الشَّرِّينِ.»^۲ (عاقل آن نیست که خوب را از بد تشخیص دهد. عاقل کسی است که از میان دو بد، آن را که ضررش کمتر است، بشناسد.)

زمانی که تصمیم‌گیری پیچیده شد و گزینه ازدواج، خوبی‌های فراوان دارد و از طرفی بدی‌هایی نیز در او هست یا باید بین خوب و خوب‌تر و یا بین بد و بدتر انتخاب کنیم، دانستن شاخصه‌های اصلی و فرعی به ما کمک می‌کند تا تشخیص دهیم. در این مواقع است که به مشاوره نیاز داریم؛ چون قضایا پیچیده می‌شود، یعنی یک موضوع چند اثر مثبت و چند اثر منفی دارد.

^۱ باسیل به باکتری‌هایی گفته می‌شود که از نظر ریخت‌شناسی ظاهری میله‌ای یا رشته‌ای دارند. باسیل‌ها در بسیاری از گروه‌های مختلف از طبقه‌بندی باکتری‌ها وجود دارند

^۲ بحار الأنوار، جلد ۷۵، صفحه ۶

هریک از این‌ها که «این اثر بد» و «این اثر خوب» را دارد، یک داده اطلاعاتی است و تصمیم‌گیری بهینه، تابعی است از اطلاعات کامل و جامع. آن مشاوره مشاور دقیق‌تری است که با سؤالات بیشتری، از ما اطلاعات جامعی استخراج کند و از داده‌های بیشتری برای کمک به تصمیم‌گیری ما استفاده می‌کند.

داشتن اطلاعات بسیار اهمیت دارد؛ مخصوصاً وقتی به دنبال تصمیم‌گیری صحیح در یکی از انتخاب‌های مهم زندگی یعنی ازدواج هستیم. ازدواج نه پیراهن است و نه شغل. همیشه با شما هست و شما را رها نمی‌کند. حتی اگر کسی از همسرش جدا شود، فکر کردن به آن، فرد را رها نمی‌کند. برای نمونه، خانمی که استاد دانشگاه بود، وقتی نه سال از جدایی از همسرش می‌گذشت، می‌گفت: «الان که فکر می‌کنم، با خودم می‌گویم کاش جدا نمی‌شدم.» افکارش او را رها نمی‌کند. از الان که برای مقدمات ازدواج و انتخاب همسر شروع به فکر کردن کنیم، اثر این تصمیم‌مان هیچ‌وقت تمام نمی‌شود.

پس باید تا حدی که می‌توانیم، اطلاعات جامع و کامل به دست بیاوریم تا ازدواجمان به شکست منجر نشود. افرادی که در زندگی زناشویی شکست می‌خورند و به قول خودشان بدبخت^۱ می‌شوند، در یکی از این دو گام به خطا رفته‌اند: یا انتخاب نامناسبی کرده‌اند که با آن‌ها تناسب ندارد، یا اگر انتخابشان مناسب بوده، مدیریشان نامناسب بوده یا هر دو. اگر هم در انتخاب تناسب را رعایت کنیم و هم درست روابط را مدیریت کنیم، نتیجه‌اش می‌شود خوشبختی. بحث ما در این بخش درباره موضوع اول یعنی چگونگی انتخاب

۱. در دنیا بدبخت وجود ندارد. حتی آن فردی که همسر لات عیاش چاقوکش هم دارد، خوشبخت است. در بحث «کی خوشبخت هستیم؟» توضیحات بیشتری داده شده است.

صحیح است. اگر انتخاب نامناسب بکنیم، قطعاً مدیریتش سخت می‌شود. مثلاً می‌توانیم کامیونی بخریم و با آن از خانه به دانشگاه برویم؛ اما باید حرف و طعنه و اعتراض مردم و تصادف و جرمه پلیس را به جان بخریم.

کم پیش می‌آید که اگر کسی انتخاب نامناسب بکند، آن قدر توان فکری و روحی داشته باشد که بعداً بتواند هزینه انتخابش را بپردازد. پس انتخاب صحیح پایه زندگی موفق است.

خواستن توانستن نیست!

آیا کسی را می‌شناسید که هنگام خواستگاری بگوید: «من آدم عصبی و بداخلاقی هستم و قول می‌دهم هفته‌ای شش تا هفت بار با هم دعوا کنیم و هر دوسه هفته یک بار با هم کتک کاری کنیم و بعد از دوسه سالی که خوب همدیگر را له کردیم، جدا شویم و برویم پی کارمان؟!»

همه هنگام خواستگاری و ازدواج به دنبال خوشبختی و آرامش هستیم؛ ولی چرا عملاً این گونه نمی‌شود؟ همه می‌خواهیم خوشبخت شویم. مگر نمی‌گویند: «خواستن توانستن است»؟ بین خواستن و توانستن دو حلقه وجود دارد:

۱. دانستن خودآگاه و شفاف: در بخش گذشته درباره این موضوع سخن گفته شد. برای اینکه دانستن خودآگاه و شفاف به دست بیاید، به این نیاز داریم که ناخودآگاه‌هایمان را کم کنیم. همه برای داشتن زندگی خوش و آرام و باصفا ازدواج می‌کنیم. رسیدن به زندگی آرام و خوب، به خودآگاهی‌های ما بستگی دارد و اینکه چقدر آن را به دست می‌آوریم. خودآگاهی به اینکه چه موقع ازدواج کنیم؟ با چه کسی ازدواج کنیم؟ با چه کسی مشورت کنیم؟ چگونه تحقیق و مصاحبه کنیم؟ و... البته همه این‌ها برمی‌گردد به این سؤال: «اصلاً

برای چه باید ازدواج کنیم؟» که در بخش گذشته در مورد آن بحث شد. این سؤال اگر حل شود، گام اول در جهت‌گیری کلی زندگی مشخص می‌شود.

۲. کسب مهارت‌های لازم: بعضی چیزها صرفاً دانستنی نیست؛ بلکه مهارتی است. می‌دانیم باید خوش اخلاق باشیم و صبر و تحمل داشته باشیم؛ اما تحت فشار که قرار می‌گیریم، نمی‌توانیم خودمان را کنترل کنیم.

این امور مهارتی هستند و به تمرین و تکرار نیاز دارند؛ مانند مهارت خوش خط نوشتن. ۵۰ درصد این مهارت‌ها یاد گرفتن چگونه عمل کردن است و ۵۰ درصد دیگرش تمرین برای تثبیت آن‌هاست. مهارت‌های زندگی را نیز یاد بگیریم.

ممکن است کسی بگوید: «حالا مهارت زندگی دیگر چیست؟ داریم زندگی می‌کنیم! مثل پدر و مادرهایمان زندگی می‌کنیم! زندگی بابا، مادر، عمو، عمه و... را دیدیم و کفایت می‌کند.» این فرد توجه ندارد که شاید این افراد درست زندگی نمی‌کرده‌اند. اگر مدام در حال دعوا کردن با هم بوده‌اند، کجای زندگی‌شان درست بوده است؟

متأسفانه مهم‌ترین چیزهایی که باید یاد بگیریم، فراموش شده‌ترین چیزهاست که در مسیر آموزش رسمی مان اصلاً آن‌ها را نداریم! و ارزش و بهای آن‌ها را هم نمی‌دانیم.

برای انتخاب همسر مناسب، به شاخصه و میزان نیاز داریم

آیا می‌توانیم شفاف و روشن بگوییم اگر کسی به خواستگاری مان آمد یا جایی خواستگاری رفتیم، به ترتیب اولویت، طرف مقابل باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد که تصمیم بگیریم با او ازدواج کنیم؟

- اخلاقش خوب باشد.

- دین دار باشد.

- آشپزی بلد باشد.

- لقمه حلال بیاورد.

- قناعت کند.

- باغیرت باشد.

- خانواده دار باشد.

اکثر ملاک‌های گفته شده، کلی و مبهم است و شناسایی مصداق آن‌ها به سادگی ممکن نیست. همسر مناسب کیست؟ این مهم است که بدانیم مناسب برای من و شما کیست. «همسر» یعنی باید با هم تناسب داشته باشیم. مثلاً اگر ما آدم خوش رو و اهل بگو بخندی باشیم و همه جا مجلس را گرم کنیم اما طرف مقابلمان انسانی گوشه گیر باشد، تناسب نداریم. یک سری تناسب‌ها هم تناسب‌های خُلقی است؛ یعنی تناسب‌های فیزیکی. یکی طبعش گرم و دیگری سرد است. یا مثلاً یکی سودایی است و یکی بلغمی. این‌ها تأثیرگذار است و جا دارد راجع به این چیزها مطالعه اجمالی کنیم. درباره کفویت مزاجی نکات بیشتری بیان خواهد شد.^۱

۱. پیامبر فرمودند: «الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمُ الْأَدْبَانِ وَ عِلْمُ الْإِبْدَانِ» (کنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۰۷)؛ درحالی که می دانیم علم دو تا نیست: فیزیک و نجوم و ریاضی و مهندسی و... پس چرا می فرمایند دو تا؟ شاید از این جهت باشد که این دو، دو شاخه علم است که باید همه از آن اطلاع داشته باشند. لازم نیست راجع به مثلاً

برخی تناسب‌ها تناسب‌های همیشگی است؛ یعنی دائم و ثابت است و همه این‌ها باید لحاظ شود. پس برای اینکه بدانیم با فرد مقابل تناسب داریم، باید شاخصه داشته باشیم. شاخصه‌های همسر مناسب چیست؟

باید شاخصه‌های اصلی و فرعی را بشناسیم

اگر بخواهیم خانه انتخاب کنیم، چه خانه‌ای می‌گیریم؟ جای خوبی باشد، قیمتش مناسب باشد، معماری‌اش مطلوب باشد، نوساز باشد، همسایه‌هایش خوب باشند، منطقه‌اش امن باشد، ویلایی باشد، فضا داشته باشد، از مرکز شهر دور نباشد، حیاط باغچه‌دار داشته باشد. آیا می‌توانیم گزینه‌ای پیدا کنیم که تمام این ویژگی‌ها را داشته باشد؟ نمی‌توانیم؛ پس اولویت‌بندی می‌کنیم و می‌سنجیم کدام شاخصه برایمان مهم‌تر است.

اگر شش بچه داشته باشیم و خانه‌ای همه این ویژگی‌ها را داشته باشد ولی تک‌خوابه باشد، آن را انتخاب می‌کنیم؟ بین خانه‌ای که حیاط بزرگ دارد و تک‌خوابه است با خانه‌ای که سه‌خوابه است و حیاط ندارد، کدام را انتخاب می‌کنیم؟ اگر شش بچه را در پذیرایی بخوابانیم، اشکال دارد؟ چرا اولویت اتاق بیشتر است؟ اولویت‌ها را با چه می‌سنجیم؟ هدف ماست که اولویت‌مان را تعیین می‌کند.

آنچه ما را بهتر و سریع‌تر به هدفمان می‌رساند، اولویت بیشتری دارد. با ترسیمی که از هدف می‌کنیم، شاخصه‌های اصلی و فرعی به دست می‌آید. شاخصه‌های اصلی یعنی

رادیات ماشین اطلاع داشته باشیم؛ ولی دو چیزی که همیشه با آن سروکار داریم، یکی جسممان است و دیگری نفسمان. باید از این دو علم اطلاع داشته باشیم.

شاخصه‌هایی که برای رسیدن به هدف نمی‌توان از آن‌ها چشم‌پوشی کرد؛ اما شاخصه‌های فرعی چشم‌پوشیدنی است. به همین دلیل است که هدف این قدر مهم است. در انتخاب همسر، با نمره دادن به طرف مقابل از هر شاخصه و با در نظر گرفتن ضریب آن شاخصه، سپس با جمع‌بندی نمره‌ها و میانگین گرفتن از آن‌ها، به فرد مناسب می‌رسیم. پس مشخص شد شاخصه‌ها قسمتی از انتخاب است. قسمت مهم دیگر این است که چگونه بفهمیم گزینه مد نظر، این شاخصه را دارد.

مثلاً یکی از شاخصه‌ها این است که فرد ایمان^۱ داشته باشد. مشخص کردن ویژگی‌های این شاخصه، ۵۰ درصد کار است. حالا از کجا می‌فهمیم که این فرد آن شاخصه را دارد؟ اگر فردی به خواستگاری آمد، برای سنجش مؤمن بودنش چه می‌گوییم؟ اکثر افراد به این ۵۰ درصد احراز شاخصه احاطه ندارند.

مثلاً می‌گویند: «این خواستگار که آمده است، جواب رد ندهید. جوان خیلی متدینی است.» از این تدین چه تصویری به ذهن ما می‌آید؟ نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد و ریش هم دارد. اگر یقه‌اش هم مثل طلبه‌ها باشد که نورعلی‌نور است! آیا این طوری می‌فهمیم متدین است؟ مثلاً اگر بخواهیم پودر لباس‌شویی بگیریم، چه پودری می‌گیریم؟ آیا همان‌هایی را می‌گیریم که در تبلیغات رسانه‌ای مطرح است؟ چرا؟ آیا فلان پودر را انتخاب می‌کنیم چون قدرت پاک‌کنندگی‌اش بیشتر است؟ وقتی می‌توانیم بگوییم قدرت پاک‌کنندگی‌اش بیشتر است که

۱. تا گفته می‌شود «همسر مطلوب کیست؟» اولین چیزی که مذهبی‌ها می‌گویند، ایمان داشتن است. ایمان مهم‌ترین شاخصه نیست. تازه بر فرض هم که ایمان باشد، همان مشکل مفاهیم تقوا و توکل پیش می‌آید که نیاز به توضیح دارد: ابتدا باید به این سوال پاسخ داده‌شود که ایمان یعنی چه؟

لباس‌هایی با یک مقدار آلودگی را در چند تشت بگذاریم. در یک تشت پودر الف و در تشت دیگر پودر ب و... را بریزیم و امتحان کنیم. آیا این کار را کرده‌ایم؟ پس از کجا فهمیده‌ایم کدام بهتر است؟ کار تبلیغات همین است: تعقل را مختل می‌کند. به جای یک بار، اگر ده بار بگویند، آن تبلیغ در ذهن آدم می‌ماند. خود من یک بار اثر تبلیغات را امتحان کردم: پماد کوچک ویتامین آ. د. شرکتی معروف‌تر را برداشتم و جعبه‌اش را با یکی دیگر عوض کردم. بعد برای افراد گذاشتم و گفتم بردارید. همه سراغ آنی رفتند که جعبه‌اش شیک‌تر و ظاهرش بهتر بود و بیشتر تبلیغ شده بود.

مثلاً در خواستگاری، یکی از ملاک‌هایی که در بخش‌های بعدی بحث خواهد شد این است که طرف مقابل عاقل باشد. از کجا بفهمیم این فرد این ویژگی را دارد؟ ۵۰ درصد دیگر راه مرحله بعد است. مثلاً به عنوان شاخصه عاقل بودن، فهمیده‌ایم باید مسئولیت‌پذیر باشد (۵۰ درصد اول). مرحله بعد این است که مسئولیت‌پذیری را در فرد ارزیابی کنیم. از کجا بفهمیم این شاخصه در فرد مقابل وجود دارد؟

آیا کسی هست که بگوید: «من آدم مسئولیت‌پذیری نیستم»؟ یا بگوید: «من آدم خیلی بی‌شعور و کم‌عقلى هستم»؟ اگر می‌خواهیم ببینیم طرف مقابل دروغ‌گو هست یا نه، آیا از خودش می‌پرسیم؟ آیا این‌ها در گفت‌وگو‌هایی که با هم می‌کنیم، مشخص می‌شود؟ مگر تاکنون چند بار ازدواج کرده‌ایم که تجربه داشته باشیم و چند سالمان است؟! پس این مصاحبه چقدر ارزش دارد؟ ۱۰ درصد. این ۱۰ درصد هم در صورتی است که سؤالاتمان درست باشد. سؤالات نباید کلی باشد که همه خوششان بیاید. طرف مقابل هم به این

سؤالات فیلسوفانه جواب می‌دهد و ما هم می‌گوییم: «به‌به! چه آدم متفکری بود! خوشم آمد!»

تک‌تک این‌ها در ادامه بررسی خواهد شد. قبل از هرچیز باید درباره‌ی شاخصه‌ها فکر کنیم. فکر کردن درباره‌ی راه‌های حل مسئله قدم اول است. از میان راه‌های مختلفی که به ذهنمان می‌رسد، بعضی‌هایش چاه است، بعضی‌هایش چاه عمیق است و برخی از آن‌ها هم راه است.

مثلاً مزاحم تلفنی داریم. چه کارهایی می‌توانیم بکنیم؟ هر ناسزایی که به زبانمان آمد، به آن فرد بگوییم؟ اصلاً جواب ندهیم؟ خط تلفنمان را عوض کنیم؟ شکایت کنیم؟ بهتر است کدام کار را انجام دهیم؟ از کجا می‌دانیم کدام گزینه بهتر است؟ به چه دلیل این را می‌گوییم؟

در مواجهه با هر مسئله‌ای، از بین راه‌های مختلف رسیدن به راه‌حل آن مسئله، باید یکی را انتخاب کنیم. برای این منظور، رعایت نکات زیر لازم است:

اولاً باید راه‌های مختلفی را به دست بیاوریم؛

ثانیاً این راه‌های مختلف را ارزشیابی و سنجش کنیم؛

ثالثاً بهترین راه را انتخاب کنیم.

مثلاً اگر در دوران عقد باشیم و بخواهیم مراسم بگیریم و اصطلاحاً به خانه‌ی خودمان برویم اما پول پیش نداشته باشیم، چه کار می‌کنیم؟

۱. وام ازدواج می‌گیریم. البته ممکن است وام ازدواج را برای خرید وسایل هزینه کرده باشیم.

۲. خانه‌ی ارزان‌تر می‌گیریم. البته هر خانه مبلغ سنگینی برای قرض الحسنه و اجاره می‌خواهد.

۳. کار می‌کنیم. احتمالاً الان دانشجوییم و هر جا بتوانیم شاغل شویم، به‌صورت پاره‌وقت است.

۴. دزدی کنیم!

۵. قرض بگیریم و... .

هم‌کلاسی‌ای داشتم که در همان دوران دانشجویی ازدواج کرده بود. اوضاعش دقیقاً همین‌طوری بود. دنبال کار رفت. بعد چون سر کار می‌رفت، نمی‌تونست درس بخواند و مشروط شد. سه ترم پشت‌سرهم مشروط شد و گفتند: «خوش آمدید» و اخراجش کردند. دانشجوی پزشکی بود!

«فکر» مسیرهای مختلف را ارائه می‌دهد؛ اما سنجش، ارزیابی، بررسی و انتخابِ بهترینِ آن‌ها کار «عقل» است.

شاخصه‌های درونی مهم‌تر است

چه می‌شود که از کسی خوشمان می‌آید؟ بیایید کسانی را که از آن‌ها خوشمان می‌آید و با هم دوست شده‌ایم، در نظر بگیریم. اگر از ما بپرسند: «چرا با آن‌ها دوست شده‌اید؟»، چه می‌گوییم؟ مثلاً به‌خاطر خوش‌تیپی و ظاهر خوب؟ یا شخصیتی آرام داشتن؟ یا مهربان بودن؟ یا به‌خاطر باادبی او؟ یا شوخ بودنش؟ یا خوش‌اخلاقی‌اش؟ یا درک متقابلش؟ یا خوش‌فهم بودن در ارتباطات؟ یا مؤمن بودن یعنی هم‌عقیده بودن؟ یا باجنبه و صبور بودن؟ بعضی از این معیارها کلی است. باید مصداقی بگوییم. از کجا فهمیدیم این‌گونه است؟ ممکن است پاسخ دهیم که براساس برخی رفتارها این خصلت را فهمیده‌ایم. در کدام

رفتارها؟ مثلاً در تصمیمات؟ آیا توانسته تصمیم درست در وقت عصبانیت و موقع عجله بگیرد؟

دلایلی که از بعضی دوستانمان بریده‌ایم، چه بوده است؟ مثلاً بداخلاق بوده؟ آیا از ابتدا که با او دوست شدیم تا انتها، بداخلاق بود؟ یعنی گفته‌ایم: «با این فرد بداخلاق دوست بشوم تا ببینم چقدر دوام می‌آورم؟» یا اینکه یک بداخلاقی کرده و دوستی مان قطع شده؟ اگر این‌گونه بوده، این بداخلاقی یعنی چه؟ ممکن است انتظار چیز دیگری را داشته‌ایم. یا او از ما توقع بیجا داشته است. این توقع بیجا یعنی از ما چی خواسته که نمی‌توانسته‌ایم انجام بدهیم؟ مثلاً گفته: «ماشینت را به من بده» یا «لباست را در بیاور و به من بده»؟ مثلاً توقع بیجای مالی داشته؟ مثلاً ده بار با او بیرون رفته‌ایم و غذا خورده‌ایم و او پپچانده که ما حساب کنیم؟ هدف ما از ابتدا پایداری دوستی در رابطهٔ دوستانه و پایداری خانواده در روابط خانوادگی است. با توجه به این نکته، باید ببینیم کدام‌یک از این معیارها اگر نباشد، کلاً این روابط به هم می‌خورد. مثلاً می‌گوییم که خوش‌تیبی مهم است. این معیار در روند تصمیمات زندگی و ادامهٔ زندگی چند درصد نقش دارد؟ مثلاً خانواده‌شان کم‌جمعیت باشد. این معیار چند درصد نقش دارد؟ این، اصلی و فرعی کردن براساس یک هدف است. هدف حداقلی و پایه همان آرامش در روابط است. ازسویی، در غذا خوردن و خوابیدن که نارضایتی پیدا نمی‌شود؛ بلکه نارضایتی‌ها عمدتاً در تلاطم‌ها و در مشکلات به وجود می‌آید. هزار بار که با دوستان به پارک برویم، روی روال است. آیا با او به مشکلی می‌خوریم؟ تصمیم‌گیری در مشکلات و زمانی که حالتی غیرعادی در زندگی پیش می‌آید، مهم است. این تصمیم‌ها

ناشی از ویژگی‌های درونی طرف مقابل است. پس باید در ابتدا به دنبال ویژگی‌های درونی و باطنی باشیم، نه صفات ظاهری.

چند نکته درباره فرایند انتخاب همسر

گاهی لازم است بر شاخصه‌ها پافشاری شود؛ اما قبل از آن نکات مهمی را هم باید در نظر بگیریم تا بتوانیم انتخابی متوازن بکنیم:

کمال‌طلبی غیرمعقول نکنیم

معیار کلی، همتایی (کفویت) است. باید توجه کنیم که مگر ما خودمان چقدر کامل هستیم که دنبال کامل‌تر از خودمان می‌گردیم! امتحانی از حضرت هاجر گرفته شد. ایشان زایمان کرد و بعد هم ایشان را در بیابانی بی‌آب و علف رها کردند. آب و چشمه نبود. نه یک لقمه نان برایش آوردند و نه یک قطره آب، نه یک خیمه و سایه‌بان، هیچی. حتی ممکن بود چند دقیقه بعد مار و عقرب نیششان بزند. خداوند آن‌قدر از هاجر خوشش آمده که این قسمت‌ها را در قرآن توصیف کرده است. او هاجر است و آن ظرفیت را دارد و قرار است رشد هم بکند. همین کار را با ساره نکرده است. معلوم می‌شود هاجر ظرفیت‌های خاصی دارد.

هر فرد دیگری باشد، می‌گوید: «مرد حسابی! حالا از ما خوشتر نمی‌آید، ما را ببر در شهر دیگری بگذار.» اگر کسی دو زن داشته باشد، آیا زن دومش را می‌برد و وسط بیابان لوت بگذارد؟! معنا ندارد. معلوم می‌شود این کار خاصی است که آن فرد هم ظرفیت خاصش را دارد و خداوند این کار را با او کرده است.

بعد هم خداوند خانه‌هاجر را مثل خانه خودش گذاشته است. باید خانه خدا را طواف کنیم؛ اما خانه‌هاجر که جزو بیت نیست. باید حتماً خانه‌هاجر را جزو طوافمان قرار بدهیم. خانه‌هاجر باینکه جزو کعبه نیست، باید طواف بشود؛ چون مثل خانه خداست. به خاطر ویژگی‌ها و عشقی که هاجر داشته، خداوند با او کارهایی کرده که با انبیا نکرده است. البته منظور ما کفویت در واقعیت است، نه در ذهنیت. انسان دو سطح دارد: اول آنچه «هستم» و دوم آنچه «از خودم می‌خواهم.» همه ما دوست داریم نماز شب بخوان باشیم، دوست داریم ایمانمان کامل باشد، دوست داریم خیلی پول‌دار باشیم؛ اما واقعیت الانمان چیست؟ ما با واقعیت الانمان سنجش می‌شویم، نه با اینکه چه حرف‌هایی شنیده‌ایم و کتاب‌های اولیای خدا را خوانده‌ایم و دل‌مان می‌خواهد همسرمان علامه باشد. باید به حدود فعلی خودمان توجه کنیم. کفویت براساس ذهنیت نیست؛ بلکه براساس واقعیت موجود تعریف می‌شود. این نکته خیلی مهمی است.

حداقل‌ها را رعایت کنیم

انتخاب همسر حداقل‌هایی دارد که نمی‌شود از آن‌ها عبور کرد. حداقلش این است که مسلمان باشد و مشروب‌خوار علنی نباشد؛ چون ازدواج با غیرمسلمان حرام است. قرآن کریم در سوره بقره می‌فرماید: «وَلَا تَتَكُونُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُوْمِنَ وَلَآئِمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَلَا تَتَكُونُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُوْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَيَسُنُّ

آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»^۱ (با خانم‌های مشرک ازدواج نکنید تا اینکه مؤمن شوند. [یعنی اگر کسی تا دیروز مشرک بوده و حالا مسلمان شده، اشکالی ندارد.] کنیز مؤمن از زن باجمال و باحسب و نسب مشرک بهتر است؛ اگرچه این زن این قدر مزایای ظاهری داشته باشد که برایتان جالب باشد. و دختران خودتان را هم به عقد مشرک درنیاورید تا ایمان بیاورند. یک غلام مؤمن از مرد مشرک بهتر است؛ گرچه مزایای آن مشرک شما را به تعجب بیاورد و خیلی عالی باشد. [دلیل همه این‌ها این است که] آن‌ها شما را به آتش می‌خوانند و خداوند شما را به بهشت و مغفرت می‌خواند.)

راه نداشتن عقل عرفی به شناخت بعضی ملاک‌ها

آیا با عقل بشری می‌توان به این ملاک‌های ازدواج رسید؟ این اتفاقاً جزو اموری است که عقل عرفی تجربی به هیچ وجه به آن نمی‌رسد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرْهًا وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبِينَةٍ وَ عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ يُجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا»^۲

۱. بقره، ۲۲۱.

۲. نساء، ۱۹؛ ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، برای شما حلال نیست که از زنان، از روی اکراه [و با ایجاد ناراحتی برای آن‌ها] ارث ببرید. آنان را تحت فشار قرار ندهید که قسمتی از آنچه را به آن‌ها داده‌اید [از مهر] تملک کنید؛ مگر اینکه آن‌ها عمل زشت آشکاری انجام دهند. با آنان به‌طور شایسته رفتار کنید. و اگر از آن‌ها [به‌جهتی] کراهت داشتید، [فوراً تصمیم به جدایی نگیرید]؛ چه بسا چیزی خوشایند شما نباشد و خداوند خیر فراوانی در آن قرار می‌دهد.

این آیه به این معناست که ممکن است آن را نپسندید و به هر علتی خوشتان نیاید. راجع به جهاد می‌فرماید: «وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ»؛ اما به بحث خانواده که می‌رسد، این طور می‌فرماید: «فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا». آنجا می‌فرماید «خیر لکم» و اینجا می‌فرماید «خیر کثیر». وقتی در زندگی به افراد خیلی فشار می‌آید، می‌گویند طلاق بگیریم تا راحت شویم. عقل محاسبه‌گر و تجربی، فقط سود و ضرر ظاهری را می‌بیند؛ درحالی‌که نه امام حسن مجتبی (علیه السلام) و نه امام جواد (علیه السلام) و نه حضرت نوح (علیه السلام) همسرانشان را طلاق ندادند. حضرت نوح (علیه السلام) ۹۰۰ سال پیغمبری کرد و ۲۵۰۰ سال عمر ایشان بود. حدود ۵۰۰ تا ۷۰۰ سال بعد از طوفان زنده ماند. با این حساب یعنی تا ۱۷۰۰ سالگی زن داشته است، آن هم زنی که در آن دریاها هلاک شد! ولی قبل از آن طلاقش نداد. انسان طلاق می‌دهد تا راحت شود؛ درحالی‌که ایشان هزار و چندصد سال با همسرش ساخت. این‌ها را عقل ظاهری به هیچ وجه تجویز نمی‌کند. اگر می‌کرد که این قدر طلاق در جامعه زیاد نمی‌بود.

حالا که عقل خود فرد نمی‌رسد، حاضر هم نیست عقل خودش را به عقلی برتر گره بزند و به آن حرف‌ها گوش بدهد. نکته جالبی است. اگر راجع به رایانه‌مان که خراب شده اطلاعات نداشته باشیم و عقلمان نرسد که چطور درستش کنیم، این قدر عقلمان می‌رسد که آن را پیش مهندس رایانه ببریم. گاهی اوقات عقلمان به موضوعی نمی‌رسد؛ اما آیا آن قدر هم متوجه نیستیم که نزد متخصص برویم؟ این دیگر خیلی درد دارد!

این منع از ازدواج با مشرک هم جزو مسائلی است که عقل اصلاً به آن نمی‌رسد. مثلاً پسر خوش‌تیپی را فرض کنید با قد ۱۸۰ سانتی‌متر، دانشجوی سال آخر تخصص قلب یا سال اول فوق‌تخصص آنژیوگرافی یا آنژیوپلاستی، خانواده‌اش هم تحصیل کرده و پدرش هم هیئت‌علمی همان‌جا و مادرش هم همین‌طور، با خانواده بسیار مرفه و متمول. پسر خانه شخصی و ماشین دارد و از لحاظ ادب بسیار باادب و متین است و لفظ‌قلم صحبت می‌کند. اخلاق و آداب اجتماعی را رعایت می‌کند و...^۱ چنین فردی به خواستگاری‌تان آمده است. از او درباره دین و دیانت می‌پرسید. می‌گوید: «نظرم راجع به اسلام این است که متعلق به همان گذشته است. آدم الان باید پایبند همان اخلاق باشد.»

خواستگار دوم فقط بلد است انگشت بزند و حتی نمی‌تواند امضا کند. زشت است و قدش ۱۵۰ سانتی‌متر. پول که هیچی ندارد. پدر و مادرش در بچگی این فرد مرده‌اند. شغلش هم چاه‌کن است؛ ولی می‌گوید: «من اسلام را قبول دارم و نمازم را هم می‌خوانم و روزه‌ام را می‌گیرم.»

اگر مجبور باشید بین این دو با یکی ازدواج کنید، کدام را انتخاب می‌کنید؟ وضعیتی مشابه را برای آقای‌سرها در نظر بگیرید: خانمی باجمال، با خانواده آن‌چنانی، در مقابل خانمی زشت‌چهره و بدون مال و... کدام را انتخاب می‌کنید؟

عقل ما متمایل به گزینه اول است؛ یعنی عقل ما به موازنه خوب و بد حقیقی نمی‌کشد. تازه مثال خداوند این است که یک زن و مرد مُعْجَب (تعجب‌آور) که این قدر موقعیتشان خوب

۱. نگوییم که تک‌فرزند باشد؛ چون تک‌فرزندی اصلاً مطلوب نیست. تک‌فرزند یعنی این فرد یتیم بزرگ شده و رشد لازم را نکرده است.

است که برایتان جالب و تعجب‌برانگیز است، در مقابل زن و مردی کنیز و برده. نه اینکه کارگر باشند، غلام و برده یعنی جنس و کالایی که مال دیگران‌اند.

سرّش چیست؟ خداوند می‌فرماید محال است عقل شما به این چیزها برسد. درحالی‌که دل انسان می‌خواهد آن فرد را به همسری بگیرد و هزار توجیه برایش می‌آورد. عقل تحت‌تأثیر هوای نفس این‌طوری می‌گوید: «حالا درستش می‌کنیم. با او صحبت می‌کنیم و متدینش می‌کنیم. اصلاً معلوم است که آدم متینی است.» ولی آنجا خداوند تذکر می‌دهد و این از مسائلی است که اصلاً محال است با عقل‌های معمولی به آن برسیم.

اتفاقاً امری معقول است؛ منتها عقل نورانی می‌خواهد. کمترین مبنای عقل در موازنه خوب و بد، نفع و ضرر است. به‌عنوان دانشجو چرا کنکور می‌دهیم؟ چرا از خواب و استراحت‌مان می‌زنیم؟ چرا پول خرج می‌کنیم و به کلاس کنکور می‌رویم؟ چون نفعش برایمان بیشتر است.

اینجا هم همین‌طور است. ببینید هزینه‌ها چقدر و سودها چقدر است. بعد آن طرف ماجرا را می‌گوید: می‌دانی آن زندگی که تشکیل شود، چه‌شکلی است؟ آن زن یا مرد بی‌ایمان، تو را به‌سمت آتش می‌کشاند، آن هم آتشی ابدی. ولی همسر مؤمن، تو را به‌سمت بهشت می‌کشاند. می‌فرماید چون بهشت از جهنم بهتر است، چون سعادت ابدی از شقاوت ابدی بهتر است. ما در یک موازنه مثبت و منفی بی‌نهایت قرار داریم. از آن طرف، هزینه‌های ظاهری‌اش هیچ است؛ چون هر هزینه‌ای که باشد، مانند تقسیم عدد بر بی‌نهایت است. اگر یک عدد مثبت داشته باشیم، ولو خیلی بزرگ مثلاً یک میلیارد یا بیشتر، هر قدر باشد، نتیجه

تقسیمش بر بی‌نهایت صفر است. پس حداقلِ شروط ازدواج مسلمان بودن طرف مقابل است که انسان را به آتش دعوت نکند.

اولویت‌ها را رعایت کنیم

شاخصه‌های اصلی را بشناسیم و بیشترین سرمایه‌گذاری را در آن‌ها انجام دهیم. در نتیجه نباید روی مسائل ریز خیلی پافشاری و وسواس‌گونه بکنیم.

تعلل بیجا نکنیم

این نکته خصوصاً راجع به خانم‌هاست؛ چون آقایان به خواستگاری خانم‌ها می‌آیند. طبق مَثَل معروف که می‌گوید: «کبوتر با کبوتر، باز با باز»، کسی که به هیچ‌چیزی معتقد نیست، خودش به خواستگاری خانمی معتقد نمی‌رود. خواستگاران با توجه به پیش‌فرضی که از آن خانم دارند، به خواستگاری می‌آیند؛ بنابراین حدود خواستگارهای خانم‌ها همان‌هایی هستند که آمده‌اند، یک‌کم بهتر و یک‌کم بدتر. خانم‌ها باید بین آن‌ها معدل‌گیری کنند.

اگر خانم وسواس به خرج بدهد تا فرد بهتری سراغش بیاید، این وسواس باعث می‌شود که زمان کم‌کم بگذرد و بعد محدودیت بیشتری پیدا شود. هرچه سن افزایش یابد، محدودیت خانم در انتخاب بیشتر می‌شود و در نتیجه دایره انتخاب‌هایش کوچک‌تر خواهد شد؛ چون کسانی که می‌آیند، کمتر می‌شوند.

منتظر عشق قبل از ازدواج نباشیم

فردی که مدرس مسائل خانوادگی و ازدواج بود، در یکی از جلساته‌اش می‌گفت: «به نظر من یکی از ملاک‌های انتخاب^۱ همسر مناسب، عشق است.» منظورش این بود که اول باید عاشق طرف مقابل بشویم و بعد ازدواج کنیم! به نظر شما، این به چه معناست؟ اگر بخواهیم این حرف را عملیاتی کنیم، چه می‌شود؟ نتیجه آن دوستی‌های قبل از ازدواج است.

نگاه به مسئله‌ی دوستی قبل از ازدواج از منظر برون‌دینی

بیا ببینیم این شرط را بدون در نظر گرفتن اینکه ما اصلاً مسلمانیم و بدون توجه به حرام یا حلال بودن آن بررسی کنیم. این شرط چقدر به ما شناخت می‌دهد؟ دوستی دو نفر با هم چند حالت دارد. حالت اول این است که یک طرف شیاد باشد و این دوستی دام باشد. کسی آمده بود توبه کند. می‌گفت: «من به چند خانم خیلی بدی کردم.» این جریان مربوط به بیش از ده سال پیش است. آن زمان موبایل نبود که به راحتی بتوان عکس گرفت. می‌گفت: «یک روز آن خانم به خانه‌مان آمده بود. من با لباس راحت در خانه بودم. رفتم از آشپزخانه دوربین آوردم که عکس بگیرم. این خانم گفت: 'نه، نگیر!' گفتم: 'خیلی بی‌معرفتی! دیدی که همه ادعاهایت دروغ است که من را دوست داری و به من اعتماد دارم.' بعد می‌گفت: «این‌ها را که گفتم، آن خانم به دست‌وپا افتاد و کلی عذرخواهی کرد.

۱. اشکال اول این است که این آقای مدرس ازدواج، عشق را جزو شاخصه‌ها می‌آورد؛ درحالی‌که اگر هم کسی بخواهد این شرط را مطرح کند، باید در راه‌های احراز شاخصه‌ها بگوید عشق و علاقه پیدا کنند و بعد ازدواج کنند. اشکال‌های بعدی در ضمن بحث مشخص شده است.

بعد اتفاقاً پشت دوربین را باز کردم و گفتم: 'ببین، اصلاً فیلم نداشت. می‌خواستم تو را امتحان کنم.' بعد که گذشت، دوباره رفتم در آشپزخانه و در دوربین فیلم گذاشتم و با انواع و اقسام حالات از خانم عکس گرفتم. بعد از مدتی کار ما به مشکل و جدایی رسید. پدر دختر از من شکایت کرد و به دادگاه رفتیم. پدرش گفته بود: 'این آقا مزاحم دخترم شده است.' به پدرش گفتم: 'اتفاقاً آقای قاضی، این خانم مزاحم من شده است.' بعد عکس‌ها را دادم و پدر همان‌جا به دخترش حمله کرد.» این فرد می‌گفت: «عکس‌ها را دوباره چاپ کردم و شب عقدش برای آقای داماد فرستادم!»

به‌خاطر درصدی از افراد که می‌خواهند به دیگری لطمه بزنند، آدم عاقل باید این روابط را کنار بگذارد؛ چه خانم باشد و چه آقا. پس یک احتمال این است که آن فرد قصد سوءاستفاده و لطمه زدن داشته باشد.

حالت بعد اینکه دام و نقاب نباشد؛ بلکه دوستی عاطفی باشد. دو نفر که دوست می‌شوند، احتمال اول این است که به هر علتی یا خودشان بعداً پشیمان بشوند، یا خانواده‌ها نخواهند و در نتیجه آن دو نفر از هم جدا شوند. آیا احتمال این حالت خیلی کم است؟! در این صورت دو نفر که به هم علاقمند شده‌اند و بینشان محبت ایجاد شده، وقتی می‌خواهند از هم جدا شوند، آیا آسیب دارد یا ندارد؟! آسیبی جدی دارد! بگذارید دو نمونه عینی‌اش را بیان کنم. نمونه اول: پسری از دختر خانمی خوشش آمده بود و بعد هم ارتباطی داشتند؛ اما کارشان به اینجا رسید که دختر را به پسر ندادند. این پسر رسماً بیمار روانی شد و دارو مصرف می‌کرد.

ابتدا قرار شد که الان فکر کنیم مسلمان نیستیم، اما ما در فرهنگ خودمان، انتظار تشکیل زندگی داریم؛ درحالی که در فرهنگ غرب این طور نیست.^۱

نمونه دوم: دخترخانمی بود که با پسری ارتباط داشت و نمی توانستند از هم جدا بشوند. بعد از یک مدت خانواده پسر گفته بودند: «ما رضایت نداریم با این دختر ازدواج کنی. اگر می خواهی ازدواج کنی، از ما جدا شو.» پسر که دید چنین موقعیتی پیش آمده، با خانواده اش همراه شد و به دختر گفت: «ما نمی توانیم با هم ادامه بدهیم؛ چون نمی توانم با تو ازدواج کنم.» بعد از این ماجرا، یک روز دختر خانم آمده بود دم در خانه آقا پسر و گفته بود: «دیگر واقعاً نمی خواهی ادامه بدهی؟» پسر هم گفته بود: «نه!» دختر خانم هم یک چاقو از کیفش درآورده بود و زده بود به شکم پسر. پسر مُرده بود و بعد هم خانواده پسر تقاضای قصاص دادند و دختر را اعدام کردند.

این دو نمونه عینی را من خودم شاهد بوده ام. از این نمونه ها فراوان وجود دارد. در این روابط، بدترین حالت جدایی دو نفر و شکست عاطفی سنگین است؛ اما هر قدر هم این روابط رقیق شود، بالاخره دو نفر که با هم انس گرفته اند، موقع قطع ارتباط آسیب می بینند.

احتمال دوم اینکه به جدایی منجر نشود و بخواهند ازدواج کنند. این باز دو حالت دارد: یکی اینکه خانواده ها ناراضی اند. گاهی این ناراضی تنیدگی است و می گویند: «اگر با این فرد ازدواج کردی، دور ما را خط بکش.» گاهی ناراضی اند؛ ولی به زبان نمی آورند. این خانواده

۱. یکی از رفقایم که در اسپانیا دانشجوی بود، می گفت: «برگه شرح زایمان را خانم هایی که برای زایمان می آیند پر می کنند. یکی از سؤالات در این برگه این بود: 'مجردید یا متأهل؟' اما پیش فرض ما که در ایران زندگی می کنیم، این نیست؛ پس ارتباط را برای ازدواج می خواهیم.

ناراضی گاهی منجر به قطع ارتباط می‌شوند. اگر پدر و مادرمان ترکمان کنند، مثل درختی می‌شویم که از ریشه قطعش کرده‌اند. بعد از یک ماه و دو ماه یا یک سال و دو سال پژمرده می‌شویم و از آنجاکه عادت داریم عامل را دیگری بدانیم، طرف مقابل را مقصر قلمداد خواهیم کرد.

گاهی خانواده‌ها ناراضی‌اند؛ اما قطع ارتباط نمی‌شود. فرض کنید مادر یا پدرتان از عروس یا دامادش خوشش نیاید. چه می‌شود؟ چقدر می‌توانند خودشان را کنترل کنند که چه در حرف و چه در ارتباط و حتی در چهره‌شان، این نارضایتی را نشان ندهند؟ خیلی سخت است که انسان از کسی خوشش نیاید؛ ولی طوری رفتار کند که گویا از او خوشش می‌آید. کم‌کم حرف‌وحدیث‌ها شروع می‌شود: «چرا زنت این کار را کرد؟!» یا «چرا شوهرت این جور ی کرد؟!» بعد ممکن است بگویند: «تنها بیا. با همسرت نیا.» از طرفی ارتباط همسری تا مدتی آتشین است و بعد از مدتی سرد و عادی می‌شود. آن وقت این نیش‌وکنایه‌ها در نوع تعامل زوجین با هم تأثیرگذار می‌شود.

آماري مربوط به طلاق‌هایی که در سال ۱۳۸۵ اتفاق افتاده بود، وجود دارد. درصد عمده این طلاق‌ها در سال اول انجام شده بود و از این میزان، حدود ۷۵ درصد زوجین، سابقه دوستی داشتند. نمونه‌ای بود که به آن‌ها لیلی و مجنون می‌گفتند؛ چون حدود هشت سال با هم دوست بودند، از دوران راهنمایی و دبیرستان. ازدواج که کردند، بعد از یک سال و نیم طلاق گرفتند. فهمیدن آسیب‌های این احتمالات کاری ندارد. می‌توانیم زندگی افرادی را که با هم دوست بوده‌اند، بررسی کنیم؛ البته نه در سال اول، بلکه در سال پنجم.

خلاصه اینکه زن و شوهر با سابقه دوستی قبل از ازدواج، تا مدتی رابطه گرم دارند و بعد از مدتی دیگر مامان پسر مادرشوهر است و مامان دختر هم مادرزن؛ دیگر این مادر همان مامانی نیست که چند سال پیش راضی‌اش کرده بودند. ارتباطی که بین فرد با پدر و مادرش هست، خیلی مستحکم‌تر از ارتباط زن و شوهر است. در ذهن فرد می‌آید: «کسی که حاضر شده از مادرش ببرد، به راحتی ممکن است از من هم ببرد.»

احتمال سوم اینکه خانواده‌ها راضی هستند؛ چه از ابتدا و چه اینکه بعداً راضی شده باشند. در این حالت، چه اتفاقی می‌افتد؟ بنیان هر زندگی میزان شناخت طرفین از هم است. در این نوع آشنایی، شناخت کمی وجود دارد. وقتی کسی فردی را دوست دارد و می‌خواهد آن فرد هم او را دوست داشته باشد، سعی می‌کند به بهترین وجه خودش را نشان دهد. مسئله‌ی زیادی هم نیست. در این مواقع، در مواجهه با فرد موردعلاقه سعی می‌کند وجوه منفی وجودش را بروز ندهد. شیک، اتوزده، ادکلن زده و... می‌رود!

خانمی می‌گفت: «این آقا با دندان‌هایش من را گول زد.» پرسیدم: «یعنی چه با دندان‌هایش گول زد؟» می‌گفت: «قبل از ازدواج آن قدر دندان‌هایش سفید بود و برق می‌زد که عاشق دندان‌هایش شده بودم؛ ولی حالا در زندگی، هفته‌ای یک بار هم دندان‌هایش را نمی‌شوید. من هم به شدت به بو حساسم و اذیت می‌شوم.»

بعضاً افراد درباره‌ی طرف مقابلشان می‌گویند: «انگار بعد از ازدواج یک آدم دیگری شده است.» اما آن فرد در واقع انسان دیگری نشده است؛ بلکه انسان دیگری بود و آن جهاتش را ما نمی‌دیدیم. آیا اگر دو نفر چندین بار با هم به پیتزافروشی بروند و پیتزا بخورند یا بارها سینما بروند، آیا همدیگر را می‌شناسند؟

در رابطه قبل از ازدواج، اولاً فقط محبت حاکم است و دو نفر به هم با چشم رضایت و محبت می‌نگرند. ثانیاً مسئولیتی هم وجود ندارد تا زمینه شناخت به وجود بیاید. ثالثاً در همان موقعیت نیز چشم رضایت نمی‌گذارد عیوب را ببینند. رابعاً هرکس خودش را خوب نشان می‌دهد. در نتیجه هیچ وقت شناخت به دست نمی‌آید؛ بلکه حتی شناخت برعکس و اشتباه ایجاد می‌شود!

خانمی را برای مشاوره ازدواج آورده بودند. واقعاً آورده بودند؛ چون خودش نیامده بود! با آقایی دوست بود. مشاور می‌گفت: «می‌خواستم ببینم چقدر از این پسر شناخت دارد.» گفتم: «تو مطمئنی این آقا معتاد نیست؟» خانم گفت: «بله، مطمئنم.» گفتم: «از کجا این قدر مطمئنی؟» خانم گفت: «از چشم‌هایش.» گفتم: «اگر واقعاً آزمایش اعتیاد از روی چشم ممکن است، روش آن را بگو تا ما هم بدانیم!» مشاوره می‌گفت: «یک سؤال دیگر هم پرسیدم: «اگر عیب بزرگی داشته باشد، چه می‌کنی؟» خانم گفته بود: «من اصلاً می‌خواهم با یک معتاد قاچاقچی ازدواج کنم. دیگر چی؟!»

چشم رضایت از دیدن عیوب کور است. خودم هم کلاسی‌ای داشتم که با خانمی دوست شده بود. شش هفت سال هم از خودش بزرگ‌تر بود. بعد اتفاقاً با چندین نفر هم مشورت کرده بود که: «من با این فرد ازدواج کنم یا نه؟» همه گفته بودند: «نه.» آخر ازدواج کرد! بعد یک بار به من گفت: «پسر، می‌دانی می‌خواهم با کی ازدواج کنم؟» گفتم: «نه.» گفت: «کسی که شش ماه زندانی دارد!» انگار بابت قضیه‌ای آن خانم را قبلاً گرفته بودند و سابقه زندان داشت. گفتم: «پس اگر سابقه زندان داشتن یکی از شاخصه‌های همسر مناسب است،

من هم بروم با یک حبس ابدی ازدواج کنم!» چشم رضایتش باعث شده بود یک امر منفی را دال بر یک شخصیت پخته مستقل اجتماعی او ببیند. البته بعد هم طلاق گرفتند. این نکات و مثال‌هایی که گفته می‌شود، بزرگ‌نمایی نیست. علاقه و عشق، زمینه شناخت نیست:

و عین الرضا عن کلّ عیب کلیلة و لكنّ عین السخط تبدی المساویا^۱

دختر و پسری که با هم دوست‌اند، وقتی به پیتزافروشی می‌روند، بعد از خوردن غذا آیا یکی از آن‌ها بادگلو می‌زند؟! کی بادگلو می‌زند؟ وقتی که ازدواج کردند و در یک خانه ساکن شدند. این‌ها شوخی نیست؛ بلکه جدی‌های زندگی است و در مشاوره‌ها فراوان می‌بینیم و می‌شنویم.

نکته بعد اینکه اگر مثلاً غریبه‌ای به ما سیلی بزند، سخت‌تر است یا اینکه صمیمی‌ترین دوستان به ما سیلی بزنند؟ چرا؟ سیلی خوردن از کسی که صمیمی‌ترین دوست ماست، سخت‌تر است؛ چون از او توقع نداشته‌ایم. در مشاوره‌ها فراوان می‌گویند: «ما از این آدم توقع نداشتیم. چیز دیگری در ذهنمان بود.» مثلاً قبلاً در خیابان راه می‌رفتند و گل می‌گفتند و گل می‌شنیدند. اگر خانم کوچک‌ترین ناراحتی جسمی پیدا می‌کرد، آقا سراسیمه می‌گفت: «چی شده؟ دلت درد می‌کند؟» بعد می‌دوید و برایش چیزی می‌خرید. حالا خانم می‌گوید: «دلم درد می‌کند. برویم دکتر؟» آقا می‌گوید: «بگو بابایت دکتر ببرد!» توقع خودش را

۱. دیده پاک و خشنود از مشاهدۀ عیب و نقص خسته است و صرف‌نظر می‌کند؛ ولی دیدگان بدبین و کینه‌توز یا ناخشنود عیب پوشیده را آشکار و زشتی‌های نبوده را آشکار می‌کند (ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن، ج ۲، ص ۷۱۶).

روی حدی بسته که در دوران عقد و اوایل زندگی برای خودش گذاشته است؛ اما پس از آن دوران و در زندگی، خیلی کمتر از سطح توقع عمل می‌شود.

در زندگی از رفتار کسی می‌شکنیم که از او توقع نداریم. قلمبه گفتن‌ها، دعوا کردن‌ها، بی‌اعتنایی‌ها، الان شکننده‌تر است نسبت به قبل که این توقع‌ها وجود نداشت. گاهی اوقات یک دعوا شکست روحی عاطفی ایجاد می‌کند. فرد احساس می‌کند تمام آنچه ساخته بود و آن کاخ رؤیاهایش فرو ریخت. دو طرف خودشان را خوب نشان می‌دهند؛ در نتیجه توقعشان در سطحی بالا شکل می‌گیرد. مثلاً اگر از سطحی نیم یا یک‌متری پایین ببریم، ممکن است پایمان بشکند؛ اما اگر از پایین‌تر از آن پایین ببریم، پایمان نمی‌شکند و درد می‌گیرد. حوادثی که در زندگی‌های عادی پادرد ایجاد می‌کند، در این نوع زندگی‌ها شکستگی ایجاد می‌کند. برای اینکه در ارتباطات انسانی احساس شکست نکنیم، باید انتظار هر برخوردی را از هر فردی داشته باشیم.

سوءظن طرفین به همدیگر

نکته بعد که آن هم کم نیست و مقدار زیادی از مشکلات اینجا به وجود می‌آید، سوءظن طرفین به هم است. دو نفر کجا با هم دوست شدند؟ در پارک. بعد زمانی که این‌ها ازدواج کردند و وارد زندگی شدند، اگر مرد از خانم بپرسد: «کجا می‌روی؟» و خانم بگوید: «دارم می‌روم پارک.» در این صورت مرد با خودش می‌گوید: «همان‌طور که آنجا با من دوست شد، هیچ بعید نیست با یکی دیگر هم دوست شود!»

نمونه‌ای بود که فرد در خانه را قفل می‌کرد و بعد بیرون می‌رفت. آخر هم جدا شدند. البته این نمونه شدید است. در زندگی‌هایی که این‌گونه تشکیل شده، صورت‌های رقیق‌شده‌اش

هم ممکن است جریان داشته باشد. مثلاً تا یکی به حمام می‌رود، دیگری سریع گوشی‌اش را چک می‌کند. یا اگر کسی به یکی از آن‌ها زنگ بزند، دیگری سریع می‌پرسد: «کی بود زنگ زد؟ چرا وقتی تلفن می‌کنی، می‌روی داخل اتاق؟!» این دیگر زندگی نیست. دو تا پلیس‌اند که به جان هم افتاده‌اند.

آدم عاقل برای تشکیل زندگی که به شناخت کامل نیاز دارد، آیا این راه را طی می‌کند؟ ضمناً اینجا اگر از هم جدا هم بشوند، واقعاً که جدا نمی‌شوند، افکارش برایشان می‌ماند. کسی را می‌شناسم که شصت هفتاد سالش شده؛ ولی هنوز به یاد آن کسی که دوست داشته و از او بریده، گریه می‌کند. می‌گوید: «این زندگی به دل من نمی‌نشیند.» چهار بچه هم دارد و بچه‌هایش بزرگ و جوان‌اند. تا دعوايش می‌شود، فیلش یاد هندوستان می‌کند. آیا دوست دارید همسران به فکر کس دیگر باشند؟

این‌ها تحلیل نتایج ازدواج‌هایی بود که با شناخت مبتنی بر دوستی قبل از ازدواج شکل بگیرد. البته بی‌انصافی نکنیم. از باب واقع‌نگری، ۱ درصد هم پیش می‌آید که طرفین این مشکلات را ندارند و زندگی‌شان خوب و خوش است.

پس این راه احراز نیست. اگر آدم ملاک روشنی نداشته باشد، اصلاً راه احراز را با شاخصه اشتباه می‌کند. اگر نقشه درست نباشد، راهنمایی که نمی‌کند، چاه‌نمایی خواهد کرد!

منشأ تشدید تمایل به دوستی‌های قبل از ازدواج

روابط دوستی از کجا تشدید می‌شود؟ از فیلم‌ها! چند فیلم عاشقانه سراغ دارید که در زندگی معمولی نظیر داشته باشد؟! سازندگان بی‌رحم این فیلم‌ها ما را در خیالات و توهمات می‌برند. نوعاً این فیلم‌ها به این ختم می‌شود که یا یک طرف می‌میرد یا به یکی‌شان خبر

می دهند که سرطان خون گرفته و بعد طرف از خودگذشتگی نشان می دهد که دوستش از او ببرد و برود با یکی دیگر ازدواج کند. اگر هم کارگردان نخواهد زیاد اعصاب شما را خرد کند، نهایتاً فیلم به ازدواجشان ختم می شود.

بعد ازدواج چی؟! آن فیلم های عاشقانه ای که قبل از ازدواج را مفصل نشان می دهند، باید ده سال بعد را هم نشان بدهند و از زندگی روزمره واقعی شان فیلم برداری کند. مثلاً آقای عاشق می خواهد بیرون برود. زنش می گوید: «دو کیلو بادمجان بخر. پوشک هم برای بچه بخر و...». شوهرش می گوید: «چه خبر است؟ دو هفته پیش پوشک خریدم!» یا زن می گوید: «شب مامانم اینجا مهمان هستند. دو تا مرغ بگیر و...». شوهرش هم می گوید: «وای! این ها که مدام اینجا مهمان اند! بچه دیگری ندارند؟ فقط ما هستیم؟!»

اگر این اتفاقات را نشان بدهند، دیگر برای اکثر بیننده ها دیدن این فیلم جذابیت ندارد! می گویند: «اگر بخواهم دعوا ببینم، به پدر و مادر خودم نگاه می کنم. صبح و شب در حال تماشای فیلم بگومگوهایشان هستم.» بنابراین فیلم ها ما را در خیالات می برند و توقعات خیالی در ما ایجاد می کنند.

بررسی مسئله از منظر درون دینی

در تحلیل مسئله قبل و بررسی عقلانی قضیه، تاکنون از منظر غیرمسلمانان به موضوع نگریستیم. حالا از زاویه دید دین به موضوع وارد می شویم. تصورمان از خداوند چیست؟ آیا تصورمان از خدا کسی است که بالا نشسته و می گوید: «وای! این ها چقدر پُرو هستند! دارند زیادی حال می کنند! باید حالشان بگیرم! در عین حال که این کار واقعاً خوب و لذت بخش است، چون می خواهم حالشان گرفته بشود، حرامش می کنم!»

امرونی خداوند چگونه است؟ بعضی‌ها می‌گویند: «خداوند از این نمازی که من می‌خوانم، چه سودی می‌برد؟» این مثل این است که بگویند: «بنجره‌های خانه‌تان را به سمت خورشید بسازید؟» ولی طرف مقابل بگوید: «خورشید از خانه ما چه سودی می‌برد؟» این فرد خودش از خورشید سود می‌برد. نیز مثل بچه‌ای که پدرش به او می‌گوید: «عزیزم، دست من را محکم بگیر و ول نکن»؛ ولی بچه با خودش بگوید: «شاید اگر بابایم دست من را ول کند، زمین بخورد!»

خداوند از امرونی خودش سودی نمی‌برد. امرونی خدا مثل امرونی پزشک است. پزشک می‌گوید: «آقای مریض، این غذا را نخور. نه چون ترش است و تو دوست داری و من می‌خواهم حالت را بگیرم؛ بلکه تو را منع کرده‌ام چون ترشی زخم معده‌ات را تشدید می‌کند.» وقتی خدا می‌گوید: «این کار را نکن» یعنی: «عزیزم این برای تو خیلی ضرر دارد. حالا بعضی چیزها ضررش حیاتی است. آن‌ها را حرام کردم که به هیچ وجه انجامش ندهی. بعضی چیزها هم ضررش حیاتی نیست؛ اما بالاخره ضرر دارد. آن‌ها را مکروه کرده‌ام. از طرفی انجام دادن بعضی چیزها حیاتی است و اگر انجام ندهی، ساقط می‌شوی و این‌ها را واجب کرده‌ام.» اگر این قدر به خداوند اطمینان داشته باشیم که به پزشک اطمینان داریم، می‌گوییم: «درست است؛ چون خدا گفته است.»

تا اینجا بخشی از حواشی این نوع دوستی‌ها را بیان کردم. اما آسیب‌های دیگری هم دارد. اگر به سروسامان هم برسند، آیا این دوستی درست است؟ ازدواج هم گناه قبل از ازدواج را توجیه نمی‌کند. مثل این است که کسی ماشین شما را بدزدد یا میوه‌های باغتان را بخورد؛ بعد بگوید: «می‌خواستم بعداً این ماشین یا این باغ را بخرم.» آن آثار قبلی گناه در زندگی بعدی

اثر می‌گذارد؛ چون اثرات باطنی دارد. برای همین خداوند مهربان گفته راه این است و چاه آن است.

آیا محبت اولیه مهم است؟

حال اگر عشق قبل از ازدواج را معیار ندانیم، آیا محبت اولیه را نیز نفی می‌کنیم؟ پاسخ این است که محبت اولیه پایه و اساس نیست؛ ولی باید به آن توجه کرد. مثلاً آیا ممکن است کسی با فردی که هیچ تمایل و محبتی به او وجود ندارد بلکه از او نفرت دارد، ازدواج کند؟ مثلاً اگر در یک لیوان آب سوسک افتاده باشد، اگر آن سوسک برداشته شود، آیا از آن آب می‌خوریم؟ چرا نمی‌خوریم؟ اگر این آب روی گاز گذاشته و جوشانده شود و از لحاظ بهداشتی کاملاً استریل شود، آیا می‌خوریم؟ چرا؟ مگر اینکه اضطراب باشد.

مباحثی عقلانی برای ازدواج وجود دارد؛ ولی در کنار آن بحثی دیگری هم هست به نام دل‌پسندی. اینکه می‌گویند علف به دهان بزی شیرین بیاید، دقیقاً همین است. بدون در نظر گرفتن ویژگی‌های عقلی و اخلاقی و ایمانی، این سؤال را از خودمان پرسیم که از این فرد خوشمان آمد یا نه. خوش آمدن‌ها معمولاً ریشه در ویژگی‌های شخصیتی دارد؛ ولی معمولاً به‌خاطر به‌هم‌ریختگی درونی ممکن است ریشه در ویژگی‌های اصلی نداشته باشد و ناشی از ویژگی‌های فرعی باشد که برایمان خیلی مهم شده است. دقت کنیم که موضوع دل‌پسندی نباید اصل باشد. الان این دل‌پسندی در ازدواج‌های عاشقانه اصل شده است. مثلاً:

- از فلانی خوشم آمده!

- این فرد ویژگی‌های اصلی را در حد لازم ندارد!

- من همین را می‌خواهم!

- حالا این نشد، چی؟

- هیچ کس!

این یعنی این تصمیم معقول نیست و بر مبنای تمایل و خوش آمدن گرفته شده است. ازسویی، این خوش آمدن هم بی پایه است. اینکه می گویند قبل ازدواج چشم هایتان را باز کنید، یعنی همین که محور عقل باشد.

پرهیز از خودسانسوری

از آن طرف، تفریطش این است که بگویند: «خودت را سانسور کن و اصلاً به احساس خودت کار نداشته باش.» اگر این گونه شد، ازدواجی شکل می گیرد که بعد از مدت کوتاهی به طلاق منجر می شود. اول در مراحل انتخاب چشم ها بسته است و بعد در زندگی، چشم ها باز می شود و عیوب را می بیند. مثلاً از طرف مقابل اصلاً خوشش نیامده است. می پرسیم:

- چرا خوشت نمی آید؟

- نمی دانم! ولی بدم می آید.

اگر کسی به این حسش کاملاً بی توجه باشد، آسیب می بیند. فردی بود با سه بچه و خودش هم مسن شده بود. سمت مهمی هم داشت. می گفت: «گاهی اوقات در زندگی گریه می کنم. اصلاً زندگی برایم عذاب است. من اوایل انقلاب ازدواج کردم. آن وقت نگرش و احساسات مذهبی و معنوی و انقلابی در بین افراد غالب بود. این خانم به خاطر چهره اش یا یک علت دیگر به دلم نمی نشست. بعد خودم را سرکوب کردم. گفتم نکند تو آدم شهوت رانی هستی! نکند تو آدم بی مسئولیتی هستی! نکند ظواهر برایت خیلی مهم است! خودسانسوری کردم. گفتم اهمیت نمی دهم و با او ازدواج کردم. ولی این مسئله پاک نشد که نشد.»

پس خودسانسوری نه! این مسئله بین افراط و تفریط قرار دارد. ازدواج خوب این است که با چشم باز ازدواج کنیم و بعد چشم‌هایمان را ببندیم. بیشترین عوامل تأثیرگذار در دل‌پسندی همان عوامل ناخودآگاهی است که در برخورد اول پدید می‌آید. این مطلب در بحث جمال توضیح داده شد که اگر کسی به خواستگاری آمد یا به خواستگاری کسی رفتیم و چهره‌اش به دلمان نشست یا آن فرد کلاً به دلمان نشست، باید چه کار کنیم.

از تناسب و کفویت غافل نباشیم

الف. تناسب در اهداف

هر هدفی داشته باشیم، بر همان اساس حرکت می‌کنیم. برای کل زندگی هم هدفی داریم. براساس هدفی هم که از زندگی داریم، ازدواجمان ترسیم می‌شود و شکل می‌گیرد و اگر ازدواجمان با اهدافمان متفاوت باشد، خواست‌هایمان هم متفاوت می‌شود. می‌خواهیم با یکی ازدواج کنیم که همراه بشویم. ازدواج یعنی جفت شدن. کلمه «همسر» کلمه جالبی است. این کلمه تأکید بر کفویت انسانی و فرهنگی دارد. هم‌سر، نه هم‌جسم و هم‌بدن. سرِ انسان جایگاه تعقل و نماد فرهنگش است.

در داستان حضرت سلیمان (علیه السلام)، وقتی هدهد دیر کرد، حضرت سلیمان گفتند: «یا من این پرنده را می‌کشم یا او را عذاب شدیدی می‌کنم.» در بعضی تفاسیر آمده است که آن عذاب شدید این بود که مثلاً این هدهد را با یک همدم ناموافق در قفس بیندازند تا با هم زندگی کنند. از بدترین شکنجه‌ها این است که بخواهیم یک طرف برویم، طرف مقابل بگوید: «بیا طرف دیگر برویم.» نه آن فرد حرف ما را بپذیرد و نه ما حرف او را بپذیریم.

هدف ما برایمان مهم است و هدف آن فرد هم برایش مهم است. جریان مجنون و شترش است. مجنون می‌خواست به خانه لیلی برود؛ ولی شتر بچه داشت. مجنون شتر را می‌زد تا به‌سوی منزل لیلی برود. دو قدم می‌رفت و باز دوباره برمی‌گشت پیش بچه‌اش. آخرش گفت: «از هم جدا شویم. تو برو سراغ بچه‌ات و من هم می‌روم سراغ لیلی ام.»

کسی که همراه ما می‌شود، در فکر و تصمیم و اراده و کار ما و حتی حالات درونی مان دخیل می‌شود. بنابراین این فرد باید با اهداف ما همراه باشد. اصطلاح همراه در زبان دین می‌شود «کُفُو»؛ یعنی با یکدیگر هم‌خوانی داشته باشیم. هم‌تایی و هم‌سانی لازم است. این هم‌تایی یا بهتر بگوییم کفویت، در همه شاخصه‌های اصلی و شاخصه‌های فرعی لازم است. البته ناگفته نماند که مطلوب، کفویت در اهداف است، نه صرفاً در امور ظاهری مثل رتبه اجتماعی و شکل ظاهری و مدرک و... . در فصل‌های آینده درباره این مسائل به تفصیل سخن گفته خواهد شد.

ب. تناسب در مزاج جسمانی

اعتدال و تناسب و کفویت مزاجی به‌طور نسبی، چیزی است که کمتر به آن توجه می‌شود؛ درحالی‌که بی‌توجهی به آن خیلی آسیب دارد. به کسانی که در آستانه ازدواج هستند، توصیه می‌شود حتماً به متخصص مزاج‌شناسی مراجعه کنند؛ چون اگر مزاج‌های دو طرف با هم خیلی متفاوت باشد، مشکلات ایجاد می‌شود.

چند سال پیش آقای خیراندیش، مسئول مرکز حجامت ایران در تهران، می‌گفتند: «چهارده پرونده طلاق را از دادگستری گرفتم و به‌عنوان یک پروژه برداشتم.» طلاق پروسه‌ای زمان‌بر داشت. آن زمان به این صورت بود که بعد از تقاضای طلاق، به دو طرف می‌گفتند بروند دو

ماه دیگر بیايند و بعد حَكَم تعيين كنند و... . مي گفـت اين چهارده پرونده را به عنوان مشاوره طولاني مدت گرفتم. به طرفين متقاضـي طلاق گفتم: «عجله نكنيد. طلاق مي گيريد.» ايشان مي گفـت: «در اين فاصله دوسه ماهه فرايند طلاق، اين ها را اصلاح مزاج كردم و مزاجشان را به هم نزديك كردم.» ايشان مي گفـت: «از چهارده تقاضاي طلاق، ده خانواده يا بيشتر به زندگي شان برگشتند.»

بر اثر تفاوت فاحش دو طرف از حيث مزاجي، مثلاً يكي فوق العاده سرد و ديگري فوق العاده گرم، آسيب ايجاد مي شود و ممكن است زندگي از هم بپاشد. البته مراجعه به مزاج شناس و پيگيري كفويت مزاجي به اين معنا نيست كه اگر كفويت و همتايي نسبي نداشتيم، ازدواج را منتفي كنيم. اگر به طور نسبي مزاجمان با هم تناسب نداشت، بايد با هم تحت رژيم خاص توسط متخصص قرار بگيريم تا مزاجمان به هم نزديك شود.

دليل اهميت مزاج از اين جهت است كه مزاج در خُلقيات انسان تأثير مي گذارد. مثلاً افرادي كه دموي هستند، اهل شور و تفريح و مسافرت و برخورد گرم اند. روحيه شان اين است كه بيرون بروند. حال اگر طرف مقابل مزاج خيلي متفاوتي داشته باشد، مي گويد: «حال ندارم. چه خبر است كه دائم من را خانه مادرت مي بري!» آن ديگري با دوستانش بيرون مي رود و اين يكي مي گويد: «اورفيق باز است.»

اگر آن كه خيلي گرم است خانم باشد، خيلي آسيب دارد؛ چون هيچ راهي ديگر براي ارضاي جنسي ندارد. آن ها كه مزاج صفراوي دارند، زود جوش مي آورند. حالا اگر هر دو زود جوش بياورند، در زندگي همدیگر را به شدت تخریب می کنند. اگر مزاج يك نفرشان قوي باشد،

یعنی از حد معمولش شدیدتر باشد و سردی یا گرمی یا رطوبتش از حد معمول بیشتر باشد، مشکل دوچندان می‌شود.

خانم‌ها نوعاً بلغمی‌اند. خواب بلغمی‌ها سبک است؛ یعنی خواب بی‌کیفیتی دارند. زیاد هم می‌خوابند؛ ولی چون خوابشان بی‌کیفیت است، دائم بیدار می‌شوند. با یک سروصدای کوچک بیدار می‌شوند. یکی از علت‌های بعضی از دعوای خانم‌ها و آقایان همین مزاج خانم‌هاست. مثلاً شوهر در اتاق را مقداری محکم می‌بندد. خانم می‌گوید: «چه خبر است! نمی‌گذاری بخوابیم!» بعد آقا می‌گوید: «تو که همه‌اش خوابی! ده ساعت است خوابیده‌ای!» می‌گوید: «نه، من اصلاً نخوابیدم.»

مزاج در خلقیات و در عادات خواب و بیداری و در ارتباطات خاص همسری تأثیر می‌گذارد. بنابراین دو نفر باید تناسبی نسبی داشته باشند و اگر تناسب نیست، باید در دوره‌های درمانی، تناسب پیدا کنند. مشاوره مزاجی باید در فرایند ازدواج وارد شود که مشخص شود این نوع تناسب دو نفر چقدر است و اگر تناسب ندارند، توصیه‌های لازم به آن‌ها بشود.

تفاوت‌های زنان و مردان را در نظر بگیریم

زن منشأ و تجلی صفات لطیف خداست. خداوند در خصوص زنان پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بعد از اینکه به آن‌ها تذکراتی می‌دهد، می‌فرماید: «وَ اذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَ الْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا»^۱ می‌فرماید: «در خانه‌هایتان

۱. احزاب، ۳۴.

آیات الهی و حکمت را متذکر شوید.» در ادامه در مقام تعلیل می‌فرماید: «به‌خاطر اینکه خداوند شما را مظهر لطافت و خبرگی خودش قرار داده است.»

قبلاً اشاره‌ای به ویژگی‌های جسمی و روحی خانم‌ها شد که این‌ها خط قرمز تحصیلی و شغلی برای خانم‌ها تعریف می‌کند. خداوند کارهای خاصی را بر عهده خانم‌ها قرار داده است. خداوند تربیت را بر عهده خودش، انبیا، اولیا و خانم‌ها قرار داده است. خداوند مقرر کرده است که خانم‌ها مربی نفوس باشند.

البته تربیت الزاماتی دارد؛ یعنی برای کسی که بخواهد این کار را انجام بدهد، لوازمی لازم است؛ مثل عاطفه سرشار در خانم‌ها. البته این عاطفه برای خانم‌ها از یک جهت منشأ آفت است و از یک جهت هم منشأ رشد است.^۱

خداوند دو ویژگی خاص به خانم‌ها داده که بتوانند رشد فوق‌العاده کنند و به‌سمت خداوند حرکت کنند: یکی عواطف قلبی سرشار و دیگری اینکه خودشان را در موقعیت کثرات قرار ندهند. پس این امتیازی است که به خانم‌ها گفته بیرون نیایند. کثرات انسان را از خدا دور می‌کند. اصلاً گناه یعنی توجه به کثرات. توجه به کثرات انسان را از حقیقت وحدت دور می‌کند. بخشی از این توجه به کثرات، آن‌قدر انسان را از آن ساحت وحدت دور می‌کند که گناه و حرام است؛ ولی بخش دیگرش که ممکن است آن مقدار دور نکند، گناه سلوکی

۱. همیشه نعمت‌ها این‌طوری است. کلاً نعمت‌ها دووجهی است؛ یعنی یک‌طرفه نیست که فقط برای رسیدن به خداوند باشد. عاطفه و آن حالات قلبی صاف و زلال خیلی کمک‌کننده است. بین عرفا هم آن‌هایی که آدم‌های حبی بودند، بیشتر رشد کرده‌اند. آن‌هایی که آدم‌هایی خشک و زمخت‌اند و سفت و محکم‌اند و قلبشان انعطاف ندارد، آن‌ها در سلوک الی‌الله خیلی موفق نمی‌شوند.

است. به همین دلیل است که مقدمه وصول به خداوند، همیشه خلوت‌های خاص بوده است. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و انبیا در خلوت‌های خاص دور از کثرات و دور از جماعت‌های پُرتنش و شلوغ رشد می‌کردند.

این ویژگی‌های ذکرشده باعث رشد است؛ ولی در عین حال اگر کنترل نشود، همین عواطف و احساسات باعث صدمه می‌شود. برای روشن شدن موضوع، مثالی می‌زنم. تفاوت دخترها و پسرها مثل تفاوت انجیر تازه و انجیر خشک است.

سؤال اول: انجیر تازه خوش‌مزه‌تر و باطراوت‌تر است یا انجیر خشک؟ مشخص است که انجیر تازه.

سؤال دوم: حالا اگر مراقبت نشود، انجیر تازه زودتر خراب می‌شود یا انجیر خشک؟ باز هم انجیر تازه. عواطف کارش این است که اگر مدیریت شود، سبب رشد است و اگر مدیریت نشود، از همین جا آفت می‌خورد. نوعاً کسانی که معتاد می‌شوند، آدم‌هایی هستند که عاطفی و احساسی و شاعر مسلک‌اند. در نتیجه اگر در ناملایمات، این احساسی بودن کنترل نشود، آسیب‌های فردی و اجتماعی به بار می‌آورد. مثلاً فرد معتاد و آواره خیابان می‌شود. هر فرصتی اگر استفاده نشود، به تهدید تبدیل می‌شود و هر تهدیدی اگر استفاده بشود، به فرصت تبدیل می‌شود.

زمان ازدواج خود را بشناسیم

از کجا بفهمیم صلاحیت ازدواج یافته‌ایم؟

الف. رسیدن به سن ازدواج در صورت تربیت صحیح

در فصل بعد بیان خواهد شد سن ازدواج تابع سن بلوغ است. نظر من این است که بعد از سن بلوغ، افراد باید ازدواج کنند؛ یعنی تقریباً پسر سوم دبیرستانی و دختر دوم راهنمایی. شاید بعضی‌ها بگویند افراد در این سن بچه‌اند. آیا نبودند بچه‌هایی سیزده چهارده ساله که در جبهه می‌جنگیدند؟ بعضاً فیلم‌های این افراد هم هست و وقتی صحبت می‌کند، انسان می‌گوید چقدر این‌ها فهمیده‌اند. واقعاً هم فهمیده‌اند.

اگر پسر و دختر درست تربیت بشوند، دختران در چهارده پانزده سالگی و پسران در شانزده تا هجده سالگی آماده ازدواج هستند. اگر هم درست تربیت نشوند، بچه‌چهل ساله هم آمادگی ازدواج ندارد. زن و شوهری برای حل اختلافشان مراجعه کرده بودند. خانم می‌گفت: «این آقا نصفه شب بلند می‌شود. از رختخواب بلند می‌شوم و می‌بینم نیست. می‌روم می‌بینم در حال بازی رایانه‌ای است! در رایانه‌اش بازی نصب کرده است، از این بازی‌هایی که با دسته ماشین بازی می‌کنند.» فرد اگر درست تربیت بشود، به سن خیلی ارتباط ندارد.

ب. ترسیدن از به گناه افتادن

همین که کسی احساس نیاز می‌کند یا ترس از گناه، در کارهایش و رفتارهایش اختلال ایجاد کند، ازدواج واجب می‌شود. چه عقل یا حیا یا اخلاق داشته باشد و چه نداشته باشد، ازدواج واجب است.

ج. توان مدیریت اقتصادی

یک شاخصه آمادگی ازدواج برای آقایان این است که بتوانند مدیریت اقتصادی کنند؛ یعنی حداقل مدیریت خرج کردن داشته باشند. طوری نباشند که بگویند: «این آدم سفیهی است و

پول دستش نمی‌ماند. بلد نیست خرج کند.» البته منظور از «نگویند» عرف عمومی است. گاهی اوقات مثلاً مادری از روی دل‌سوزی برای بچه‌اش، چون با دوستانش بیرون می‌رود و پولش را خرج می‌کند، می‌گوید: «این بچه من سفیه است و اصلاً هیچی حالی‌اش نیست.» اما ملاک این است که عرف عمومی بگویند: «این پسر می‌تواند پول‌های در جیبش را مدیریت کند.» مرد باید بتواند اگر مثلاً درآمدی داشت، درآمدش را مدیریت کند.

د. توان ارتباط صحیح اجتماعی

یک شاخصه آمادگی ازدواج برای خانم‌ها هم این است که حداقل توان ارتباط صحیح اجتماعی را داشته باشند. بعضی‌ها مثلاً جایی که می‌روند، نمی‌توانند با بقیه ارتباط داشته باشند. مثلاً در مواجهه با کسی که سلام‌علیک می‌کند، گوشه‌گیری می‌کنند. احوالپرسی کردن را خانم‌ها باید بلد باشند؛ یعنی حداقل‌های به اصطلاح رفتار صحیح را فرا گرفته باشند که دیگران (عرف) بگویند: «بله، این خانم می‌تواند یک زندگی را مدیریت کند.»

در بحث توان ارتباط صحیح اجتماعی گفته شد که حداقل ارتباطات با دیگران مسئله مهمی است. مثلاً وقتی در خانه کسی می‌رویم، الگوی زنگ زدنمان چگونه است؟ اگر در خانه کسی زنگ زده‌ایم و سی ثانیه است در را باز نکرده‌اند، چه کار می‌کنیم؟ یا مثلاً به تلفن همراه کسی زنگ زده‌ایم و گوشی را بر نمی‌دارد. چه کار می‌کنیم؟ پشت هم همین‌طور زنگ می‌زنیم؟ اگر این‌طور عمل می‌کنیم، چرا و اگر نه، چرا؟ شاید طرف مقابل به دلایلی نمی‌تواند پاسخگو باشد.

اینها مثال‌هایی از مهارت‌های ارتباط اجتماعی است که داشتن آن برای ورود به زندگی ضروری است.

اطلاعات تربیتی مان را برای زندگی آینده تقویت کنیم

مرد و زن باید اطلاعات تربیتی خوبی داشته باشد. ازدواج اول راه زندگی است. نباید وقتی عروس یا داماد شدیم، بگوییم: «خب، ما دیگر کارها را کردیم. از این به بعد، باید استراحت کنیم.» تازه ابتدای مسیر اخلاقی تربیتی جمعی شروع می‌شود و اتفاقاً این مهم‌تر است. چرا؟ چون وقتی انسان تنهایی حرکت کند، حرکت‌هایش همیشه نقص دارد و متوجه نمی‌شود. در فضاهای جمعی است که تازه نقص‌هایش روشن می‌شود. در زندگی خانوادگی، انسان می‌فهمد آن قدر که باید، صبر نداشته است؛ چون تا حالا زمینه‌اش پیش نیامده بوده. آن مقدار که باید، بااراده نبوده، اهل کار نبوده یا تنبل بوده؛ چون تا حالا کسی از او کار نخواستہ بوده. این است که وقتی انسان به خودش آگاهی پیدا کرد، تازه خودسازی شروع می‌شود. پس هر دو باید مسیرشان را ادامه بدهند.

سنجیدن انسان‌ها کار مشکلی است

بررسی شاخصه‌های انسانی که عموماً شاخصه‌هایی کیفی هستند، کار مشکلی است؛ زیرا با عدد و رقم سروکار ندارند. اما سنجیدن شاخصه‌های کمی خیلی راحت است. مثلاً چند بار در ماه به مسجد می‌رود؟ در کلاس‌ها چقدر حضور دارد و چقدر غایب است؟ برای همین است که عمده سنجش‌های ما هم سنجه‌های کمیتی است و غلبه کمیت باعث می‌شود که به اشتباه بیفتیم.

حتماً دیده‌اید افراد و سازمان‌هایی را که گزارش کار می‌دهند: «در سال گذشته مثلاً صد هزار فراگیر داشتیم و این قدر نفر ساعت کار کردیم.» بعد دقت که می‌کنیم، می‌بینیم کار مؤثری نکرده‌اند. اما کسی که خبر ندارد، می‌گوید: «وای! این‌ها چقدر کار کرده‌اند! عالم را زیرورو

کرده‌اند!» سیطرهٔ کمیت یکی از بلاهایی است که رهن عقل می‌شود و ما را به اشتباه می‌اندازد.

برای سنجش شاخصه‌های کیفی مثل اینکه «فرد چقدر صبر دارد»، چه کنیم؟ در سنجه‌ها، شاخص‌ها را از شاخص کیفی به شاخص‌های کمی تبدیل می‌کنند؛ یعنی برای صبر در جاهایی که بروز می‌کند، کمیت تعریف می‌کنند. مثلاً: «فرد در مواجهه با کسی که به او تهمت زده، چه می‌کند؟ ۱. برافروخته می‌شود؛ ۲. در خودش فرومی‌رود؛ ۳. پرخاش می‌کند؛ ۴. درگیری فیزیکی ایجاد می‌کند.» شاخص‌های کیفی را این‌گونه کمی‌سازی می‌کنند.

در روان‌شناسی، سنجه‌ها نوعاً سنجه‌های رفتاری است و بعد هم نوعاً آن‌ها را کمی کرده‌اند. آفت این کار این است که وقتی همه‌چیز را کمی کنیم و بعد کیفیت را در آن لحاظ نکنیم، با توجه به ماهیت رفتاری آن، گاهی اوقات از واقعیت‌ها دور می‌شویم. به مثال زیر توجه کنید. مثلاً یک گزارش کاری را می‌بینیم که نوشته آموزش بیش از صد هزار نفر در سال یا تحقیقات بیش از دوهزار نفر ساعت یا بازدید بیش از پنجاه هزار نفر از نمایشگاه کتاب. پنجاه هزار نفر از نمایشگاه کتاب بازدید کرده‌اند و بیش از هزاران عنوان کتاب در نمایشگاه به فروش رفته است. در ابتدای امر به نظر می‌رسد با توجه به فروش صد هزار کتاب، کار فرهنگی بسیار بزرگی صورت گرفته است؛ اما با بررسی کتاب‌های به فروش رفته می‌بینیم بیشتر کتاب‌ها داستان یا شعر بوده.^۱ یا مثلاً آمده‌اند و فقط بازدید کرده‌اند؛ اما تغییر نکرده‌اند.

۱. نک: آمار هرسالهٔ نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران.

در طریقت، هرچه پیش سالک آید، خیر اوست

نکته مهم دیگر اینکه اگر همه کارها را انجام دادیم و به نتیجه نرسیدیم، آن وقت باید لایه ای از تقدیرات را باز کنیم و ببینیم علتش چه بوده. این شعر یادمان باشد: «در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست.» «خیر است» یعنی چه؟ یعنی اگر معامله ای کردیم و طرف مقابل سرمان کلاه گذاشت، خیرمان است. یا اگر ازدواجی کردیم و طرف مقابل فرد ناجوری از آب در آمد، خیر ماست. چطور خیر است؟ نکته اش در «طریقت» و «سالک» است؛ یعنی اولاً باید مسیر صحیح باشد و ثانیاً حرکت ما هم در این مسیر صحیح باشد و تنبلی نکنیم. هم راه درست را با تلاش درست به دست بیاوریم و هم در آن راه درست، با تلاش حرکت کنیم. اگر کوتاهی نکنیم و از این به بعد مشکلی پیش بیاید، قطعاً خیر است؛ چون دیگر دست ما نیست. آنچه وظیفه مان بوده، درست عمل کرده ایم؛ پس حساب و کتابی برای ما نوشته می شود. آن کسی هم که می نویسد، فوق اراده ماست. او خیر خواه ماست؛ بنابراین خیر می شود. یعنی می خواستیم مثلاً به رشدی برسیم؛ اما مانعی بود. بعد همسری ناجور نصیبمان می شود و خوب ما را می پیچاند و له می کند، تا به آنجا که می خواستیم، برسیم. یا برای استجاب دعايمان به دل شکسته نیاز داشتیم و این همسر این دل شکسته را به وجود می آورد.

پس اولاً در اقدامات انسانی، ضریب خطا به صفر نمی رسد؛ اما مقدارش کم می شود. ثانیاً اگر درست عمل کردیم و در مخمصه افتادیم، آنجا مخمصه نیست؛ بلکه قطعاً خیر ماست.

نکته آخر: برای ابدیتیمان انتخاب کنیم

ازدواج نه با مرگ تمام می شود، نه با طلاق. با طلاق یا مرگ، سازمان ظاهری اش به هم می ریزد؛ اما حقیقتش نه. وقتی جدایی هم اتفاق می افتد، همچنان افکار و نکات مثبت و منفی آن انسان ما را رها نمی کند. همین طور با مرگ، پرونده ازدواج بسته نمی شود. خداوند مژده داده که افراد خانواده مؤمن را در بهشت، دور هم جمع می کند. پس آمادگی برای ازدواج و انتخاب صحیح همسر، آمادگی و انتخابی برای زندگی ابدی است.

خداوند به خانواده هایی که با گذشت و صبر و حلم و با عشق و محبت، فرازونشیب های زندگی را پشت سر می گذارند و بنیان خانواده را تا دم مرگ سالم حفظ می کنند، مژده داده است. خداوند می گوید به احترام این گذشتی که در خانواده کرده اند و در کنار هم پایداری کرده اند و این بنیان خداپسند را حفظ کرده اند، او هم دوباره آن ها را در بهشت دور هم جمع می کند: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ»^۱

می فرماید کسانی که اهل ایمان باشند، «و اتبعتم ذریتهم»: بچه هایشان از آن ها تبعیت کنند. نکته جالب اینکه نه فقط بچه هایشان، چون نمی فرماید: «و اتبعتم اولادهم»؛ بلکه نوه هایشان...؛ چون «ذریه» فقط شامل بچه نمی شود. ذریه یعنی نوه، نتیجه، نیره، ندیده و... «بایمان» یعنی آن ها هم اجمالاً ایمانی داشته باشند و مختصر ایمانی را هم برای

خودشان داشته باشند که مجوز ورودشان در بهشت بشود. «الحقنا بهم ذریتهم»: همه آن ذریه را به او ملحق می‌کنیم و مجمعی از خانواده در بهشت جمع می‌شوند. از طرفی بهشت مراتب متعدد دارد و همه این‌ها هم درجه ایمانی‌شان مثل آن پدر بزرگ یا مثلاً پدر نیست. خداوند چه می‌کند؟ می‌فرماید این‌ها را به هم ملحق می‌کنیم؛ اما این الحاق به این معناست که آیا یک‌کم از او برمی‌دارد و به این می‌دهد که مساوی بشود؟ مثلاً او درجه ۹ است و این درجه ۵ است. آیا دو تا از آن به این اضافه می‌کند تا هر دو در ۷ مساوی شوند؟ می‌فرماید «و ما التناهم من عملهم من شیء»: هیچ چیزی از آن‌هایی که بالاترند، کم نمی‌کنیم. این‌ها را به احترام آن‌ها بالا می‌آوریم.

اما آیا این ارتقای درجه، استثنا و خلاف قاعده است؟ می‌فرماید: «کل امری بما کسبت رهین»: هرکس در گروهی عمل خودش است. با این تعبیر می‌فرماید این استثنا نیست؛ بلکه قاعده است. «کل امرء بما کسبت رهین» قاعده‌ای عام است. اگر دقت کنیم، این مطلب که آن‌ها به طبقات بالاتر برده و به پدرشان ملحق می‌شوند، از آن قاعده کلی «کل امری بما کسبت رهین» خارج نشده است. ظاهرش این است که استثنا شده که فرد بالاتر می‌رود؛ ولی باطناً و واقعاً استثنا نیست؛ چون بچه‌ها محصول زحمت و شخصیت پدر و مادرند و بخشی از لذت معنوی پدر و مادر و سعادشان در این است که آن بچه‌ها در آن عالم هم همراهشان باشند. برای همین می‌فرماید برای پاداش عمل آن پدر و مادری که در رتبه عالی بودند و بعد خانواده‌شان را با خوبی حفظ کردند، این خانواده باز در بهشت تشکیل می‌شود. این در حقیقت پاداش عمل آن‌هاست.

برای این زندگی که این همه دامنه دارد، چندین سال و چندصد سال و بلکه تا ابد، می‌ارزد که انسان وقت بگذارد و بیاموزد و مطالعه کند و چند وقتی خوب تحقیق کند.

شاخصه‌های اصلی

- عقل
- حیا و اخلاق
- دین‌داری

فصل اول: عقل؛ اصلی‌ترین شاخصه انتخاب

عقل؛ مهم‌ترین ویژگی درونی انسان

آن چیزی که تلاطم‌ها، مشکلات، معضلات و گرفتاری‌ها را به بهترین نحو حل می‌کند تا این آرامش به اضطراب و این پایداری به شکنندگی تبدیل نشود، عقل است. عقل اصلی‌ترین جوهره‌ای است که این کار را می‌کند.

عابدی از بنی اسرائیل در جزیره‌ای زندگی می‌کرد.^۱ این فرد آن‌قدر عبادت می‌کرد که ملائک از خداوند خواستند مقامش را ببینند. برای ملائک معلوم شد که این عابد با این همه عبادت

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۲، حدیث ۸.

مقام نازلی را دارد! مثلاً کسی روزی هجده ساعت درس بخواند و در آخر، نمره ۱۰ بگیرد. از خداوند پرسیدند: «چرا این جوری است؟» خداوند فرمود: «بروید ببینید.» به شکل انسانی درآمدند و به جزیره رفتند. به همراه عابد شروع کردند به عبادت. بالاخره هم صحبت شدند. چون صبح شد، فرشته‌ای به او گفت: «جای پاکیزه‌ای داری و فقط برای عبادت خوب است.» عابد گفت: «اینجا یک عیب دارد.» فرشته گفت: «چه عیبی؟» عابد گفت: «خدای ما چهارپایی ندارد. اگر او خری می‌داشت، در اینجا آن را می‌چرانیم و به‌راستی این علف از بین می‌رود!» فرشته گفت: «پروردگار که خر ندارد!» عابد گفت: «اگر خری می‌داشت، چنین علفی تباه نمی‌شد.» خدا به فرشته وحی کرد: «إِنَّمَا أُثْبِتُهُ عَلَى قَدَرِ عَقْلِهِ.» (همانا او را به اندازه عقلش پاداش می‌دهم.)

در روایتی تمثیلی آمده است که جبرئیل نزد حضرت آدم (علیه‌السلام) رفت.^۱ گفت: «سه چیز برای آورده‌ام: عقل، حیا، دین. یکی از این‌ها را انتخاب کن و دو تای دیگر را می‌خواهم ببرم.» حضرت آدم (علیه‌السلام) عقل را انتخاب کرد. جبرئیل به حیا و دین گفت: «برویم.» گفتند: «نه، هر جایی که عقل باشد، ما مأموریم اطراف آن باشیم.» این تمثیل می‌خواهد بگوید عقل این دو را با خودش می‌آورد. اگر عقل باشد، حتی اگر آن دو هم نباشند، انسان عاقبت به‌خیر است و درست می‌شود. اما اگر حیا و دین باشند ولی عقل نباشد، انسان مشکل‌دار می‌شود.

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۰.

خداوند مصاحبه‌ای را با جهنمی‌ها در قرآن ذکر کرده است. از جهنمی‌ها می‌پرسند: «چی شد شما جهنمی شدید؟» (و قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ)^۱ (اگر ما حرف‌شنوی داشتیم یا تعقل می‌کردیم، امروز در جهنم نبودیم.) قرآن می‌فرماید درست گفتند: «فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحْقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ»^۲

ذنب یعنی گناه و ذنوب جمع آن است. فرد جهنمی چند گناه می‌کند؟ بی‌شمار گناه. ولی نمی‌فرماید: «فَاعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ»؛ بلکه می‌فرماید به همین یک گناه اعتراف کرد! اتفاقاً خودشان هم دو علت را برای جهنمی شدن بیان کردند. گفتند: «اگر می‌شنیدیم یا فکر می‌کردیم.» پس باید می‌فرمود: «فَاعْتَرَفُوا بِذَنبَيْنِ»؛ یعنی به دو گناهشان اعتراف کردند. ولی قرآن این‌طوری هم نمی‌فرماید. می‌فرماید یک گناه؛ چون «نَسْمَعُ» یعنی تعقل و «نَعْقِلُ» هم یعنی تعقل. زمانی عقل فردی در حدی است که می‌تواند تولید کند و خودش تحلیل و بررسی کند. خدا موهبت اولیه را به همه داده است. بعضی‌ها این موهبت را شکوفا می‌کنند؛ در نتیجه می‌توانند تحلیل و بررسی کنند؛ مثل شهید مطهری. اما بعضی‌ها نمی‌توانند. البته اگر به آن‌ها گفته شود، مطلب را می‌فهمند. این‌ها می‌شوند نَسْمَعُ؛ یعنی از راه سمع متوجه می‌شوند و می‌توانند تصمیم بگیرند.

پس آن‌هایی که مستقیم خودشان فکر تولید می‌کنند، «نَعْقِلُ» برایشان صدق می‌کند. به عبارتی «نَسْمَعُ» تعقل با واسطه است و «نَعْقِلُ» تعقل بی‌واسطه و مستقیم. گویا جهنمی یک

۱. ملک، ۱۰.

۲. ملک، ۱۱.

گناه دارد که مادرِ تمام گناهانش هست: تعقل نکردن. جهنم جای آدم‌های بی فکر و بی عقل است.

حالا «نَسَمْعُ» را چرا جلوتر آورده است؟ چون بیشتر مردم در گروه «نَسَمْع» هستند تا «نَعْقِل». مسلم است که هیچ کس دوست ندارد بدبخت شود. مثلاً خواستگاری برود و از او بپرسند: «شما عاقلی؟» بگوید: «نه، من بی عقلم. نیامده‌ام خواستگاری برای خوشبختی شما؛ بلکه آمده‌ام تا شما من را ببرید بیمارستان بستری کنید.» مشخص است که این را نمی گوید.

عقل دقیقاً کجاست؟

«خدایا! آن را که عقل دادی، چه ندادی؟ و آن کسی را که عقل ندادی، چه دادی؟»^۱ این قدر این مطلب اساسی است که هیچ چیز در کنارش به چشم نمی آید. در میان شاخصه‌های انسان، عقلانیت جایگاهی محوری دارد. اما مسئله دقیقاً از همین جا شروع می شود. همه افراد عقل را می ستایند و مرتب به یکدیگر می گویند: «عاقل باش!» اما وقتی می پرسیم منظورشان دقیقاً چیست، جواب روشنی نمی گیریم؛ زیرا شاخصه‌ها و معیارهای آن با شفافیت بیان نشده است. در این گفت و گو می خواهیم کمی از این گردوغبار نشسته بر این جواهر وجود انسان را پاک کنیم تا بدانیم وقتی از عقل صحبت می کنیم، دقیقاً از چه سخن می گوئیم. پس به دنبال شاخصه‌های عقلانیت هستیم.

۱. این سخن به عنوان مَثَل از خواجه عبدالله انصاری نقل شده است (نک: سیدجعفر شهیدی، شرح مثنوی، ج ۵، ص ۳۲۰، چ ۲، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰ ش).

از طرفی عقل امر محسوسی نیست که بتوانیم آن را با معیارهای محسوس وزن کنیم؛ بلکه از امور نامحسوس است و سنجیدن آن به کاوشی ریشه‌ای نیاز دارد. پس باید چند قدم به عقب برویم تا از شلوغی شاخ و برگ‌ها رها بشویم و نمای کلی این درخت تنومند را به دست بیاوریم.

زمینه‌های ظهور و بروز عقل

وقتی از شاخصه‌های عقل صحبت می‌کنیم، ابتدا باید بدانیم که عقل در چه فضاها و زمینه‌هایی خودش را نشان می‌دهد؛ پس باید به دنبال زمینه‌های ظهور و بروز عقل بگردیم. عقل در سه زمینه خودش را نشان می‌دهد:

۱. برخی از نمودهای عقل، در افکار است. مثلاً اندیشه فردی این چنین است: «مردها کلاً آدم‌های مفت‌خوری‌اند» یا: «زن‌ها کلاً موجوداتی اضافی هستند.» برخی افراد همواره نظرشان را به صورت حکمی کلی و عام می‌گویند. این یعنی این فرد در عقلانیت، ضعف دارد.

۲. بخشی از عقل، در حالات و روحیات بروز می‌کند. انسان متکبر برای خودش عظمت و کبرiایی قائل است، در حالی که در اوج ضعف قرار دارد؛ اما فرد متواضع با دیدن جایگاهش در عظمت هستی، این حال درونی برایش ایجاد می‌شود که چیزی برای خود برترینی ندارد. این از آثار عقل یا ضعف عقلانیت است که در حالات درونی ما بروز می‌کند.

۳. گاهی هم عقل در رفتارهای ظاهری ما آشکار می‌شود.

مشکلات ارزیابی عقل در رفتارهای ظاهری انسان

سنجش عقلانیت در ظهور و بروزهای رفتاری، راحت‌تر است؛ چون با امور محسوس روبه‌رو هستیم؛ اما در بسیاری اوقات، نمی‌توانیم به راحتی تمام رفتارهای فرد را بینیم؛ زیرا تمام شبانه‌روز همراهش نیستیم.

از طرفی همه رفتارهای بیرونی ما ریشه در حالات روحی درونی مان دارند. مثلاً گاهی روحیه تکبر موجب می‌شود بالای مجلس بنشینیم. بنابراین برای ارزیابی رفتارها، باید معیارهایی داشته باشیم که حالات را برایمان ارزیابی کند. اما در مسیر ارزیابی حالات و روحيات نیز مشکلاتی وجود دارد که کمتر و ساده‌تر از ارزیابی رفتارها نیست.

مشکلات ارزیابی حالات درونی

ارزیابی حالات، کار بسیار مشکلی است؛ به طوری که خیلی اوقات خودمان را هم نمی‌شناسیم. گاهی می‌گوییم: «من اصلاً حسود نبودم و از وقتی در آزمون کارشناسی ارشد شرکت کردم، حسود شدم.» چون یک نفر پیدا شده که به او حسادت کنیم!

مشکل اول: پنهان بودن حالات

مسئله اینجاست که تا حالا رقیبی نداشته‌ایم که به او حسادت کنیم. حسد حالی درونی است و تابه حال، پنهان بوده و ظهوری نکرده است و الان تازه خودش را نشان داده. شیطان هم نمی‌داند تا این اندازه متکبر است؛ زیرا آزمونی مثل سجده بر انسان برایش پیش نیامده بود تا این تکبر درونی‌اش ظهور کند. شاید اگر می‌دانست، حتماً خودش را

اصلاح می‌کرد. مسئله دقیقاً همین جاست که چون این حالات در وضعیت عادی ظهوری ندارد، گمان می‌کنیم از این روحيات و حالات بد، منزّه و مبرا هستيم.

مشکل دوم: طغيانی و ناگهانی بودن ظهور حالات

خطر بعد این است که این حالات وقتی بروز می‌کنند که در معرض قرار گرفته باشیم؛ یعنی ظهورشان همراه با طغيان‌شان است. ناگهان در معرض این حالت قرار می‌گیریم و حسمان تحریک می‌شود و مثلاً با کسی دشمنی می‌کنیم.

فرض کنید دانشجوی دکتری و رئیس انجمن علمی دانشکده هستیم. ناگهان یک دانشجوی دکتری ترم یک یا دورا به ریاست انجمن نصب می‌کنند و می‌گویند: «شما پُست خود را تحویل دهید و از امروز معاون این دانشجوی ترم دو بشوید.» می‌گوییم: «عجب آدم‌هایی! این چه حساب و کتابی است؟! چه کاری است?!» آنجا حس ناراحتی مان تحریک می‌شود. شیطان دقیقاً به همین شکل در برابر فرمان خداوند جبهه گرفت. گفت: «این انسان هنوز از راه نیامده، چرا از من برتر باشد؟! مگر برتری به رفتار نیست؟! او که هنوز کاری نکرده و تازه خلق شده است!»

از طرفی ما انسان‌ها وقتی تحریک می‌شویم، عقل ظاهری مان برای توجیه کار خودمان به دنبال تراشیدن برخی توجیه‌ها می‌گردد. بنابراین لازم است که این حالات را بشناسیم؛ چون وقتی گرفتار طغيان شویم، مثل دویدن در سراشیبی است که دیگر نمی‌توانیم خودمان را کنترل کنیم. اگر در جای مسطح بدویم، می‌توانیم خودمان را کنترل کنیم؛ اما اگر در سراشیبی تندی بدویم، آیا کنترل از دست ما خارج نمی‌شود؟ اگر هم بخواهیم بایستیم،

احتمال زمین خوردن زیاد است. در سراسیمی فشار نفسانی هم، به ندرت می‌توانیم خودمان را کنترل کنیم.

فرض کنید شخصی پیش ما آمده و می‌گوید: «همسرم که به خانه آمد، گفتم: 'سلام عزیزم، چطوری؟' اما او گفت: 'مرض و سلام! بی‌شعور، تو نمی‌توانستی یک زنگ به من بزنی؟! من هم گفتم: 'اصلاً تو مگر آدمی که به تو زنگ بزنی! با این برخوردت، با این زبانت، مار این زبان را ندارد. بعد همین‌طور قهر و دعوا ادامه پیدا کرد.» حالا آمده به ما می‌گوید: «ما با هم آشتی کردیم. اما اگر چنین مسائلی دوباره پیش بیاید، باید چه کار کنیم؟» می‌گوییم چه کند؟ احتمالاً با یک محاسبه سریع عقلانی می‌گوییم: «اگر این‌طور که می‌گویم جوابش را بدهی، آرام می‌شود؛ اما اگر جروبحث را ادامه دهی، سودی برایت ندارد؛ بلکه او تحریک می‌شود و کار به کتک‌کاری می‌کشد و بعد هم تو لیوان را پرت می‌کنی و او هم گوشت‌کوب را به تو می‌زند و... این فضا تمام نمی‌شود.»

اما سؤال اینجاست: فرض کنیم خودمان در این موقعیت هستیم. چه کار می‌کنیم؟ هیچ بعید نیست که ما هم با پرخاش جواب بدهیم؛ درحالی‌که به آن شخص گفته بودیم صبر کند. چرا متفاوت با سخنان رفتار می‌کنیم؟ چون آنجا حسمان تحریک نشده بود؛ اما در اینجا احساسات خود ما نیز به غلیان می‌آید. برای همین است که می‌گویند هوای نفس مانع عقل است؛ یعنی عقل می‌فهمد که اینجا باید چه کار کند؛ اما احساس تحریک شده نمی‌گذارد این فهم، عملیاتی شود.

معنای واژه «عقل»

در کتاب‌های لغت، برای واژه «عقل» معانی حبس، منع، بازداشتن، گره زدن، بستن چیزی به جایی محکم آمده است.^۱ برای همین است که به اعتقادات و به قوه درک و ادراک، عقل می‌گویند؛ چون باعث بستن آن حقیقت و مفهوم به قلب و جان است.

واژه‌های هم‌معنای «عقل»

واژه‌های هم‌معنای «عقل» اغلب بر همین معنای منع و بازداشتن دلالت می‌کنند. در اینجا به دو واژه «حجر» و «لب» می‌پردازیم.

حجر

کلمه «حجر» واژه‌ای قرآنی است. قرآن می‌فرماید: «هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِذِي حِجْرٍ»^۲ آیا (در این امور [سوگند خورده‌شده]، برای اهل خرد جای سوگند نیست؟) «حجر» یعنی منع. این واژه از «حَجَرَ» گرفته می‌شود و «حَجَرَ» یعنی منع کرد. هنر اصلی آدم عاقل این است که موانع را کنترل کند. البته کنترل موانع، بر شکوفاتر شدن عقل مؤثر است.

چرا نمی‌توانیم تشخیص درست بدهیم؟ چون به یکی از سمت‌وسوها تمایل داریم. اگر بتوانیم تمایلاتمان را به صفر برسانیم، عقل برای تشخیص، کارایی پیدا می‌کند. تمایلات است که نمی‌گذارد به درستی تشخیص بدهیم؛ مثل مادری که با عروس و دخترش رفتارهای

۱. لسان العرب، ج ۱۱، ص ۴۵۸؛ التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۸، ص ۱۹۴.

۲. فجر، ۵.

متفاوتی می‌کند و ممکن است با توجه به تمایلاتش، قضاوت‌های متفاوتی بکند. اگر گرایش و تمایل قلبی به یک طرف وجود داشته باشد، هدف پوشیده می‌شود.

لَبّ

کلمه «لَبّ» نیز بر معنای منع دلالت می‌کند. لَبّ عالی‌ترین مرتبه عقل است. لَبّ یعنی عقل خالص.^۱ گردو یا بادام یک پوست سبز (قشر) دارند. وقتی آن را جدا می‌کنیم و سپس آن پوستِ چوب‌مانندش را هم می‌کنیم، با مغز گردو یا بادام مواجه می‌شویم. اگر آن پوست نازکِ دیگرش را هم که معمولاً نمی‌کنند بکنیم، به آن مغز خالص داخلش لَبّ می‌گویند.^۲ «اولوالالباب» یعنی صاحبان عقل ناب و خالص. خالص یعنی به شوق‌ها و تمایلات، آلوده نباشد و حشو و زواید نداشته باشد. عقل خالص یعنی عقلِ رهیده از وهم و خیال و غضب و شهوت، عقلی که رقبایش آلوده‌اش نکرده باشند.

نکته بسیار مهم این است که اگر ناخالصی‌ها در کار عقل دخالت نکنند، تصمیم صحیح به راحتی ایجاد می‌شود. عقل برای تصمیم‌گیری با بسیج قوای وجودی، خودش را فعال می‌کند و انسان را به طرف آن کار یا به طرف انجام ندادنش پیش می‌برد.

مثلاً آیا مُرده به ما آسیب می‌زند؟ آیا ناگهان بلند می‌شود و یقه‌مان را می‌گیرد یا ما را می‌کشد؟ آیا اگر یک جسد اینجا باشد، با صد تا جسد فرقی دارد؟ یا اگر در مرده‌شوخانه

۱. مفردات الفاظ القرآن، ص ۷۳۳.

۲. لسان العرب، ج ۱، ص ۷۲۹؛ التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۰، ص ۱۷.

باشیم، چطور؟ شب باشد یا روز، دسته‌جمعی باشیم یا یک نفره؟ فرق دارد چراغ خاموش باشد یا روشن؟

مسلماً عقل حکم می‌کند که فرقی ندارد. اما اگر نیمه‌شب در مرده‌شورخانه یا وسط قبرستان تنها باشیم و کسی همراهمان نباشد و ناگهان برق برود، چه می‌کنیم؛ درحالی‌که عقل می‌گوید فرقی ندارد؟ از نظر آسیب زدن، دو تا مرده از هم نیرو نمی‌گیرند و یکی‌شان نمی‌گوید: «بلند شو این را بکشیم!»

ولی قوه دیگری در وجود ما هست که این قوه در تشخیص‌های عقل، انحراف وارد می‌کند. علاوه بر تشخیص، حکم هم می‌کند. چون ترس تشخیص نیست، یک حالت است. حکم را بر نفس ایجاد می‌کند و اتفاقاً حکمش بر عقل، غلبه هم پیدا کرده است. و هم قوه‌ای قوی است.

فکر و عقل

واژه‌های «فکر» و «تفکر»^۱ به معنای زیرورو کردن و کوبیدن و تکاپو کردن هم آمده است؛ البته تکاپوی درونی که در حقیقت نوعی حرکت درونی است. در مقایسه فکر و عقل متوجه می‌شویم که تعقل غیر از تفکر و عقل غیر از فکر است. اگر بخواهیم در قالب یک تشبیه بگوییم، عقل مدیر است و فکر مسئول اجرایی.

۱. به معنای «فرک» که مقلوب شده است. برخی گفته‌اند: زیاد دست کشیدن تا پوستش کنده شود (مفردات الفاظ القرآن، ص ۶۴۳).

کارکردهای عقل، تشخیص، ترجیح، کنترل و در نهایت تصمیم است که همان بسیج قواست. پس وظیفه فکر در این میان چیست؟ وقتی فکر می‌کنیم، به این معناست که برای کشف مسئله‌ای علمی یا روشی یا عملی، تلاش ذهنی می‌کنیم. مثلاً می‌گویند تا یک ساعت دیگر ممکن است زلزله بیاید و این هزار نفر باید از ساختمان خارج شوند. برای حل مشکل بیرون رفتن این تعداد در این مدت، شروع به فکر کردن می‌کنیم. فکر یعنی تلاش برای کشف و پیدا کردن راه‌های مختلف رسیدن به هدف.

مثلاً اگر دانشجو باشیم و قصد ازدواج داشته باشیم، ذهن ما شروع به فعالیت می‌کند و راه‌هایی برای تأمین مالی و چیدن برنامه درسی مطابق با موقعیت جدید پیدا می‌کند. همه این کارها به ذهنمان می‌آید و فکر می‌کنیم تا به راه‌های مختلفی برسیم. اما عقل است که اولاً آن دستاوردهای فکر را ارزش‌گذاری می‌کند و سپس گزینه بهتر را برمی‌گزیند. فکر در این میان، مشاور و عامل عقل است و اطلاعات را کشف می‌کند. برای فکر فرقی ندارد که راه‌های پیشنهادی‌اش چه ارزشی دارند. مثلاً می‌گوید یک راه تأمین مالی هم دزدی است.

در کارگاه‌های بهره‌وری می‌گویند بارش فکری کنید و هرچه به ذهنتان می‌رسد، بگویید. این یعنی فکر افسارگسیخته. سپس عقل است که این محصولات فکر را ارزیابی می‌کند. عقل مدیر است و نتیجه افکار را مدیریت می‌کند. فکر راه‌های مختلف ارائه می‌کند و عقل آن‌ها را مدیریت می‌کند.

دو نکته

نکته اول اینکه عقل مدنظر ما به معنای هوش نیست. ممکن است کسی که در علم تجربی قوی یا ازلحاظ هوش اداره زندگی تیزهوش است، بی‌عقل باشد.

نکته دوم اینکه این عقل، موهبت ابتدایی است و می شود آن را پرورش داد یا تضعیفش کرد. اگر عقلمان را تقویت کنیم، ممکن است از معلم انسانی بیشتر بهره ببریم و در صورت تضعیف آن، ممکن است از آن بهره ای نبریم.

بنابراین این صرفاً به تلاش ظاهری ربطی ندارد. همه دیده ایم کسانی را که خیلی تلاش می کنند و نزد معلم های خیلی عالی هم می روند؛ اما چندان هم رشد نکرده اند. این دیگر طبق استعدادها و نفوس و حالات و ملکات نفسانی متفاوت است. فرد نمی تواند بگوید: «من که تلاش کردم؛ پس چرا بهره بیشتری نبردم؟!» چون ظرفش همان قدر بوده است. در یک لیوان نمی شود یک پارچ آب ریخت. گنجایشش همین قدر است و به اندازه مشخصی آب در یک لیوان جا می شود، نه بیشتر.

بعضی ها هم برایشان راه باز می شود. این به آن قابلیت ها برمی گردد. قابلیت که باشد، مسئله حل می شود؛ اما قابلیت که نباشد، آدم خودش را بکشد هم نمی تواند کاری بکند. البته بخشی از قابلیت ها به اعمال خود انسان برمی گردد. مثلاً آن فردی که ملحد است، اصلاً نمی تواند حقایق عالی را بفهمد و راهش بسته است. بخشی از این قابلیت ها به ملکات برمی گردد که البته همه آن ملکات هم اکتسابی نیست.

کارکردهای عقل

پس از آشنایی اندک با معنای واژه «عقل»، وقتش رسیده به این سؤال بپردازیم که عقل دقیقاً چه می کند. به دنبال کارکردهای عقل هستیم. با مطالعه آثار عقل به این نتیجه می رسیم که

عقل چهار کارکرد و در مقابل هرکدام از این کارکردها، چهار رقیب دارد. کارکردهای عقل از این قرار است:

کارکرد اول: تشخیص

تشخیص یعنی فهم درست و غلط در حیطه هست‌ها و نیست‌ها. از آنجاکه هر انسان سه جنبه وجودی افکار و حالات و رفتار دارد، این تشخیص هم به سه بخش تقسیم می‌شود:

۱. تشخیص افکار درست از افکار غلط در حیطه افکار؛

۲. تشخیص درست و غلط، خوب و بد یا نفع و ضرر در حیطه حالات و صفات؛

۳. تشخیص درست و غلط در حیطه رفتارها.

اکثر افراد فطرتاً این تشخیص را دارند؛ خصوصاً در امور کلان. کسی را پیدا نمی‌کنیم که مثلاً بگوید: «من مشکل مالی داشتم و فلانی ده تومان به من قرض داد. حالا نمی‌دانم بروم بزنم توی گوشش یا از او تشکر کنم.» برای همین است که فرموده‌اند عاقل آن کسی نیست که خیر و شر و درست و غلط را تشخیص می‌دهد؛ چون این حداقل عقل است. کار مشکل، تشخیص خوب و خوب‌تر و بد و بدتر است،^۱ یا انتخاب بین خوب و بدهای پیچیده. مثلاً رشته تحصیلی مان مکانیک است و نمی‌دانیم ادامه تحصیل بدهیم یا برویم رشته روان‌شناسی یا اصلاً برویم حوزه یا همه را رها کنیم و برویم سر کار یا خانه‌دار شویم. در این گونه حالات است که به حیرت می‌افتیم.

۱. امام علی (علیه السلام): «لَيْسَ الْعَاقِلُ مَنْ يَعْرِفُ الْخَيْرَ مِنَ الشَّرِّ وَلَكِنَّ الْعَاقِلَ مَنْ يَعْرِفُ خَيْرَ الشَّرِّينِ» (مطالب السؤل، ص ۲۵۰). (عاقل آن نیست که خوب را از بد تشخیص دهد. عاقل کسی است که از میان دو بد، آن را که ضررش کمتر است، بشناسد.)

بیایید شبیه‌سازی کنیم که اگر به جای اویس قرنی بودیم، چه می‌کردیم. مادرمان در خانه می‌گوید: «بیا خانه را جارو بزن!» همین‌جا ناگهان می‌گویند: «امام زمان (علیه‌السلام) به مسجد دانشگاه آمده‌اند و هرکسی هم برود، یک ساعت وقت خصوصی می‌دهند.» اما مادرمان اصرار دارد که: «اینجا بمان و خانه را جارو بزن.» چه می‌کنیم؟ اویس چه کرد؟ می‌بینید که این تشخیص‌ها به راحتی به دست نمی‌آید. اینجا است که عقل خودش را نشان می‌دهد و مشخص می‌شود چقدر پختگی عقلانی داریم.

یا مثلاً همسرمان خیلی دوست دارد به خانه دایی‌اش برویم؛ ولی آنجا یک مشکل اخلاقی دارد. نوعاً در جاهایی که چند خوبی و چند بدی دارد یا در جاتی از خوبی و بدی دارد که تشخیص مشکل است، قدرت تشخیص عقل خودش را نشان می‌دهد.

وهم و خیال؛ رقبای علمی عقل

وهم و خیال در تشخیص‌های عقل خراب‌کاری می‌کنند. هر جا فکر غلطی هست، پای وهم و خیال در میان است. مثلاً به شهر دیگری می‌رویم. به محض ورود به آن شهر، راننده تاکسی ده برابر از ما پول می‌گیرد و بعد هم آنجا با فردی دعوا می‌کنیم. بعد از این اتفاقات، درباره مردم آن منطقه چه می‌گوییم؟ همه شنیده‌ایم که گاهی گفته می‌شود: «اهالی فلان منطقه آن‌طورند!» در حالی که ما صرفاً با چند نفر درگیر شده بودیم و نه همه. تازه این‌ها در فرضی است که حق با ما باشد. در این جُک‌هایی که می‌سازند و می‌گویند اصفهانی‌ها، رشتی‌ها، مشهدی‌ها، زنان، آخوندها، دکترها، خیاط‌ها و... این‌طوری‌اند، براساس همین ذهنیت‌ها قضاوت می‌کنند. این‌ها تعمیم دادن‌های بدون ملاک و غیرعقلانه است.

رفتارهای غلط ریشه در روحیات غلط و روحیات ریشه در افکار غلط دارند.

هرجا ما رفتار غلطی مثل یک تعمیم کلی غلط داشتیم، ریشه در روحیه‌ای غیرمعتدل دارد و هرجا روحیه‌ای غیرمعتدل است، ریشه در فکری غلط دارد. مثلاً پولی احتیاج داریم و می‌خواهیم از کسی قرض کنیم و آن فرد هم پول دارد؛ اما می‌گوید: «برو، آقا جان! خدا روزی‌ات را جای دیگری حواله کند.» این رفتار از کجا ناشی می‌شود؟ از روحیه و صفت و خلّقی به نام بخل. خساست از کجا ناشی می‌شود؟ از این فکر که آن فرد با خودش می‌گوید: «اگر این پول را بدهم، ممکن است خودم لازم داشته باشم و او هم به موقع پس ندهد و در این وضعیت، فرد دیگری هم به دادم نمی‌رسد. پس پول را نمی‌دهم تا امنیتم بیشتر شود.»

حالا اگر این فکر به این صورت تغییر کند: «قانونی است در این عالم به نام قانون خلأ: اگر پولی به کسی بدهیم، حفره‌ای ایجاد می‌کند و دو برابرش را به ما برمی‌گرداند»، در این صورت برخورد آن شخص به کلی تغییر می‌کند و می‌گوید: «بیا لطفاً این پول را بگیر. دیگر پول لازم نداری؟ بگو. رودربایستی نکن.»

افکار غلط گاهی اوقات حالات غلط را نتیجه می‌دهد. مثلاً یک بار هسته زردآلو را شکسته و مغز آن را خورده‌ایم و یک دفعه دیده‌ایم چیز نرمی داخل دهانمان است. وقتی بررسی کردیم، دیده‌ایم کرم است. حالمان بد می‌شود و هسته را بیرون می‌اندازیم و می‌گوییم: «من دیگر هیچ‌وقت هسته زردآلو نمی‌خورم.» پس از این اتفاق هر وقت هسته زردآلو ببینیم، باینکه کرم ندارد، باز هم نمی‌خوریم. چرا؟ قطعاً عقل نیست که به نخوردن حکم می‌کند؛ بلکه حالات درونی ایجادشده توسط وهم و خیال است که این طور حکم می‌کند. این حالات درونی

همراه با انزجار از کرم است. مشکل اصلی آنجاست که شخص مطلبی را می‌داند؛ ولی نمی‌خواهد.

کارکرد دوم: ترجیح

کار بعدی عقل پس از تشخیص، ترجیح است. همه تا به حال این را تجربه کرده‌ایم که کاری را تشخیص می‌دهیم؛ اما آن را ترجیح نمی‌دهیم، یعنی به سمتش گرایش نداریم. این کارکرد عقل از سنخ عمل است و حالتی نفسانی است. مثلاً می‌دانیم که آقای الف آدم بهتری است؛ ولی ترجیح می‌دهیم با آقای ب باشیم. باینکه می‌دانیم اگر با آقای الف باشیم رشد می‌کنیم، چون در همراهی آقای ب خوش می‌گذرد این را ترجیح می‌دهیم.

ترجیح چه چیزی؟ ترجیح درست بر غلط، ترجیح خوب بر بد، ترجیح نافع بر مضر، ترجیح خوب‌تر بر خوب، ترجیح درست‌تر بر درست، ترجیح بد بر بدتر که خیلی مهم است. گاهی ناچاریم و باینکه هر دو طرف مسئله اشکال دارد، باید یکی را انجام دهیم که خرابی‌اش کمتر است.

شهوت و غضب؛ رقبای روانی عقل

شهوت، خواستنِ خواسته‌هایی است که احساس می‌کنیم به ما لذت می‌دهند. حالا گاهی شهوتِ صحبت کردن است یا شهوت به چشم آمدن یا هر چیز دیگری که احساس می‌کنیم لذت‌بخش است. شهوت معادل است با جلب منفعت و لذت؛ در نتیجه جلب لذت، عامل و قوه‌ای است برای جلب مطلوب‌ها.

غضب هم قوه‌ای است برای مقابله با از دست دادن لذت یا مطلوب یا منفعت، قوه‌ای برای مقابله با رنج. مثلاً یک نفر گوشی همراهان را برمی‌دارد و بی‌اجازه محتویات آن را نگاه می‌کند. چرا ناراحت می‌شویم؟ چون احساس می‌کنیم یک لذت که همیشه هم مادی نیست، یا یکی از مطلوب‌های ما مثل پنهان ماندن اسرارمان، خدشه‌دار شده است. به همین دلیل است که عصبانی می‌شویم. این منفعت ممکن است هر چیزی باشد: خانه، مال، آبرو، عزت و... .

سؤال اینجاست که آیا این چهار قوه (وهم، خیال، شهوت و غضب) بد هستند؟ پاسخ این است که به هیچ وجه. اگر غضب نباشد، اصلاً مفاهیم ارزشمندی مثل جهادفی سبیل‌الله بی معنا می‌شود. افراد به دشمنان کاملاً بی‌اعتنا می‌شوند. دشمن می‌آید و شهر را می‌گیرد؛ ولی می‌گویند: «نوش جان!» این افراد اصلاً قوه‌ای برای برافروخته شدن ندارند.

اگر شهوت نداشته باشیم، از گرسنگی خواهیم مرد؛ چون اصلاً هیچ میلی به غذا خوردن و میلی به جلب لذت نخواهیم داشت. وهم و خیال هم کارایی‌های خاص خودشان در فضای ادراک را دارند که در جای خود بحث می‌شود. خداوند هیچ چیز را در وجود انسان زائد نگذاشته است.

خطر این قوا وقتی است که از اعتدال خود خارج شوند. این رقبای عقل وقتی مفیدند که تحت کنترل و مهار عقل باشند. مثلاً دستمان مفید است یا مضر؟ اگر در کنترلمان باشد، مفید است؛ اما اگر دستمان ناخودآگاه هر چند لحظه یک بار عضلاتش منقبض شود و ناگهان توی گوشمان بزند، می‌گوییم: «کی دستم قطع بشود تا از دستش راحت بشوم!» هر چیزی از کنترل و از حدود اعتدالش خارج بشود، مضر می‌شود.

بنابراین یکی از وظایف عقل، مهار این قواست؛ یعنی مهارِ وهم، خیال، شهوت و غضب.

کارکرد سوم: مهارِ رقبای عقل

گفته شد که تشخیص، کاری علمی و ترجیح، کاری روانی و نفسانی است؛ پس عقل، رقبای علمی دارد که اوهام و خیالات اند و رقبای روانی دارد که شهوت و غضب اند. عقل علاوه بر تشخیص و ترجیح، همواره تحرکات آن چهار رقیب را رصد می کند و تلاش می کند آن ها بر فضای وجود انسان حاکم نشوند. اگر از من پرسید مهم ترین کار عقل کدام است، می گویم همین چهارمین کارکرد. به همین دلیل است که واژه های مرتبط با عقل معنای کنترل کردن می دهد. قبلاً معنای واژه «عقل» بیان شد که یکی از معانی اصلی آن منع است.^۱ به همین دلیل به کسی که در رفتارهایش کنترل ندارد، می گویند: «یک چیزی کم دارد»؛ یعنی عقل ندارد و خواسته ها و رفتارهایش را مهار نمی کند. اگر عقل فعال نباشد، مثلاً می گوید: «عصبانی شدم و قاتی کردم.» اما اگر در جایگاه دو طرف دعوا نبودیم، چه می گفتیم؟ می گفتیم: «کوتاه بیا! صبر کن! یک چیزی گفت دیگر.» ولی وقتی خودمان در این موقعیت قرار می گیریم، باینکه این تشخیص ها وجود دارد، برانگیخته شدن احساسات اجازه نمی دهد این تشخیص ها را اعمال کنیم.

۱. برای درک بهتر معنای منع برای عقل، جالب است بدانیم که به زانوبند شتر عقال می گویند (مفردات الفاظ القرآن، ص ۵۷۹).

کارکرد چهارم عقل: بسیج قوا

وقتی عقل توانست قوا را کنترل کند، آن‌ها را در راه هدف، بسیج می‌کند. اینجاست که وهم و خیال و شهوت و غضب همگی در رکاب عقل به ما کمک می‌کنند تا به هدفمان که همان پیوستن به نامحدود است، برسیم.

اشارات آیات و روایات به کارکردهای عقل

در بعضی آیات قرآن بر هرکدام از این کارکردها تکیه شده است. مثلاً: «لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»^۱ (حقیقتاً کتابی بر شما نازل کردیم که در آن، آنچه موجب فکر شما می‌شود، وجود دارد. آیا تعقل نمی‌کنید؟) در این آیه، عقل شأن تشخیصی دارد؛ چون می‌فرماید آن چیزی که موجب شرف و فکر برای توست، در این کتاب آمده است؛ البته اگر بتوانی تشخیص بدهی (افلا تعقلون).

یا مثلاً امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «كَفَاكَ مِنْ عَقْلِكَ مَا أَوْضَحَ لَكَ سُبُلَ غَيْكَ مِنْ رُشْدِكَ»^۲ (از کارها و کارکردهای عقل برای تو همین بس که راه انحطاط و سقوط را از راه درستی و خیر به تو نشان می‌دهد و این دو راه را برای تو جدا می‌کند.)

اما گاهی اوقات آیه بر کارکرد ترجیحی عقل دلالت می‌کند. مثلاً در انتهای آیه ۱۰۹ سوره یوسف می‌فرماید: «وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلَا تَعْقِلُونَ» آخرت خیلی بهتر است.

۱. انبیاء، ۱۰.

۲. نهج البلاغة، به تصحیح صبحی صالح، ص ۵۵۰.

یعنی اگر بخواهی در تعارض دنیا و آخرت یکی را انتخاب کنی، آخرت ترجیح دارد. «أفلا تعقلون؟» برای این ترجیح نمی‌خواهی عقلت را به کار بیندازی؟

گاهی اوقات هم آیات و روایات، به شأنِ کنترلیِ عقل توجه می‌دهند. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «قَاتِلْ هَوَاكَ بِعَقْلِكَ.»^۱ (خواسته‌ها و تمایلات سرکش و بی‌محابای خودت را با عقلت کنترل کن.) یا مثلاً خداوند در سوره جاثیه می‌فرماید: «أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا»^۲ (دیدی آن کسی را که معبود [یعنی مرکز توجهات و مرکز تصمیمات و مرکز عشق و علاقه] خودش را، هوا و تمایلات خودش قرار داده است؟ آیا تو وکیل او هستی؟) در آیه بعد می‌فرماید: «أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا»^۳ فکر می‌کنی افرادی که این‌گونه‌اند، عاقل‌اند؟ این‌ها اصلاً عقل ندارند؛ بلکه فردی که هواپرستی و افسارگسیختگی در تمایلات دارد، به چهارپایانی که تابع غرایز خودشان‌اند و عقلی ندارند که غرایز را کنترل کند، شبیه‌اند. در حقیقت می‌فرماید عقل را آن کسی دارد که بتواند تمایلاتش را کنترل کند و اگر ماده کنترل‌ی ندارد، مثل چهارپاست و همان‌طور که چهارپا عقلی ندارد، این فرد هم ندارد.

۱. الکافی، ج ۱، کتاب العقل و الجهل، ص ۱۰.

۲. فرقان، ۴۳.

۳. فرقان، ۴۴.

از امیرالمؤمنین حضرت علی (علیه السلام) روایت شده است: «العاقلُ مَنْ يملكه نفسه إذا غضب.»^۱ (عاقل آن کسی است که نفسش را کنترل کند وقتی که غضب می کند.) این ها برخی آیات و روایاتی است که به کارکردهای گوناگون عقل اشاره می کند.

شاخصه های کلان عقل

قبل از ورود به جزئیات شاخصه های عقل، باید بدانیم عقل آثار کلانی دارد که از مهم ترین شاخصه های عقل و سرچشمه شاخصه های دیگرند و خوب است که جداگانه به آن ها اشاره شود. با توجه به کارکردهای عقل، می فهمیم از جدی ترین آثار عقل، همان تشخیص و ترجیح خیر و شر است که در چند عنوان درباره آن گفت وگو شد؛ اما قبل از آن، اشاره وار آیات قرآن درباره این نوع شاخصه های کلان مرور می شود:

قرآن در مقام اینکه اگر برخی از همسران پیامبر به آزارهای خود ادامه دهند همسرانی بهتر را جانشین آن ها می کند، به ویژگی های همسر مناسب اشاره می فرماید: «عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِيَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيَّابٍ وَأَبْكَارًا»^۲ شما را که طلاق بدهد، خداوند همسرانی بهتر از شما با این ویژگی ها برای ایشان در نظر دارد. این ها ویژگی همسر مطلوب است:

۱. مسلمه است؛ یعنی حداقل مقید به احکام باشد.

۱. عیون الحکم و المواعظ، الفصل الاول مما اوله الالف و اللام، ص ۱۷.

۲. تحریم، ۵.

۲. مؤمنه است؛ به این معنا که به بیشتر از احکام حداقلی مقید است و به ارزش‌های اخلاقی پایبند است، نه صرفاً به واجبات و محرمات.

۳. قانته است. قنوت یعنی اطاعت؛ ولی فرقی با اطاعت این است که قنوت اطاعت با رضایت و خضوع است.^۱ یعنی وقتی تکلیفش اطاعت است، آدم پرخاشگری نیست. بعضی‌ها اطاعت می‌کنند؛ ولی هزار تا غر هم می‌زنند. چنین افرادی قانته نمی‌شوند. مثلاً اگر کسی برایمان چای بیاورد و بعد بگوییم: «یک چای دیگر هم برای من می‌آورید؟» ممکن است با خودش بگوید: «این فرد چقدر چایی می‌خورد!» و بعد برود و چای هم بیاورد. این صدق اطاعت می‌کند؛ ولی قطعاً صدق قنوت نمی‌کند. می‌فرماید که زن باشخصیت باید در سطح ایمان حرکت کند.

۴. تائبه است. کم پیش نمی‌آید که آدم خطا کند. اختلافات خانوادگی از خطا کردن‌ها نیست؛ بلکه مشکل و دعوای از لج‌بازی پیش می‌آید. اگر کسی چیزی را بشکند و بعد بگوید: «وای، چه اشتباهی کردم!» آیا طرف مقابل با او دعوا می‌کند؟ اگر کسی در مقابل خطایی مؤاخذه‌مان کند، ممکن است یکی از پنج واکنش غلطی را نشان دهیم که قبلاً بیان شد.^۲ در مقابل این پنج واکنش غلط، اگر بگوییم: «من اشتباه کردم. عذرخواهی می‌کنم. پشیمانم. دیگر تکرار نمی‌کنم. حتماً جبران می‌کنم»، این می‌شود توبه. اگر کسی هزار اشتباه بکند ولی این‌طوری توبه کند، آیا در خانواده‌ها مشکل پیش می‌آید؟

۵. عابده یعنی اینکه اهل عبادت و بندگی خاص باشد.

۱. الْقُنُوتُ: لزوم الطَّاعَةِ مع الخضوع (مفردات الفاظ القرآن، ص ۶۸۴).

۲. در بحث حق‌پذیری، این پنج واکنش غلط تشریح شد.

۶. سائحه یعنی گردشگر باشد. البته نه اینکه مارکوپلو باشد و کره زمین را بگردد. «ماء سائح» به آبی می‌گویند که یک جا نایستد، آبی که در جریان و در حرکت دائم است.^۱ «سیاح» و «سیاحت» هم از همین ماده می‌آید. «سیاح» یعنی جهانگردی که دائم در حال گردش است و آرام‌وقرار ندارد. حالا سائحات چه مطلبی را می‌خواهد بگویند؟ سائحه کسی است که تعصب و جمود ندارد و درونش دائم در حال حرکت است. یعنی این‌گونه نیست که بگوید: «چون این را گفته‌ام یا این کار را انجام داده‌ام، باید تا آخرش بروم.» دنبال کشف حقیقت است و دائم در تلاش برای این مسئله است. در تکاپوی دائم برای تحقیق و دنبال حق رفتن است. در یک فکر و در یک نگاه متوقف نیست. دائم در حال جدوجهد و سیروسلوک فکری و عملی است؛ زیرا می‌خواهد وادی‌های جدیدی از معرفت و ایمان را طی کند.

در انتها هم می‌فرماید توجه کنید که ارزش‌ها این‌هاست: خانم‌هایی که مسلمنه باشند، مؤمنه باشند، اهل عبادت باشند، اهل حق‌پذیری باشند، اهل برگشت از خطاها به بهترین نحو باشند، این‌ها خوب‌اند؛ حالا چه بیوه باشند و چه بکر باشند، فرقی نمی‌کند.

اتفاقاً جالب است. بعضی از همسران پیامبر بکر بودن را برای خودشان شرفی می‌دانستند و می‌گفتند که مثلاً موقع آمدن به خانه پیغمبر دختر بودیم. قرآن اتفاقاً ثیب یعنی بیوه را مقدم آورده است. می‌گوید مهم نیست باکره باشید. یک بیوه با خصوصیات فوق به هزار باکره فاقد این خصوصیات می‌ارزد.

۱. السَّائِحُ: الماء الدائم الجریة فی ساحة (مفردات الفاظ القرآن، ص ۴۳۱).

البته توصیه نمی‌شود که مثلاً دخترها همسر مرد زن‌دار یا همسر کسی که زنش مرده یا زنش را طلاق داده بشوند و پسرها هم بروند زن بیوه بگیرند؛ اما اگر کسی در برابر انتخاب یکی از دو نفر قرار گرفت (یکی ازدواج نکرده و یکی کسی که قبلاً ازدواج کرده) و ارزش‌ها و معدل شاخصه‌های اصلی کسی که قبلاً ازدواج کرده بر کسی که بکر است چربید، چه پسر و چه دختر، انتخاب آن فرد قبلاً ازدواج کرده ارجح است؛ چون این شاخصه را آخر ذکر کرده است.

شاخصه ۱. ایمان و عمل صالح

اولین کاری که عقل سلیم می‌کند، تصمیم درباره ایمان و عمل طبق آن است؛ یعنی اولین اثر عقل، پیدایش ایمان است؛ چون خیر بودن ایمان را تشخیص و سپس ترجیح می‌دهد. با همین منطق، قرآن می‌فرماید غیر مؤمنان آدم‌های بی‌عقلی‌اند: «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ»^۱ (بدترین جنبندها و مخلوقات نزد خدا، کرولالهایی‌اند که تعقل نمی‌کنند).

این عبارت «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ» دو جا آمده است و دو تعریف برای بدترین جنبندها آمده است. یک جا همین آیه است که آورده شد. یکی دیگر هم در سوره انفال است: «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»^۲ بی‌ایمانی یعنی کفر و کفر یعنی

۱. انفال، ۲۲.

۲. انفال، ۵۵.

بی ایمانی. چرا بعد «کفروا» دوباره فرمود «لَا يُؤْمِنُونَ»؟ چون خیلی‌ها هستند که کافرند؛ ولی بعداً مؤمن می‌شوند. می‌گویید بدترین جنبندگان کافرانی هستند که راسخ در کفرند؛ یعنی کافرانی که بعداً هم ایمان نمی‌آورند و در کفر رسوخ دارند. حالا اگر دو آیه را کنار هم بگذاریم و آن‌ها را که کنار هم نگاه کنیم، با حذف جمله «إِنْ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ» از دو طرف معادله، نتیجه می‌شود: تعقل نکردن منجر می‌شود به بی‌ایمانی و رسوخ در کفر.

شاخصه ۲. اخلاق صحیح

اخلاق خوب نشانه عقل است. قرآن می‌فرماید بی‌ادبان آدم‌های بی‌عقلی‌اند: «إِنَّ الَّذِينَ يَنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»^۱ (کسانی که تو را از پشت حجره‌ها با بی‌ادبی، بلند صدا می‌زنند، بیشترشان نمی‌فهمند.) بی‌ادب جایگاه‌شناس نیست و تشخیص نمی‌دهد در چه موقعیتی باید چه‌کاری بکند. اخلاق و ادب مجموعه‌ای از حالت‌ها و رفتارهاست که به تعدادی از آن‌ها در قسمت شاخصه‌ها اشاره می‌شود. این آثار، از آثار کلان عقل است و هرکدام شعبه‌هایی دارد که بحث شاخصه‌های عقل به همین موضوع می‌پردازد.

بعضی از شاخصه‌های عقل از حیث فکری، سنجش‌پذیر است؛ یعنی عقل بروز ذهنی و فکری دارد. گاهی هم عقل، ظهور و بروز نفسانی و اخلاقی دارد و گاهی خودش را در رفتار

۱. حجرات، ۴.

بروز می‌دهد. در نتیجه، عقل چتری روی کل وجود آدم دارد و خودش را در همه جنبه‌های وجودی انسان نشان می‌دهد.

شاخصه ۳. بلوغ جسمانی

عقل از لحاظ جسمی با بلوغ همراه است؛ به همین دلیل بلوغ، هم شرط ازدواج است و ازدواج قبل از بلوغ منعقد نمی‌شود و هم شرط عقلانیت است. بلوغ و عقلانیت با هم تناسبی دارند و معمولاً بلوغ عقلانی پس از بلوغ جسمی و جنسی است. در بعضی از آثار روان‌شناسی نوشته‌اند بلوغ عقلانی دو سال پس از بلوغ جسمانی اتفاق می‌افتد. البته ممکن است این دو بلوغ هم‌زمان شود و گاهی می‌شود بلوغ عقلانی زودتر باشد؛ یعنی بچه هنوز بالغ نشده، به بلوغ عقلی برسد. این‌ها دیگر استثناهاست؛ مثل علامه حلی، ابن‌سینا و بعضی از نوابغ خاص. مثلاً می‌گویند مرحوم شهید صدر این طور بوده و قبل از اینکه به بلوغ برسد، در آستانه اجتهاد بوده؛ یعنی همراه با بلوغش مجتهد هم شده است.

این‌ها استثنایی است که فرد تحت تربیت خاص قرار داشته است؛ یعنی پدر و مادرش واقعاً دقت‌های فوق‌العاده‌ای کرده‌اند. از طرفی خودش هم قابلیت‌های نفسانی چشمگیری داشته است. اما در بیشتر افراد این طور نیست؛ چون تربیت‌ها و ویژگی رفتاری پدر و مادر باعث می‌شود گاهی اوقات بچه‌ها سقوط عقلی هم بکنند. مثلاً شیطان در بچه‌های کوچک هم اثر می‌گذارد که این نوعاً بر اثر رفتار پدر و مادر است. این طور نیست که شیطان بگوید: «من فقط بزرگ‌ترها را اغوا می‌کنم.» این است که یکی از حقوق بچه‌ها و وظایف پدر و مادر در برابر بچه‌ها این است که دغدغه اصلاح و حفظشان را داشته باشند و برای مصونیتشان از

شیطان دعا کنند. اگر شیاطین در بچه‌ها اثری نداشته باشند که معنا ندارد مادر حضرت مریم (سلام‌الله‌علیها) وقتی بچه‌اش به دنیا آمد، بگوید: «إِنِّي أُعِيدُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»^۱

به هر صورت پدر و مادر، هم می‌توانند موجب انحطاط بچه بشوند و هم می‌توانند زمینه رشد بچه را فراهم آورند. در اینجا چند مطلب درباره سن بلوغ هست که باید مطرح شود:

بلوغ در دختران

همه ما مقلدیم و قصد فتوا دادن نداریم. مراجع در رساله‌های عملیه گفته‌اند که سن بلوغ پسران، پانزده سال قمری و سن بلوغ دختران، نه سال قمری است و برای هر جنسیت هم علاماتی ذکر کرده‌اند. البته در عمل مشاهده می‌کنیم که آن علامات در پسران قبل از پانزده سالگی ظهور می‌کند؛ اما در دختران، تازه پس از نه سالگی علامات مخصوصشان شروع به ظهور و بروز می‌کند. در زمانه فعلی و کشورهای مثل کشور ما، دختران در نه سالگی به بلوغ جنسی نمی‌رسند؛ بنابراین حداقل عقلانیت لازم برای تکلیف را ندارند؛ چون در تکلیف لازم است که فرد، تشخیص‌هایی داشته باشد که لازم شود تکلیف را انجام بدهد. بنابراین عقلانیت بر بلوغ جنسی تقدم پیدا کرده است؛ چون بلوغ جنسی مقوم عقل داشتن و عقلانیت است.

البته با توجه به روایاتی که می‌فرماید نه سال، ممکن است بفهمیم که در اقلیم‌های متفاوت، بلوغ متفاوت است و مثلاً در نقاط گرمسیر زودتر بالغ می‌شوند. در حالی که در سوند و

۱. آل عمران، ۳۶.

آن طرف کره زمین که سرد است، ممکن است سن بلوغ، پانزده شانزده سال باشد. البته آفت جدیدی که محصول صنعت و هنر جدید است، پدیده شوم بلوغ زودرس است. به هر صورت در آن روایات، روایتی وجود دارد که سن بلوغ دختر نه سال است و آخرش می فرماید: «**أَنَّهُا تَحِيضُ**»^۱ (به خاطر اینکه خون می بیند و به بلوغ جنسی می رسد.) این نشان می دهد تلازمی بین بلوغ عقلی لازم برای پذیرفتن تکلیف و بین بلوغ جنسی وجود دارد.

به هر حال مشکل این است که بعضاً دختر بچه نه ساله ظرفیت پذیرش تکلیف را ندارد و برای تربیت شرعی اش، نوعاً پدر و مادرانی که مقیدند، گرفتاری ها و مشکلات زیادی دارند. اگر هنوز ظرفیت پذیرش تکلیف در کودک پیدا نشده است، قدم اول برای پذیرش دین، فهم حقانیت دین است و اینکه بفهمد اسلام، دین برتر است. معرفت به دین هم کار مشکلی است. قدم بعد این است که باید این ها را باور کند؛ یعنی ایمان به حقانیت دین، مقوم دین دار شدن است. سوم، اراده محکمی لازم است که بعد از ایمان عمل کند. به سختی ممکن است این ها در بچه نه ساله وجود داشته باشد. به هر صورت، موظفیم به تکلیف شرعی فقهی خودمان عمل کنیم.

نکاتی دیگر هم وجود دارد. مثلاً بازیگوشی بچه ها در نه سالگی غلبه دارد؛ در حالی که تکلیف یعنی آن حداقل عقلی را داشته باشد که بتواند بر حالت بچگانه و بازیگوشی خودش غلبه کند. عقل عنصر کنترل است؛ ولی آن قوام شخصیتی که او بتواند بر غرایز بچگی اش که

۱. الکافی، ج ۷، ص ۶۸.

بازیگوشی است غلبه کند، در بچه نُه ساله به سختی پیدا می شود و حداقل سن تکلیف زمانی است که این قوام شخصیتی پیدا شده باشد.

همچنین ما گاهی اوقات تکلیفی بر کودک بار می کنیم که ممکن است در سنین بالاتر بشکند؛ چراکه تکلیف سخت بوده و بچه توانش را نداشته است. یعنی ممکن است آسیب شخصیتی به او بخورد و در سن بازی و حالت کودکی، چیزی بر او تحمیل کنیم.

پدر و مادرها باید برای اینکه بچه احساس سنگینی نکند، او را ترغیب کنند که با حالت تفریح و بازی و سرگرمی وظایف شرعی را انجام دهند تا احساس نکند تکلیف سخت است. مثلاً یک جانماز گل گلی برایش بخرند و کارهایی بکنند که او حواسش از اینکه دارد کاری سخت انجام می دهد، پرت بشود. ولی نباید این کار به شکلی انجام شود که دین از معرفت و کسب معارف و خواندن نماز، به اسباب بازی بچه ها تبدیل شود. نکند که نماز هم مثل الاکلنگ، یک اسباب بازی بشود. دین این را نمی پسندد. مذاق شریعت این نیست که با دین بازی بشود؛ زیرا این فرد بعد از این، بین الاکلنگ و این عبادت، خیلی فرقی نمی گذارد و اینجاست که دین سبک شمرده می شود و در روحیه بچه، شریعت چیزی سبک و بازی قلمداد می شود و آن حرمت و قداست دین می شکند که این آسیب روانی شدیدی دارد.

پس باید طوری با بچه ها تعامل کرد که نه احساس بازی کنند و نه احساس ثقل و سختی. این دیگر به هنر پدر و مادر برمی گردد.

معیار سن ازدواج، رشد است، نه بلوغ

سن رشد الزاماً مساوی با سن بلوغ نیست. رشد سن مشخصی ندارد و به تربیت پدر و مادر بستگی دارد. به طور متوسط دو تا چهار سال بعد از سن بلوغ، سن رشد فرامی رسد. به همین

دلیل است که قرآن راجع به بچه‌های یتیم می‌فرماید: «وَ ابْتَئُوا الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ»^۱ (وقتی یتیم‌های تحت سرپرستی شما به سن بلوغ جنسی رسیدند و می‌توانستند ازدواج کنند، آن‌ها را امتحان کنید... یعنی علاوه بر اینکه از لحاظ شرعی مکلف شده‌اند و به پانزده سال رسیده و بالغ شده‌اند، باز هم نباید پول‌هایشان را به دست خودشان بدهیم؛ بلکه باید آن‌ها را امتحان کنیم. وقتی به سن رشد رسیدند، اموالشان را به خودشان می‌دهیم؛ یعنی حداقل اینکه تصمیم‌های روزمره را صحیح بگیرند و بتوانند برخورد عاقلانه سالم را مدیریت کنند و اموالشان را مدیریت کنند. بنابراین اگر هنوز حالت بچگی دارند و حداقل تدبیر را هم ندارند، نباید مال را به دستشان بدهیم. پس به طریق اولی، همسر هم نمی‌تواند بگیرند؛ چون همسر از جنس جان انسان است و از مال مهم‌تر است.

معیار سن ازدواج، رشد است. کسی که نمی‌تواند مال را مدیریت کند، به طریق اولی زندگی را نمی‌تواند مدیریت کند. با ازدواج، مسئولیت اداره مالی و سرپرستی یک نفر دیگر هم به این فرد سپرده می‌شود. ولایت و سرپرستی دختر در خانه خودش که به دست پدر بود، حالا به شوهر منتقل می‌شود و شوهر باید تعهد بدهد که می‌تواند آن را مدیریت کند. او باید بداند به چه چیزهایی تعهد می‌دهد و حداقل عقلانیت لازم است. این همان رشد است و اگر این قدر توان اداره ندارد، اصلاً امضا و تعهد بی‌معناست.

اتفاقاً در بحث قرض، قرآن می‌فرماید وقتی کسی که مالش دست کسی است می‌خواهد امضا بدهد، اگر سفیه باشد، فرد دیگری این کار را بکند: «فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا

أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَمِلَّ هُوَ فَلْيَمْلِكْ وَلِيَهُ بِالْعَدْلِ»^۱ (اگر نمی‌تواند و آن فرد سفيه است و عقلش رشد کافی نکرده است، ولیّ اش باید امضا بدهد).

یک استثنا و راه حل آن

حال در صورتی که بچه‌ای به بلوغ رسیده و رشد عقلی نکرده ولی در معرض خطر آسیب جنسی است و به خطر می‌افتد، چه باید کرد؟ مثلاً سیزده سالش است و به پدر و مادر می‌گوید: «من دارم به گناه می‌افتم.» این پدر و مادر باید فرزند را ازدواج بدهند؛ ولی فرزند به سن رشد نرسیده است. در این چنین مواقعی، چه بچه کوچک باشد و چند سالی تا سن رشد و تعقل فاصله داشته باشد و چه سفيه باشد و هیچ‌وقت به سن تعقل لازم نرسد، ولیّ اش باید به جای او متعهد شود و سپس او را ازدواج بدهد. تا زمانی که به آن قوام عقلی نرسیده، ولیّ اش متعهد است. تعهدش هم نه به اینکه صرفاً امضا کند و آن‌ها را به حال خودشان رها کند؛ بلکه باید زندگی‌شان را مدیریت کند.

این مطالب دربارهٔ پسر بود؛ اما اگر دختر به سن رشد نرسیده باشد، مشکلی ندارد؛ چون او تصمیم‌گیرنده و اداره‌کنندهٔ زندگی نیست. دختر مدیریت می‌شود؛ ولی پسر اداره می‌کند و باید حداقل شاخصه‌های مدیریت را داشته باشد.

سن ازدواج در روایات و در زمانهٔ ما

روایاتی وجود دارد^۲ که می‌فرماید خوب است ازدواج در اوایل بلوغ انجام شود؛ یعنی برای دختران، حدود دوازده سیزده سالگی و برای پسران حدود پانزده شانزده سالگی. شاید در زمانهٔ

۱. بقره، ۲۸۲.

ما که برخی دختران سی ساله مان با عروسک بازی می کنند و پسران چهل ساله مان هم گیم نت می روند، این سنین خنده دار باشد؛ اما این سنین برای کسانی که در خانواده ای با قوام تربیت شده اند و می توانند زندگی را اداره کنند، کاملاً مناسب است. به هر صورت و با نگاهی جامع، سن ازدواج در فرهنگ اسلام برای پسر بین ۱۷ تا ۲۱ سال است و برای دختر هم با همان تفاوت سنی ۵ سال یعنی از ۱۲ سال تا ۱۶ سال است. مناسب بودن این سنین یعنی با ازدواج در این سن و سال، از خیلی خطرات مصون می مانیم. از طرفی تمام شادابی ما در همین سنِ حدود ۲۰ سالگی است.

البته هر زمانه ای در رشد و افول عقلی فرزندان آن زمان مؤثر است. مثلاً در دوران دفاع مقدس، نوجوانان سیزده چهارده ساله را می دیدیم که به سن رشد رسیده بودند.

شاخصه ۴. صداقت

شاخص بعدی صداقت است. صداقت فوق العاده مهم است. صداقت اولین شاخص عقل رحمانی است و در فرد دروغ گو وجود ندارد. به همین دلیل است که گفته اند: «خیر مفاتیح الامور الصدق.»^۱ و «النجاة فی الصدق.»^۲ (راه نجات از هر شرّی صداقت است.)^۳ جالب است که صداقت، هم شاخصه عقل است و هم شاخصه حیا و اخلاق و هم شاخصه

۲. الکافی، ج ۵، باب مَا يَسْتَحَبُّ مِنْ تَرْوِيجِ النِّسَاءِ عِنْدَ بُلُوغِهِنَّ وَ تَحْصِينِهِنَّ بِالْأَزْوَاجِ.

۱. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۱۶۱.

۲. دیلمی، ارشاد القلوب، ترجمه مسترحمی، ج ۳، تهران: مصطفوی، ۱۳۴۹ ش.

۳. برای مطالعه احادیث در این موضوع به باب «صدق و ادای امانت»، ج ۲ از کتاب کافی مراجعه کنید.

دین؛ یعنی کسی که می‌خواهد به سمت شاخص‌های انسانی برود، باید این عادت را حتماً در خودش ریشه‌دار کند. از آن طرف، شاخص ایمان هم هست و در قرآن می‌فرماید منافق دو صفت دارد که این دو صفت در مؤمن جمع نمی‌شود: یکی کذب و یکی خُلف وعده و خیانت در امانت.^۱ این‌ها هم نشانه‌های بی‌عقلی است و هم بی‌دینی. در فرد منافق این صفات گسترش دارد. البته دو صفت دیگر هم اگر هر دو در یک فرد باشد، نشان می‌دهد که این فرد در حال حرکت به سمت نفاق است: یکی بداخلاقی و دیگری بخل. بخل و بداخلاقی در مؤمن جمع نمی‌شود.^۲ ممکن است فرد مؤمنی کمی بداخلاق باشد؛ ولی بالاخره نمی‌شود هم بخل باشد و هم بداخلاقی.

با این‌ها می‌شود شخصیت‌شناسی کرد؛ اما ما بیشتر دنبال نماز خواندن و امور ظاهری هستیم. پس اگر به دنبال این هستیم که ببینیم اول خودمان و در مرتبه دوم طرف مقابلمان چقدر عاقل است، باید شاخصه صداقت را بررسی کنیم.

بعضی از حوادث در سیره حضرت امیر (علیه‌السلام) اتفاق افتاده که ما را از اهمیت بعضی از امور آگاه می‌سازد. یکی از آن‌ها صداقت حضرت امیر در شورای شش نفره تعیین خلیفه بعد از خلیفه دوم است. این شش نفر حضرت امیر (علیه‌السلام)، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمان بن عوف بودند. عبدالرحمان بن عوف شوهر خواهر عثمان بود و

۱. «فَاعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ» (توبه، ۷۷) (پس برای آنکه به وعده‌های خود با خدا وفا نکردند و به سبب آنکه همواره دروغ می‌گفتند، نفاق [ثابت] را در دل‌هایشان تا روزی که خدا را ملاقات کنند، باقی گذاشت).

۲. بحار الانوار، ج ۷۴، باب ۷: ما جمع من مفردات کلمات الرسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و جوامع کلمه، ص ۱۳۷.

به او حق و تو هم داده شده بود؛ یعنی ابوبکر گفته بود اگر دو گروه سه نفری شدند، هر طرفی که عبدالرحمان در آن بود، منتخب آن دسته خلیفه بشود. زبیر گفت: «من نظرم با علی است.» طلحه رفت سراغ عثمان. سعد بن ابی وقاص هم رفت سراغ عثمان. شدند سه به دو. عبدالرحمان آمد سراغ حضرت امیر و گفت: «من با شما بیعت می‌کنم که خلیفه شوید، به این شرط که کتاب خدا و سنت و طریقه دو خلیفه قبلی را رعایت کنید.» حضرت فرمودند: «کتاب خدا و سنت، بله؛ ولی طریقه شیخین، نه! خودم طریقه دارم و طریقه آن دو اصلاً باطل است.» عبدالرحمان سپس رفت سراغ عثمان و گفت: «تو به این شروط عمل می‌کنی تا با تو بیعت کنم؟» او هم گفت: «بله» و بیعت کرد و شد خلیفه سوم.^۱

اگر حضرت اینجا می‌گفتند: «باشد عمل می‌کنم»، بعد هم به مردم می‌گفتند: «مردم من دروغ گفتم ولی این دروغم باعث شد که صدها جان و مال و ناموس و آبروی شما حفظ بشود»، در این صورت مردم چه می‌گفتند؟ لابد می‌گفتند: «خدا خیرت بدهد! عجب دروغ بجایی گفتی! اگر راست گفته بودی که خیانت کرده بودی!»

دروغ مصلحتی

جایگاه دروغ مصلحتی کجاست؟^۲

۱. فقط در جایی که جان مسلمان مظلوم در معرض خطر باشد، دروغ گفتن جایز است. نه اینکه بخواهند قاتل را بگیرند یا جان در میان نباشد؛ بلکه بخواهند کل زندگی‌اش را به آتش

۱. بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۳۸۴.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۳۴۱، حدیث ۱۶ و ۱۸ و ۱۹.

بکشند و انسان دروغ بگوید. بنابراین اگر می‌گویند: «فلانی کجاست؟ می‌خواهیم از او حالی بگیریم و دست و پایش را بشکنیم»، انسان اینجا حق دروغ گفتن ندارد.

۲. درباره ناموس مسلمان که خدای نکرده بخواهند به ناموس کسی تجاوز کنند و بگویند: «آدرسش را بده.» در اینجا فرد می‌تواند دروغ بگوید.

۳. در صحنه جنگ، دروغ جزو خدعه‌های جنگی است. مثلاً ما جزو نیروهای نظامی هستیم و اسیر می‌شویم. می‌گویند: «فرمانده تیپ کجاست؟» یا مثلاً «زاغه مهمات آن طرف کجاست؟» نباید مقدس‌بازی مان گل کند و بگوییم: «آنجاست!» در صحنه جنگ، دروغ جزو خدعه‌های جنگی محسوب می‌شود.

۴. اصلاح ذات‌البین یعنی بخواهیم بین دو نفر، خصوصاً یک خانواده، آشتی برقرار کنیم. منتها هرجایی حق دروغ گفتن نداریم. بعضی اوقات چندین دروغ می‌گویند، چون می‌خواهند دو نفر را آشتی بدهند. جایگاه این نوع دروغ، زمانی است که فرد در عصبانیت و ناراحتی چیزی از زبانش درآمده و خودش هم الان بر آن عقیده نیست. مثلاً گفته: «فلانی خیلی آدم دزدی است!» این حرف ناگهان از دهانش درآمده؛ بعد هم از این نظر برگشته است. در اینجا فردی که می‌خواهد اصلاح کند، می‌تواند دروغ بگوید. نه زمانی که فرد عقیده‌ای دارد و نسبتی داده و اصلاً هم نظرش همین است. مثلاً می‌گوید: «اصلاً به نظر من فلانی آدم کلاهبرداری است!» حال اگر بگوییم که آن کسی که این حرف را زده، این را نگفته و نظرش این نیست، اینجا هم دروغ است و هم فریب دادن. اینجا این دروغ گفتن، اغفال مردم محسوب می‌شود. مثلاً اگر بگوییم: «فلانی گفت تو را خیلی دوست دارد»، طرف مقابل براساس همین حرف خلاف واقع، اعتماد می‌کند و وارد زندگی یا شراکت می‌شود.

این‌ها آسیب‌های بعدی و تبعات روانی دارد و ما متأسفانه بروز و ظهورش را درست تعریف نکرده‌ایم.

بنابراین دروغ مصلحتی فقط در این چهار حالت است، نه اینکه مرتب مصلحت‌های بی‌پایه بتراشیم و دروغ بگوییم. این موقعیت‌ها نیز به‌ندرت در زندگی پیش می‌آید که مثلاً بخواهند یک نفر را بکشند و از ما آدرسش را بپرسند.

نکته دیگر این است که دروغ مصلحتی، آخرین راهکار است، نه اولین کار؛ یعنی اگر می‌توانیم اصلاً حرف نزنین، باید همین کار را بکنیم. مثلاً وقتی وکیل یا حاکم طرفین نیستیم، لازم نیست سخنی بگوییم. از طرفی اگر امکانش هست، باید مطلب را کتمان کنیم و جواب ندهیم. مثلاً می‌پرسند: «فلانی کجاست؟» اگر می‌شود بگوییم: «نمی‌خواهم جواب بدهم»، دیگر دروغ گفتن جایگاه ندارد. آیا لازم است همه‌چیز را جواب بدهیم؟

اگر مجبور شدیم جواب بدهیم، می‌توانیم به‌صورت توریه^۱ جواب بدهیم. توریه تدبیری است در آن اوقاتی که گیر می‌کنیم. زمانی عده‌ای از دشمنان متعصب اهل بیت (علیهم‌السلام) اگر می‌فهمیدند کسی محب حضرت علی (علیه‌السلام) است، او را می‌کشتند. از یک نفر پرسیدند: «وصی پیغمبر کیست؟» او هم گفت: «مَنْ بَنَتْهُ فِي بَيْتِهِ.» (وصی پیغمبر آن کسی است که دخترش در خانه‌اش بود.) آفرین به این تدبیر! این فرد توریه کرد. زرنگ بود. اگر ضمیر اول را به خلیفه اول یا دوم و ضمیر دوم را به پیامبر برگردانیم، می‌شود سنی‌مذهب؛ اما اگر برعکس ضمیر اول را به پیامبر برگردانیم، دختر ایشان حضرت صدیقه (سلام‌الله‌علیها) می‌شود که در خانه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بودند. در نتیجه این

۱. مازندرانی، شرح الکافی؛ الاصول و الروضة، ج ۱، تهران: اسلامیه، ۱۳۸۲ق.

شخص شیعی است. او هم جان خودش را نجات داد و دروغ هم نگفت. به این طور سخنان توریه می‌گویند.

البته توریه هم در همه جا جاری نیست که بخواهیم همیشه این گونه حرف بزنیم. فقط اگر با گفتن صریح، خود یا دیگران به مشکل می‌افتیم، جایز است. یا مثلاً اگر میل به یک خوراکی نداریم (میل به معنای فقط میل شکمی نیست)، اشکال ندارد که بگوییم: «میل ندارم بخورم.» چون اگر این مال در خانه خودمان هم باشد، میل نداریم بخوریم. این اشکال ندارد. این‌ها تدبیر ما را نشان می‌دهد و از طرفی صادق هم بوده‌ایم. توریه در حقیقت، صدق است؛ گرچه طرف مقابل، چیز دیگری فکر می‌کند. توریه قدرت تدبیر و عقلانیت ما در مواقع حساس را می‌رساند. البته توریه در مواقعی است که نمی‌توانیم عقیده خودمان را صریحاً بیان کنیم و تصریح به آن مشکل ساز است.

در زندگی روزمره لازم نیست توریه کنیم. توریه قائم مقام کذب است و یک پله به آن نزدیک است. وقتی که مجبوریم دروغ بگوییم، یعنی اگر دروغ نگوئیم آسیب‌های گفته شده را دارد، گام اول این است که سکوت کنیم و چیزی نگوئیم. گام دوم این است که توریه کنیم. اگر با توریه هم مسئله حل نشد، یعنی مثلاً شمشیر بالای سرمان گذاشته‌اند و می‌گویند: «بگو بینم وصی پیامبر کیست؟ اسمش را بگو»، آن وقت دیگر مجبوریم دروغ بگوییم و طبیعتاً تقيه کنیم.

شاخصه ۵. صراحت

صراحت همسایه دیوار به دیوار صداقت است؛ همان طور که کتمان همسایه دیوار به دیوار کذب است. هدف کذب این است که انسان می خواهد واقعه ای در ذهن مخاطبش به شکلی غیر واقعی نقش ببندد و کتمان هم همین هدف را دنبال می کند. کتمان در آدم هایی که مقداری مذهبی اند، خیلی رایج است. از طرفی یک حربه شیطانی خیلی محترمانه هم برای افراد ضعیف الایمان است. بخشی از واقعیت را کتمان می کنند و مثلاً می گویند: «فلانی استکان را به طرف من پرت کرد که اگر خودم را کنار نکشیده بودم، سرم شکسته بود.» با این بیان، در ذهن مخاطب چه تصویری ایجاد می شود؟ حالا اگر بگویید: «قبلش فحش زشتی به او داده بودم»، فضای ذهنی مخاطب کاملاً تغییر می کند. این شخص همان نتیجه ای را که با کذب می خواست بگیرد که القای غیر واقع بود، با کتمان می گیرد و این روش متأسفانه خیلی رایج است.

فرد با کتمان، ادراک غلطی در مخاطبش ایجاد می کند و این ادراک خلاف واقع مشکل خیلی از زندگی هاست. مثلاً زن یا شوهر در جلسه مشاوره به دیگری می گوید: «تو این کار را کردی!» در حالی که بخشی از واقعیت را کتمان می کند و با وجدان خود می گوید: «مهم این است که دروغ نگفته باشم. حالا اشکال ندارد اگر طوری بگویم که او ضایع بشود.»

شاخصه ۶. جامع نگری

جامع نگری از نشانه های مهم عقل است. جامع نگری یعنی توجه به تمام عواملی که در مشکلات هست؛ به طوری که از بعضی عوامل غفلت نکند. عموماً در مشکلاتی که با تمام

تلاش باز هم حل نمی‌شوند، مشکل این است که جامع‌نگری وجود ندارد. فرد دعا می‌کند اما به تمام شروط استجاب دعا توجه ندارد و بعد می‌گوید: «عجب! سفارش‌های دین هم همه‌اش دروغ بود.»

تک‌عاملی دیدن مشکلات و از چند عامل غفلت کردن، ناشی از ضعف عقل است و مقداری هم ناشی از هوای نفس است. بخشی‌نگری در مقابل جامع‌نگری، نشان‌دهنده نقصان عقل است و بسیار آسیب دارد.

چرا جزئی‌نگری نشانه ضعف عقل است؟ چون عقل یکی از تجلیات بارز اسماء و صفات خداوند و بلکه تجلی تمام اسماء و صفات خداوند هست. در روایت آمده است که عقل، رسول باطنی شماست.^۱ به همین دلیل انسان عاقل باید جامع‌نگری داشته باشد و با جزئی‌نگری تنها به برخی از جوانب حقیقت پی می‌بریم و از جنبه‌های دیگر غافل می‌مانیم.

شاخصه ۷. ژرف‌نگری

ژرف‌نگری در مقابل سطحی‌نگری و ظاهر‌بینی مطرح می‌شود. تفاوت ژرف‌نگری و جامع‌نگری این است که در جامع‌نگری باید تک‌تک عوامل را ببینیم؛ اما در مسئله اخیر، به ظاهر و باطن عوامل توجه می‌شود. ظاهر و باطن خیلی مهم است. اگر به زندگی روزمره مبتلا شویم، همه چیز را ظاهری می‌بینیم و معیارهایمان در ارزیابی مسائل، معیارهای ناقصی است. در یک کلام، باید ببینیم قیمت مسائل دنیوی و اخروی و باطنی نزد ما چه میزان

۱. یا هِشَامُ إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةَ ظَاهِرَةٍ وَ حُجَّةَ بَاطِنَةٍ فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَنْبِيَاءُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ (الکافی، ج ۱، ص ۱۶).

است، در تراحم ارزش‌ها چگونه ارزش‌گذاری می‌کنیم و به حوادث متفاوت، چه ضریبی می‌دهیم و در تعارض‌های ظاهر و باطن، ترجیح‌مان با ظاهر است یا باطن.

این مسئله را می‌شود در صحبت‌های خواستگاری ارزیابی کرد. مثلاً دختر و پسر ازدواج کرده‌اند و می‌خواهند زندگی مستقلی تشکیل دهند. اگر الان سر خانه و زندگی بروند، عزت‌نفسشان حفظ می‌شود؛ اما اگر بخواهند کمی بیشتر در عقد بمانند که پول بیشتری به دست بیاورند یا مجلس آن‌چنانی بگیرند، مجبورند یک سال دیگر صبر کنند، به قیمت از دست رفتن عزت‌ها و بروز مشکلات. باید ببینیم طرف مقابل با چه ملاکی مسائل را ارزیابی می‌کند. برای مثال، اگر در صحبت‌های خواستگاری پرسند: «آیا بهتر است هرچه زودتر سر خانه و زندگی خودمان برویم یا دو سال دیگر در عقد بمانیم که بتوانیم مجلس خیلی بهتر و تالار آن‌چنانی بگیریم؟» از نوع استدلالی که او می‌آورد، می‌توانیم به نوع ارزیابی‌اش پی ببریم. سرووضع و تیپ و ظاهر برایش مهم‌تر است یا معنویت؟ در انتخاب خانه، محله و همسایه‌ها برایش مهم‌تر است یا تجملات خانه؟ آیا اگر اهمیت ویژه‌ای به لباس و آرایش و تیپش می‌دهد، همین حساسیت را برای باطن خودش و عقل و درک خودش دارد یا نه؟ به این راحتی می‌شود ارزیابی کرد.

شاخصهٔ ۸. عاقبت‌نگری

عاقبت‌نگری یعنی توجه به عواقب کارها و بازخوردهای آن. اتفاقاً در انتخاب همسر هم خودش را نشان می‌دهد که آیا فرد طبق معیارها و انتظارات همسرش براساس عاقبت‌نگری و ژرف‌نگری و جامعیت در نگاه، عمل می‌کند یا نه. مثلاً می‌گوید: «خانواده‌ها مهم نیستند.

خودت مهمی.» این فرد در حقیقت نقصان عقل دارد؛ چون خانواده را که نمی‌شود کاملاً کنار گذاشت. این عامل، خودش را بعد از چند سال نشان می‌دهد. یا مثلاً می‌گوید: «خودش دختر یا پسر خوبی است؛ گرچه خانواده‌شان مشروب‌خور و چنین و چنان‌اند.» این فرد، عاقبت‌نگری درباره‌ی فرزندان آینده‌اش را ندارد که پدر بزرگ بچه‌هایشان چه کسی است و دایی‌ها و خاله‌هایش کیستند. فرزندان زمانی ضایع می‌شوند که دیگر نمی‌داند چه بکند. همین‌طور عاقبت‌نگری در رفاقت‌ها خودش را نشان می‌دهد. رفاقت‌ها اشتراکاتی جدی در زندگی افراد هستند؛ یعنی زمینه‌های اساسی در این فرد بوده که براساس آن تصمیم گرفته او را همراه و رفیق خودش انتخاب کند. خیلی اوقات از طریق رفیق فرد، می‌توانیم به مسائلی پنهانی از او پی ببریم که از طریق بررسی مستقیم آن فرد به آن پی نمی‌بریم.

شاخصه ۹. پایبندی به قول و قرار

این شاخصه را خیلی راحت می‌توانیم تشخیص دهیم. مثلاً می‌توانیم بررسی کنیم در خوابگاه، کسی روی قول و قرارش حساب می‌کند یا نه. مثلاً اگر گفت: «فردا می‌آیم» و هیچ‌کس روی حرفش حساب نکرد و همه گفتند: «رفت تا کی بیاید!» یا اگر گفت: «کتابت را دو روز دیگر می‌آورم» و همه گفتند: «دیگر با این کتاب خدا حافظی کن!» این فرد خوش قول نیست. درباره‌ی این‌ها خیلی راحت می‌شود تحقیق کرد.

شاخصه ۱۰. مسئولیت‌پذیری

معنای مسئولیت‌پذیری روشن است. مثلاً اگر می‌گویید: «من این کار را انجام می‌دهم» می‌توانیم ببینیم چند درصد درست انجامش می‌دهد. یا می‌توانیم بررسی کنیم در دانشگاه چند ترم بدون دلیل موجه مشروط شده است. یا اگر مسئولیتی داشته است و گفته: «من می‌خواهم این کار را انجام بدهم»، می‌توانیم بررسی کنیم که چگونه بوده است. در غیر زمان‌هایی که ممکن است مشکلی برایش پیش آمده باشد، باید در حالات عادی ببینیم چگونه مسئولیت‌هایش را انجام می‌دهد.

فرد مقابل همین است که تابه‌حال بوده و به یک‌باره معجزه نمی‌شود که فرد تحول ذاتی پیدا کند. کسی که در درسش یا در برابر پدر و مادرش یا در قبال کاری که دارد انجام می‌دهد مسئولیت‌پذیری ندارد، دیگر هیچ فردی کار به دستش نمی‌دهد. این‌ها خیلی راحت به دست می‌آید. البته نباید مستقیم از خودش یا پدر و مادرش پرسیم. احراز کردن این‌ها راه دارد که در جای خودش بحث می‌شود.

در تحقیقات دربارهٔ پسرها باید همت و غیرت و تلاش آن‌ها را بررسی کرد؛ چون زندگی روی تلاش این مرد و حداقل بُعد اقتصاد زندگی بنا می‌شود؛ در نتیجه اگر فاقد چنین شاخصه‌ای باشد، بحران‌های اساسی به زندگی تحمیل می‌شود. مثلاً می‌بینیم باینکه هنوز دانشجویست، باغیرت است و حداقل یک کار دانشجویی برداشته است. در مقابل، فردی دیگر هم دانشجویست و وقت اضافه‌اش را در خوابگاه تا ساعت ۲ شب به بازی می‌گذراند. از روی این‌که اوقاتش را چه کار می‌کند و در چه کاری، وقت اضافه‌اش را صرف می‌کند، می‌توانیم همت فرد را بسنجیم. آیا در اوقات آزادی که دارد، درس می‌خواند؟ بازی می‌کند؟ روزی

دوازده ساعت می‌خواهد؟ سر کار می‌رود؟ چه کار می‌کند؟ این کار چقدر با آینده‌اش تناسب دارد؟

شاخصه ۱۱. نپذیرفتن مسئولیت فوق طاق

از دیگر شاخصه‌های عقل، تعهد ندادن و نپذیرفتن در برابر مسئولیت فوق طاق است. آیا همان مقدار که مسئولیت در طاقش است، همان را می‌پذیرد یا نه؟ آیا به کسی که بگوییم: «ده تا هندوانه را می‌آوری؟» و بگوید: «بله»، بعد یکی‌یکی هندوانه‌ها را وسط راه بیاندازد و بشکند می‌توان مسئولیت‌پذیر گفت.

خانمی می‌گفت: «کسی به خواستگاری من آمده و خیلی هم خوب است. هر چه بگویم، کم گفته‌ام. گفته: 'هرچی بخواهی، تهیه می‌کنم.'» به او گفته شد: «اتفاقاً این آدم خیلی آدم بی‌عقلی است. اگر گفته: 'هرچی بخواهی، تهیه می‌کنم' آیا در توانش هست؟» آدم عاقل اول تأمل می‌کند، سپس ارزیابی می‌کند و آن وقت تعهد می‌دهد؛ زیرا بعد از پذیرش، مسئولیت دارد. کسانی که این کلمات مرتب از دهانشان بیرون می‌آید: «هرچی تو بگویی! هرچی تو بخواهی!»، این‌ها آدم‌های کم‌عقلی هستند. به‌طور کلی، در کارها باید به‌گونه‌ای عمل کنیم که بتوانیم بعدها طبق توقعی که ایجاد می‌شود، پیش برویم.

زندگی عاقل در حد و وسعش است

در نتیجه این چند شاخصه، عاقل زندگی را در حد و وسع خود تعریف می‌کند تا محتاج نشود، بیش از قدرتش وعده ندهد و بیش از قدرت دیگران هم نخواهد. بنابراین سعی کنیم کسی را انتخاب کنیم که در محدودیت‌هایش، صبر و سازگاری و انعطاف داشته باشد. آدم‌های

کم طاقت در محدودیت‌ها می‌خواهند سریع مسئله را جمع کنند و در وام و مشکلات مالی می‌افتند و نمی‌توانند درست اقدام کنند و آبروی خود را می‌برند.

یکی از نشانه‌های مسئولیت فوق طاقت آنجاست که مرد از نظر مالی، زندگی را در سطحی شروع می‌کند که نمی‌تواند در آینده ادامه بدهد. با اینکه در توانش نیست که چنین مجلسی برگزار کند، می‌گوید: «حتماً باید این کار را بکنم.» این‌ها در گفت‌وگوهای قبل ازدواج مشخص می‌شود. مثلاً می‌توانیم بگوییم: «جشنی فاخر در خانه خودمان می‌گیریم.» بعد طرف مقابل ممکن است بگوید: «نه! مردم چی می‌گویند؟! ما هم در تالار می‌گیریم. چیزی نمی‌شود.» این فرد در بقیه زندگی هم همین‌طوری است. البته صرفاً با یک سؤال نمی‌شود همه چیز را به دست آورد؛ بلکه به انسان نگاهی اجمالی می‌دهد.

انتخاب و زندگی با این شاخصه‌ها، عزت و مناعت طبع و احساس رشد معنوی به ما می‌دهد و این دو با هم دریچه‌های غیب را به رویمان باز می‌کند. در روایت هم آمده است که اگر بنا را بر قناعت بگذاریم، با حداقل‌ها می‌توانیم زندگی رضایتمندانه‌ای شکل دهیم. اما اگر بنا را بر قناعت نگذاریم، عالم را هم که به ما بدهند، سیر و قانع نمی‌شویم.^۱

پس عاقل، مسئولیت‌های فوق طاقت قبول نمی‌کند: «يَا هِشَامُ إِنَّ الْعَاقِلَ اللَّيِّبَ مَنْ تَرَكَ مَا لَا طَاقَةَ لَهُ بِهِ.»^۲ «لایب» یعنی کسی که لب و مخ عقل را دارد.

۱. عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ ابْنُ آدَمَ إِنْ كُنْتُ تُرِيدُ مِنَ الدُّنْيَا مَا يَخْفِيكَ فَإِنَّ أَيْسَرَ مَا فِيهَا يَخْفِيكَ وَإِنْ كُنْتُ إِنَّمَا تُرِيدُ مَا لَا يَخْفِيكَ فَإِنَّ كُلَّ مَا فِيهَا لَا يَخْفِيكَ (الكافي، ج ۲، ص ۱۳۹).

۲. تحف العقول، وصيته عليه السلام لهشام و صفته للعقل، ص ۳۸۳.

سؤال: چرا طبق آیات آخر سورة آل عمران، از خداوند می‌خواهیم که آنچه فراتر از طاقت ماست، برای ما مقدر نکند؟

باید بدانیم که اولاً و بالذات این‌گونه نیست؛ بلکه خودمان کارهایی می‌کنیم که مجازات‌هایی بر ما تحمیل شود و این مجازات‌ها فراتر از طاقت ماست. از خداوند می‌خواهیم آن کارهایی را ببخشد که ما را مستحق آن عذاب‌ها می‌کند. این عبارت دعایی در سورة آل عمران، در دنباله این عبارت است: «ما را ببخش بر آنچه به نسیان یا خطا انجام داده‌ایم.»

شاخصه ۱۲. واکنش سریع نشان ندادن

بعضی‌ها در صحبت‌ها، نقد کردن‌ها، کارها و جریان‌های زندگی، زود واکنش نشان می‌دهند، یا زود برافروخته می‌شوند، یا دست‌وپایشان را گم می‌کنند و باید همان‌جا انتقام بگیرند. اتفاقاً این شاخصه را در همان جلسه خواستگاری می‌شود ارزیابی کنیم. گاهی می‌بینیم آنجایی که داریم حرف می‌زنیم، هنوز جمله‌بندی‌مان تمام نشده، او جوابش را می‌گوید؛ خصوصاً آنجاهایی که موافق رأیش نیست و مخالفت دارد.

شاخصه ۱۳. زود منفعل نشدن

آدم‌هایی که در برابر تحریکات و ناملایمات زود منفعل می‌شوند، نشان می‌دهند که قدرت کنترلی و به عبارتی عقلشان کم است. امیرالمؤمنین حضرت علی (علیه‌السلام) فرمودند:

«أَيُّهَا النَّاسُ، اعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ بِعَاقِلٍ مَنِ انْزَعَجَ مِنْ قَوْلِ الزُّورِ فِيهِ.»^۱ امور تحریک‌آمیز باطل و ناحق، انسان‌های عاقل را زود تحریک نمی‌کند و در برابر حرف ناحق دیگران یا واکنش ناحق دیگران، زود از کوره در نمی‌روند. آن‌هایی که می‌گویند: «قاتی کردم‌ها!» و کلمه «قاتی کردم» و «هنگ کردم» ورد زبان‌شان است، این نشان‌دهنده کاستی عقلشان است. عاقل قاتی نمی‌کند و بر نمی‌آشوبد و از کوره در نمی‌رود. مؤمن هم که یعنی عاقل، از کوره در نمی‌رود. از کوره در رفتن از دو حالت خارج نیست: یا حق با ماست که آن را بگیریم و استفاده کنیم، یا ناحق است و چون ما در این دنیا زندگی می‌کنیم، باید در برخورد با مسائل مختلف با حلم برخورد کنیم.

«حلم» یعنی ظرفیت داشتن. البته با ظرفیت بودن به معنای بی‌رگ بودن نیست. بی‌رگ بودن یعنی بی‌غیرت بودن. این طور نیست که اگر با ظرفیتیم و به ما فحش ناموس می‌دهند، بخندیم. این بی‌غیرتی است، نه با ظرفیتی. با ظرفیت یعنی آنجا که باید صبر و حلم داشته باشیم، ظرفیت بالای ایمانی داشته باشیم؛ چه برسد در برابر حرف حق. البته گاهی اوقات اگر به ما حرف حق بزنند، رگ گردنمان برجسته و صورت‌مان سرخ می‌شود. این بدیهی است که اگر به ما حرف حق می‌زنند، باید بپذیریم.

۱. الکافی، ج ۱، ص ۵۰.

شاخصه ۱۴. انتظار فوق طاق از دیگران نداشتن

انسان عاقل همان طور که خودش فوق ظرفیتش مسئولیت قبول نمی کند، انتظار مسئولیتی فوق طاق و قدرت از افراد را ندارد. نباید اصرار بیجا داشت که طرف مقابل باید حتماً این کار خاص را بکند؛ چون فوق طاقتش است نمی تواند انجام بدهد؛ در نتیجه خود فرد و طرف مقابل لطمه می خورند.

شاخصه ۱۵. زودباور نبودن

گاهی می گویند: «فلانی دهن بین است.» این دهن بینی نشان دهنده کمی عقل است. یا می گویند: «عقلش به چشمش است» یا «می شود سریع سرش کلاه گذاشت.» در روایت آمده است^۱ که مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود؛ یعنی زودباور نیست. البته مؤمن دیرباور و بدبین هم نیست؛ ولی زودباور هم نیست که هرکسی سرش کلاه بگذارد. علاوه بر این، زود تحریک شدن که در اصطلاح می گویند «فلانی را شیر کرده اند»، مصداق زودباوری است.

افراد شیاد از این خصلت منفی زود تحریک شدن به اضافه زودباوری مردم استفاده می کنند. مثلاً برای افراد پیامک می فرستند: «اگر به فلان جا این قدر پول بفرستید، یک بنز برنده می شوید.» این خصلت صدمات متعددی می زند. همه کسانی که در دام عرفان های کاذب

۱. عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ صَالِحِ بْنِ السَّنْدِيِّ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ بَشِيرٍ، عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: «الْمُؤْمِنُ حَسَنُ الْمُعُونَةِ، خَفِيفُ الْمُؤُونَةِ، جَيِّدُ التَّدْبِيرِ لِمَعِيشَتِهِ لَا يَلْسَعُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ» (الكافي، ج ۳، ص ۶۱۲).

می‌افتند، گرفتار زودباوری بوده‌اند. آن‌هایی که در دام آدم‌های شیاد افتاده‌اند و با کلمات محبت‌آمیز دروغی دامن خود را آلوده به روابط نامشروع کرده‌اند، از همین زودباوری‌شان ضربه خورده‌اند.

شاخصه ۱۶. هدف‌داری در زندگی و برنامه‌ریزی برای آن

هرقدر روی اهدافمان بیشتر تأمل کرده باشیم، یعنی زندگی آگاهانه‌تر و عاقلانه‌تری داریم. عاقل از لحاظ فکری، در جهات مختلف زندگی‌اش هدف دارد. اصل اینکه طرف مقابل در زندگی‌اش هدف دارد، نشانه عقل است؛ اما اینکه چه اهدافی انتخاب کرده، نشانه درجات عقل است؛ یعنی هرچه اهدافش بلندتری باشد و با دقت عقلی آن‌ها را انتخاب کرده باشد، نشان‌دهنده این است که آن فرد کارکرد عقلش را تقویت کرده است. بنابراین هم‌رتبه بودن اهداف، آن هم به‌نحو اجمالی، در انتخاب طرف مقابل شرط است.

به‌تبع این هدف‌داری، شاخصه دیگر، برنامه‌ریزی برای اهداف زندگی است. عاقل هدفش را فقط در خیالات و کاغذ ننوشته است؛ بلکه براساس آن برنامه‌ریزی دارد. یک نفر می‌گوید: «هدفم این است که فلان کار را بکنم»؛ ولی هیچ برنامه‌ای برای آن در زندگی‌اش ندارد و زندگی‌اش بدون برنامه مشخصی می‌گذرد و حوادث زندگی‌اش را مدیریت می‌کند، نه خودش. مشخص است که این فرد هدف چندان روشنی هم ندارد.

شاخصه ۱۷. تحمل خلوت‌ها و استفاده از آن‌ها

آیا برای خودمان خلوت داریم؟ اصلاً آیا به خلوت و تنهایی اشتیاق داریم؟ امام موسی کاظم (علیه السلام) به هشام فرمودند: «الصَّبْرُ عَلَى الْوَحْدَةِ عَلَامَةُ قُوَّةِ الْعَقْلِ»^۱ (صبر بر تنهایی، نشانه قوت عقل است). البته این نشانه مربوط به مراتب بالای عقل است؛ یعنی کسی که در خلوت‌ها و تنهایی‌ها، قدرت استفاده مفید از این فرصت‌ها را دارد. مثلاً ما را در سلول انفرادی گذاشته‌اند. نه موبایلی دستانمان است، نه اینترنتی، نه تلویزیونی و نه رادیویی. هیچ چیز! آن وقت چه می‌کنیم؟ اگر این را از طرف مقابل پرسیم و بگوییم: «نمی‌توانم هیچ کاری بکنم»، او این شاخصه را ندارد.

اول خودمان را محک بزنیم

البته اول باید از خودمان پرسیم. قبل از اینکه بخواهیم دیگران را محک بزنیم، خودمان را محک بزنیم و ببینیم در تنهایی‌ها چه می‌کنیم. آیا از تنهایی‌ها فرار می‌کنیم؟ اگر هم جایی و زمانی تنهایی برایمان پیش بیاید و همه رفته باشند و مثلاً در اتاق‌های دیگر کسی باشد، به اتاق‌های دیگر می‌رویم و با آن‌ها گپ می‌زنیم و وق

ت تلف می‌کنیم یا نه؟ اگر همه خوابگاه خالی شده باشد و تنها باشیم، چه می‌کنیم؟ آیا کانال تلویزیون را عوض می‌کنیم یا با اینترنت یا گوشی یک جوری سرمان را گرم می‌کنیم؟ اگر این گونه است، نمی‌توانیم با خودمان خلوت کنیم و مشکل جدی داریم! همین نشانه ضعف عقل است. معمولاً حوصله‌مان سر می‌رود و اگر بخواهیم یک لحظه در خلوت فکر

۱. الکافی، ج ۱، کتاب العقل والجهل، ص ۱۰.

کنیم، وحشت می‌کنیم و با خودمان می‌گوییم: «وای! به چی فکر کنم؟! اصلاً حال فکر کردن ندارم.» این نشان می‌دهد که قدرت فکر ایجاد نشده و باید جداً اصلاحش کنیم. این شاخصه‌ها که درباره‌اش گفت‌وگو می‌کنیم، صرفاً برای انتخاب همسر نیست؛ بلکه بیشتر برای اصلاح خود است. باید جزو مسائل خودمان بنویسیم که اینجاها ضعف داریم. مثلاً بنویسیم در خلوت چه کنیم.

تمرین خلوت

یکی از راه‌ها تمرین خلوت است. این تمرین خلوت را خداوند در موقعیت‌های مختلف برای ما توصیه کرده است. گاهی اوقات ساکتیم و خلوت داریم؛ ولی غرق در خیالات و هزاران کثرت هستیم. عمدتاً طاقت تنهایی نداریم؛ بنابراین مرتباً می‌خواهیم خودمان را سرگرم کنیم که این، هم علامت ضعف عقل است و هم ضعف ایمان. مؤمن اصلاً دنبال خلوت است. خداوند به پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: «قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلاً»^۱ نکته دیگر اینکه در خلوت‌ها باید به خودمان پردازیم؛ اما ما عموماً در خلوت‌ها به دیگران می‌پردازیم.

تناسب بین خلوت و جلوت

چقدر برنامه برای خلوت داریم و چقدر برای جلوت؟ جلوت یعنی حضور بین مردم. اگر جلوت‌مان غلبه داشته باشد، خلوت و شخصیت معنوی و عقلمان روزبه‌روز رو به‌سمت کم شدن می‌رود. یکی از رفقای من می‌خواست برای کار فرهنگی مسئولیت بگیرد. قبلش برای

۱. مزمل، ۲.

کسب اجازه پیش استادمان رفته بود. ایشان فرموده بودند: «اگر شب کاسبی می‌کنی و خلوت داری، برو؛ و الا داری از جیب می‌خوری و یک روزی کفگیر به ته دیگ می‌خورد.» این است که برای پیامبر که می‌خواهند با جلّوات کار کنند، خلوت خاص لازم است. خلوت ایشان دو ثلث از شب است؛ یعنی در تابستان ساعت ده یازده شب برای عبادت و خلوت برمی‌خاستند. باورتان می‌شود؟ ما این ساعت هنوز نخوابیده‌ایم؛ چه برسد به اینکه بیدار شویم. این طوری است که می‌شود رهبری کرد.

در خلوت باید چه کنیم؟

در خلوت چند کار را باید انجام دهیم:

- تفکر؛

- محاسبه و ارزیابی؛ یعنی خودمان را زیر ذره بین بینیم؛

- تأملات باطنی و درونی؛

- ذکر یعنی یاد محبوب بودن نه صرفاً ذکر لسانی؛

- عبادت مثل نماز و قرآن و ادعیه مأثوره.

بالاخره باید زمانی باشد که با خودمان تنها کار داشته باشیم و به خود پردازیم. ولی اصل خلوت بیشتر معطوف به تأملات باطنی و درونی است. جلوت در مقابل خلوت است و معنایش همین کارهایی است که مشغول آن‌ها هستیم: ارتباطات و برخوردها با هم‌کلاسی‌ها و استادها، با خانواده، با پدر و مادر، با دوستان، با قوم و خویش‌ها و... همه این‌ها جلوت است. جلوت لزوماً به معنای کوچه و بازار نیست. خانم خانه‌داری که با همسر و فرزندانش است نیز در اجتماع است. جلوت یعنی با دیگران بودن. ما با دیگران که هستیم و داریم

خودمان را خرج می‌کنیم. حالا چه در کوچه و بازار و دانشکده باشیم، چه در خانه باشیم و تلفنی با یکی از دوستانمان صحبت کنیم، فرقی نمی‌کند.

مسئله این است که باید تناسبی برقرار شود بین آنجا که فقط خودمان هستیم و خودمان، و جایی که خودمان با دیگران هستیم. اگر این مسئله را تمرین کنیم و خوب به آن پردازیم، احساس نیاز به خلوت پیدا می‌کنیم؛ مثل احساس نیاز به غذا. انگار روحیه‌مان گرفته است و یک چیزی کم دارد و می‌خواهد تنها باشد. کشش به‌سوی تنهایی پیدا می‌کنیم. این حال مبارکی است. اگر در درونمان این حال پیدا بشود که بعد از مدتی که با دیگران هستیم، احساس کنیم به خلوت نیاز داریم، این احساس ما را به سمت کوک کردن ساعت سوق می‌دهد تا نصفه‌شب بیدار شویم، آن هم فقط برای خلوت، نه برای اینکه دستور داده‌اند و مستحب است. آیا چون مستحب است غذا می‌خوریم یا چون گرسنه‌مان می‌شود؟ ایجاد شدن حس، با اینکه بخواهیم به تکلیف عمل کنیم، تفاوت دارد. دقت کنید!

این حال مبارکی است که حس کنیم به دعا، قرآن، محاسبه، ارزیابی خود، رفتن در اعماق وجود خود، مناجات، تفکر، تأمل و ایجاد رابطه قلبی با خدا نیاز داریم. این‌ها را اگر داشته باشیم، متعادل می‌شویم و اگر نداشته باشیم، کم‌کم در مرداب زندگی روزمره فرومی‌رویم و غرق می‌شویم.

مسئله اصلی در رشد، همان خلوت اختیاری است که برای خودمان داشته باشیم؛ یعنی برای خلوت داشتن برنامه بریزیم. در مقابل خلوت اختیاری، خلوت اجباری قرار دارد؛ مثل اینکه همه به خانه‌هایشان رفته‌اند و در خوابگاه تنها مانده‌ایم. البته باید از این‌ها هم استفاده بکنیم و زمانمان را مدیریت کنیم.

توان مدیریت زمان در اوقات خاص

در روایت آمده کسی که برای زمانش برنامه‌ریزی ندارد، صید شیطان می‌شود.^۱ باید ببینیم آیا زمان‌های متفاوت، برایمان یکسان است یا نه؟ این مسئله چند سطح دارد: گاهی کل زمان‌ها برایمان یکسان است؛ مثلاً ایام تاسوعا و عاشورا برایمان مانند سایر زمان‌هاست و همان‌گونه از این زمان‌ها استفاده می‌کنیم و به سفر تفریحی می‌رویم و لذت می‌بریم که در زمان‌های دیگر نیز استفاده می‌کنیم. در بررسی شاخصه فوق، باید این سؤالات را جواب دهیم:

- آیا همه زمان‌ها برایمان مساوی است یا برخی زمان‌ها مهم‌تر است؟

- آیا ماه‌های رجب، شعبان، رمضان و شب قدر و ایام محرم برایمان فرق دارد؟

- از دهه اول ذی‌الحجه و ایام عرفه استفاده می‌کنیم یا نه؟

- آیا معاشرت‌هایمان را در این ایام کمتر می‌کنیم و جلوت‌ها و کثرات خود را کم می‌کنیم یا نه؟ به خودمان می‌رسیم یا نه؟

اگر به خودمان نرسیم، آن ارتباط متعادل با بیرون را هم کم‌کم از دست می‌دهیم. وزن‌دهی به زمان‌ها بحث مهمی در مدیریت زمان است.

زمان‌های اساسی مؤثر در رشد انسان

بحث دیگری هم در مدیریت زمان مطرح است و آن اینکه در شبانه‌روز از زمان‌های اساسی که شخصیت را رشد می‌دهد، استفاده می‌کنیم یا نه؟ دین ما طراحی فوق‌العاده عجیبی درباره زمان‌بندی کرده است که علاوه بر تعادل روح، باعث سلامت جسم هم می‌شود. با این

۱. قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ... أَمَّا الْمُهْمِلُ لِأَوْقَاتِهِ فَهُوَ صَيْدُ الشَّيْطَانِ لَا مَحَالَةَ (مصباح الشریعة، ص ۸۰).

پیشرفت روزافزون بهداشت، چرا عمر مردم به دویست سال نمی‌رسد؟ چرا مرتب سکت می‌کنند؟

پادشاهی داشت روزبه‌روز ضعیف می‌شد؛ درحالی‌که هیچ مرضی هم نداشت. طیبیان هرچه معاینه‌اش می‌کردند، می‌دیدند نه قلبش اشکال دارد و نه مغزش. اما او روزبه‌روز داشت ضعیف‌تر می‌شد. در بستر افتاده بود و داشت می‌مرد. طیب حاذقی آوردند. گفت: «او مشکلی ندارد. خودش و مزاجش سالم است. عاملی بیرونی دارد مزاجش را خراب می‌کند.» بعد گشت و یافت که درباری‌ها می‌خواسته‌اند او را بکشند؛ ولی سمی را که باید مثلاً صد گرم می‌دادند تا بمیرد، تبدیل کرده بودند به یک‌دهم گرم در هزار روز. او دچار ضعف و انحطاط و بیماری و مشکلات می‌شد، بدون اینکه خودش هم متوجه بشود.

غذاهای شیمیایی که می‌خوریم، بین الطلوعین‌هایی که می‌خواهیم، شب‌هایی که بیداریم، همه این‌ها از هوا و آب و غذا و خواب و بیداری بیجا و استراحت‌های بدموقع گرفته تا استرس‌ها در زندگی‌های ما، سم‌هایی هستند که خردخرد در وجودمان ریخته می‌شوند. در نتیجه کسی که باید دویست سال عمر کند، در نودسالگی سکت می‌کند و می‌میرد. البته بعضی از این عوامل را نمی‌توانیم کنترل کنیم؛ چون نمی‌توانیم برویم در غار زندگی کنیم. ولی حداقل می‌توانیم مواد غیرطبیعی را کنترل کنیم و به‌خاطر شکم، سلامتی‌مان را از بین نبریم. باید از سلطنت شکممان بیرون بیایم. چون پفک خوش‌مزه است، آن را می‌خوریم.

شیاطین فهمیده‌اند ما تحت سیطرهٔ شکم هستیم و مزه‌ها را بر سلامتی غلبه داده‌اند. منشأ اکثر بیماری‌ها از شکم است:^۱ پرخوری و بدخوری.

طرح دین برای فعالیت و استراحت روزانه

هر یک ساعت خواب سر شب، معادل چهار ساعت خواب نیمه‌شب به بعد ارزش دارد. دین می‌گوید برنامه‌هایمان را طوری تنظیم کنیم تا هم سلامت جسمی داشته باشیم و هم فرصت پرداختن به خود برای رشد درونی را پیدا کنیم و برای خودسازی مان و خلوتمان و محاسبه مان و تفکرمان برنامه‌ریزی جدی بکنیم.

با این برنامه‌ریزی، فعالیت کاری روزانه باید از طلوع آفتاب شروع شود تا نیم ساعت به اذان ظهر. مردم باید نیم ساعت به اذان دست از کار بکشند. به طور کلی خداوند سه وقت استراحت تعریف فرموده است:

۱. قبل از ظهر: از نیم ساعت قبل از اذان ظهر، استراحتی حدود پانزده تا بیست دقیقه‌ای در نظر گرفته شده که به آن می‌گویند خواب قیلوله. این برای وقتی است که از اذان صبح بیدار بوده باشیم که طبعاً خسته می‌شویم و به استراحت نیاز می‌یابیم. نه اینکه تا لنگ ظهر بخوابیم و بعد بخواهیم قیلوله‌ای هم بزنیم!

۲. بعد از ظهر: این استراحت در قرآن آمده است: «وَ حِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ»^۲ منظور بعد از نماز ظهر و قبل از نماز عصر است.

۱. وَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: الْمَعْدَةُ بَيْتُ كُلِّ دَاءٍ وَ الْحِمْيَةُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ فَأَعْطِ نَفْسَكَ مَا عَوَّدَتْهَا (طب النبى (صلى الله عليه وآله)، ص ۱۹).

۲. نور، ۳۵.

۳. شب: اگر شب را سه قسمت کنیم، خواب باید ثلث دوم به اضافه یک بخش از ثلث اول باشد. ما معمولاً ثلث سوم شروع می‌کنیم به خوابیدن یا اواخر ثلث دوم. برنامه‌های تلویزیون، ما را به سمت بی‌تقوا شدن و کاهش سلامت جسمانی و روانی می‌برد. آیا شده تا نصفه شب تلویزیون نگاه بکنیم و بیدار باشیم و بعد تا نزدیک ظهر روز بعد خوابیده باشیم؟ وقتی بلند می‌شویم، چه حسی داریم؟ انگار کتک مفصلی خورده‌ایم و اعصابمان هم خرد است. این خواب، خواب پربرکت و پراستفاده و ارزشمندی نیست. فرض کنیم ما اصلاً روح نداریم و حیوانیم. همین حیوانات را ببینید کی می‌خوابند. ساعت بیولوژیک آن‌ها فعال است.

البته مقدار خواب هر فرد متفاوت است و به حسب سن، مزاج، طبع و تحرکاتش متفاوت می‌شود؛ ولی باید خواب را طوری تنظیم کنیم که سر اذان صبح آن مقدار خوابمان تأمین شده باشد.

خداوند این سه استراحت را قبل از سه وقت نماز قرار داده است. این زمان‌ها زمان‌های ویژه است. در روایت هم آمده است: «قَوْمُوا إِلَى نِيرَانِكُمُ الَّتِي أَوْقَدْتُمُوهَا عَلَى ظُهُورِكُمْ فَأَظْفِقُوهَا بِصَلَاتِكُمْ»^۱ (زمان اذان بلند شوید و آتش‌هایی را که درست کرده‌اید و به جان خودتان انداخته‌اید، با نماز خاموش کنید و خودتان را اصلاح کنید.) برای اینکه نماز بتواند آتش‌های باطنی را فروبنداند، به نشاط اولیه نیاز دارد. وقتی این سلاح نماز کارکرد نداشته باشد، زندگی به سمت رشد حرکت نمی‌کند و در مقابل شیطان بی‌دفاع می‌شویم. این نکته اول.

۱. کتاب من لا یحضره الفقیه، ج ۱، باب فضل الصلاة، ص ۲۰۷.

نکته دوم اینکه برنامه خواب بعد از ظهر را در آلمان در کارخانه‌ای به مدت نیم ساعت اجباری کرده بودند. دیده بودند بین ۴۰ تا ۶۰ درصد قوای تحلیل رفته دوباره بازیابی شد. به یک ساعت که رساندند، کارگران توانستند با ۱۰۰ درصد قوا مثل اول صبح کار کنند با همان نشاط اول صبح. اینجا دین خودمان همین را گفته است؛ ولی ما معطلیم که دیگران بروند استفاده کنند و ما پشت سر آن‌ها راه بیفتیم. تا همین چند وقت پیش خواب قیلوله را مسخره می‌کردند و خیلی‌ها می‌گفتند: «این‌ها همه‌اش می‌خواهند بخوابند!»

به هر حال خداوند سه وقت بهره‌وری معنوی و بیداری، برای خلوت قطعی ما در نظر گرفته است که آن‌ها را با طلا نباید عوض کنیم:

۱. قبل از طلوع آفتاب؛

۲. قبل از غروب آفتاب؛

۳. سحر (نیمه شب به بعد).

وقت‌شناسی نشانه عقل است. این سه وقت در خودسازی اثر اساسی دارد. ما چه مصیبتی داریم! با این وضعیت خواب، هم نیمه شبمان و هم بین الطلوعینمان هر دو از بین رفته است. با این وضعیت کار که معمولاً تا سه‌ونیم عصر کار می‌کنیم، قبل از غروبمان هم از بین رفته است. طوری زمان‌ها را تعریف کرده‌ایم که در روزمرگی غرق بشویم و اصلاً فرصت خلوت و محاسبه نداشته باشیم. عاقل وقت مناسب برای فعالیت دنیوی و اخروی‌اش را می‌شناسد.

حتی اثر کار دنیوی در این ساعات بیشتر است؛ خصوصاً وقت سحر و نیمه شب. قرآن می‌فرماید کسی که می‌خواهد به خلاقیت برسد، نباید سحر را از دست بدهد. اتفاقاً کتابی را چند سال پیش می‌خواندم که راجع به داستان‌نویسی و هنر نویسندگی بود. آنجا یکی از

توصیه‌هایش این بود که نصفه‌شب‌ها بلند شوید و چیزی بنویسید. بیرون در خیابان‌ها بگردید. مثلاً چیزهایی را که می‌بینید و تجربه‌ها و فکرهایی را که به ذهنتان می‌رسد، بنویسید.

این را قرآن تذکر داده که نیمه‌شب اثر جدی هم در خلاقیت و هم در قوت اراده می‌گذارد. اگر اراده‌مان ضعیف است، نباید نیمه‌شب‌ها را از دست بدهیم. بیداری نیمه‌شب‌ها راه تقویت اراده است. اما وقتی از ثلث سوم به بعد بخواهیم استراحت کنیم، نیمه‌شب از دست رفته است و خیلی هنر کنیم، نماز صبح را می‌خوانیم. قرآن می‌فرماید:

«إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلًا»^۱

«ناشته» یعنی نشو و نماکننده. مبحثی که تازگی‌ها درباره‌اش صحبت می‌کنند، تفکرات نو و اندیشه خلاق است. قرآن می‌فرماید خلاقیت‌هایی که در شب پدید می‌آید، خیلی زیاد و خیلی پایدار است: «و اقوم قیلاً». می‌فرماید این، هم پایدارتر است و هم اراده را تقویت می‌کند. ولی باید توجه داشت که بیداری با خمیازه و بدون نشاط خیلی ارزش ندارد. البته کاملاً بی‌ارزش هم نیست.

خواب بعد از ظهر در بیدار شدن نیمه‌شب اثر دارد.^۲ یک ساعت خواب بعد از ظهر معادل دو ساعت خواب نیمه‌شب ارزش دارد؛ یعنی وقتی اینجا یک ساعت می‌خواهیم، می‌توانیم دو ساعت از خواب شب را بزنینم. ولی اگر از صبح بلند شده و تا شب هیچ نخوابیده باشیم،

۱. مزمل، ۶.

۲. وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَعَاوَنُوا بِأَكْلِ السَّحُورِ عَلَى صِيَامِ النَّهَارِ وَبِالتَّوَمُّ عِنْدَ الْقِيلُولَةِ عَلَى قِيَامِ اللَّيْلِ (کتاب من لا يحضره الفقيه، ج ۲، باب ثواب السحور، ص ۱۳۵).

مثل جنازه تا صبح می‌افتیم. خواب بعد از ظهر، آن کسالت‌های جسمی و خستگی‌های بدنی را به‌طور مضاعف کم می‌کند. بنابراین حتماً اگر می‌توانیم، خواب بعد از ظهر را ولو شده یک ربع بیست دقیقه داشته باشیم تا بتوانیم از فرصت شب استفاده کنیم.

اگر برنامه‌ریزی متعادل داشته باشیم، این برنامه‌ریزی با رشد انسانی ما تعامل دارد. وگرنه بعدها خسارت‌های عظیم اما نامحسوسی می‌کنیم. این خسارت‌ها نامحسوس است؛ چون از این اوقات بهره نبرده‌ایم تا بدانیم نبودش چه خسارتی است. فرض کنید از این به بعد به ما پرتقال ندهند. همه اعتراض می‌کنیم که ویتامین C بدنمان کم شده است. ولی اگر از این به بعد به ما مثلاً میوه ترگیل ندهند، هیچ‌کس ناراحت نمی‌شود؛ چون اصلاً نخورده‌ایم تا ببینیم چیست. وقتی چیزی را اصلاً تجربه نکرده‌ایم، خسارت از دست دادنش را هم متوجه نمی‌شویم.

شاخصه ۱۸. مراقبت از زبان

مطلب بعد که از فروعات این خلوت و جلوت است، مراقبت از زبان است. دو نکته در بحث زبان مطرح است:

یکی زود واکنش نشان ندادن و زود حرف نزدن است. گاهی اوقات هنوز سؤال تمام نشده، فرد مقابل جواب می‌دهد. زود حرف زدن، نشانه کنترل نکردن زبان است. این نکته در جلسه خواستگاری مشخص می‌شود. البته در جلسه اول ممکن است خودشان را باوقار نشان بدهند و این طبیعی است و افراد قصد فریب دادن هم را ندارند. فرض کنید با رئیس جمهور قرار ملاقات داشته باشیم. آیا با زیرشلواری می‌رویم؟ در آن قرار ملاقات اگر کسی مثلاً به

آداب غذا خوردن هم عادت نداشته باشد، آنجا مراعات می‌کند. هدفش فریب دادن نیست. هرجایی اقتضای خودش را دارد. این نکته خودش را وقتی که صحبت‌ها گرم شده باشد و بعد خصوصاً چیزهایی مخالف نظرش باشد، نشان می‌دهد.

به‌طور کلی، زبان وسیله آشکار کردن مافی‌الضمیر است، وسیله جولان دادن در جلوت‌هاست. وقتی صحبت نکرده‌ایم، این‌ها درونمان است و با صحبت کردن باطنمان را آشکار می‌کنیم. بنابراین مراقبت از زبان و اینکه اجازه فعالیت به هر کیفیتی را به زبان ندهیم، خیلی مهم است و یکی از شاخصه‌هایش پر حرف نبودن است.

آدم‌های پر حرف آدم‌های کم‌عقلی‌اند. کلاً بین زبان و فکر رابطه‌ای معکوس برقرار است. هرچه فعالیت زبان بیشتر بشود، فعالیت عقل و فکر محدود می‌شود. هرچه زبان بسته باشد، فکر باز می‌شود و جولان پیدا می‌کند. این مسئله دلایل متعددی دارد. در سکوت، فکر فرصت تأمل پیدا می‌کند. وقتی می‌خواهیم تندتند جواب بدهیم، فرصتی برای فکر کردن پیدا نمی‌کنیم. برای همین است که در روایت فرموده‌اند: «قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ»^۱ (قلب آدم احمق پشت زبانش است)؛ یعنی زبانش در ویتترین است و مرتب فعالیت می‌کند و فرصت تأمل ندارد که به قلب عرضه بشود. در نتیجه دلش باید به دنبال زبان بدود. همین است که به یک‌باره فکر می‌کند: «وای! من چرا این را گفتم؟! کاش این را آنجا نمی‌گفتم! کاش این حرف را نمی‌زدم!» اینجاست که مجبور به عذرخواهی و توجیه حرف‌هایش می‌شود.

۱. نهج البلاغة، به تصحیح صبحی صالح، ص ۴۷۶.

اما دربارهٔ عاقل گفته‌اند: «لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ»^۱ (زبان عاقل پشت قلبش است.) قلب هم مرکز ادراک و هم مرکز ایمان است؛ یعنی زبان عاقل پشت سر یک مرکز محاسباتی خیلی پیچیده قرار دارد. محاسبات مختلفی می‌کند که این حرف را بگویم یا نگویم. برای گفتن، محاسبات لگاریتمی انجام می‌دهد. آدم عاقل این طور است.

البته تیپ شخصیتی بعضی‌ها این طور است که کم حرف‌اند. این مقصودم نیست. منظورم کم حرفی از سرِ تفکر و تأمل است، نه اینکه تپش خجول و منزوی و گوشه‌گیر باشد. منظور فردی است که محاسباتش باعث می‌شود حرف‌هایی را حساب‌شده حذف کند؛ یعنی به راحتی زبان باز نمی‌کند. نه اینکه نمی‌تواند حرف بزند. اتفاقاً چه بسا از همه خوش‌زبان‌تر باشد.

پس عاقل به راحتی زبانش را کوک نمی‌کند که بی‌قاعده حرف بزند. در روایت فرموده‌اند چیز بی حساب نگو که دروغ باشد، چیزهایی را هم که نمی‌دانی نگو و همه آنچه را هم می‌دانی، نگو.^۲ کلاً افرادی که در هر مسئله‌ای اظهارنظر می‌کنند، آدم‌های کم عقلی‌اند. اتفاقاً قرآن تشر جدی به این افراد می‌زند. دربارهٔ یهود می‌فرماید: «هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ حَاجِبُكُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۳ می‌فرماید آنجا که یک چیزی می‌دانید، بحث می‌کنید. چرا آنجا که نمی‌دانید، بحث می‌کنید؟ در

۱. نهج البلاغه، به تصحیح صبحی صالح، ص ۴۷۶.

۲. قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي وَصِيَّتِهِ لِأَبْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِيَّةِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَا بُنَيَّ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ بَلْ لَا تَقُلْ كُلَّ مَا تَعْلَمُ (کتاب من لا يحضره الفقيه، ج ۲، باب الفروض على الجوارح، ص ۶۲۶).

۳. آل عمران، ۶۶.

برخی مجمع‌های دانشجویی افرادی هستند که اگر اطلاعی هم نداشته باشند، باز اظهار نظر می‌کنند. یک نفر در خوابگاه بود که اگر می‌گفتی علم بهتر است، می‌نشست و می‌گفت: «نه، ثروت بهتر است» و هزار دلیل می‌آورد. اگر می‌گفتی ثروت، باز می‌نشست و دلیل می‌آورد که نه علم بهتر است. غیرعادل زیاد اهل جدل است و دوست دارد بی حساب بحث کند.

لقمان حکیم به فرزندش می‌گوید:^۱ «پسر، اگر چیزی از تو سؤال شد، زود پاسخ نده. بگذار جوابش کمی در ذهنت بچرخد.» خیلی اوقات اگر آدم روی جواب تأمل کند، به جای یک جواب، دو جواب می‌دهد یا به جای جوابی سطحی، جوابی عمیق می‌دهد و کم‌وکیف نفوذش به مسائل بهتر می‌شود.

امیر مؤمنان (علیه السلام) درباره یکی از یارانشان^۲ چهارده صفت می‌گویند:^۳ «كَانَ لِي فِيمَا مَضَى أَخٌ فِي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ...» برادری در راه خدا داشتم... «... كَانَتْ [يَعْظُمُهُ] يَعْظُمُهُ فِي عَيْنِي صِغَرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ وَ...» یکی از صفاتی که می‌گویند، این است: «كَانَ إِذَا [إِنْ] غَلَبَ عَلَى الْكَلَامِ لَمْ يَغْلِبْ عَلَى السُّكُوتِ.» بر فرض که کسی در کلام می‌توانست بر او پیشی بگیرد، در سکوت کردن هیچ کس بر او غالب نمی‌شد. او پهلوان سکوت بود و در سکوت نفر اول بود. آدم عمیق این طوری است. بعد می‌فرمایند این حرف نزدنش برای این

۱. الکافی، ج ۸، حدیث اسلام علی (علیه السلام)، ص ۳۳۸.

۲. گفته می‌شود این شخص ابوذر یا عثمان بن مظعون یا کسی دیگر بوده است. اگر می‌خواهیم برادر حضرت امیر (علیه السلام) بشویم، باید این خطبه را در نهج البلاغه ببینیم و به آن عمل کنیم؛ زیرا او برادر نسبی حضرت نبود و حضرت دارند ویژگی‌های برادر خودشان را می‌گویند.

۳. نهج البلاغة، به تصحیح صبحی صالح، ص ۵۲۶.

نبود که بلد نبود؛ بلکه «إِنْ قَالَ بَدَّ الْقَائِلِينَ وَ نَفَعَ غَلِيلَ السَّائِلِينَ.» آن وقتی که لب به سخن باز می‌کرد، عطش سؤال‌کنندگان را فرومی‌نشاند.

کم‌گوی و گزیده‌گوی چون دُر کز گفتن تو جهان شود پُر^۱

حافظ چقدر حرف زده است؟ اما همه‌جا از حرف‌های او پر است. یکی از ویژگی‌های آدم حکیم این است که کم‌گو و گزیده‌گو است. منظور از کم‌گویی به اندازه‌گویی است، نه بیشتر و نه کمتر. اتفاقاً در روایت آمده است: «إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ.»^۲ وقتی که عقل به تمامیت برسد، صحبت کم می‌شود؛ خصوصاً آنجاهایی که آدم به هیجان می‌آید، مثل اینکه جوانی در دوستانش نعمتی و امکاناتی دیده است و فوراً به پدرش زنگ می‌زند و می‌گوید شما برای من هیچ کاری نکرده‌اید. وگرنه در حالت عادی که کنترل زبان مشکل نیست.

میزان حرف زدن در خانم‌ها و آقایان

تحقیقاتی انجام شده که در یک شبانه‌روز، میزان تکلم خانم‌ها یک‌سوم از آقایان بیشتر است؛ یعنی می‌گویند به‌طور متوسط مردها در شبانه‌روز ۱۸ هزار کلمه صحبت می‌کنند و خانم‌ها ۲۷ هزار کلمه. براساس این پژوهش‌ها نباید نتیجه گرفته شود که خانم‌ها بی‌عقل‌اند! اینکه حرف زدن خانم‌ها بیشتر است، لازمه وجودی‌شان است. اتفاقاً به‌خاطر اینکه بُعد عاطفی و احساسی‌شان در بُعد عقلانی‌شان اثر می‌گذارد، باید حرف زدنشان بیشتر باشد و این بد نیست.

۱. خمسة نظامی، لیلی و مجنون، بخش ۹- در نصیحت فرزند خود محمد نظامی

۲. نهج البلاغة، به تصحیح صبحی صالح، ص ۴۸۰.

مثلاً ابراز وجود یک مادر، ابزار تربیتش است. می‌خواهد با بچه‌اش صحبت کند. می‌گوید: «سلام عزیزم. به! چه لباس قشنگی! و...» ولی مرد می‌گوید: «سلام. اسمت چیست؟» دیگر حرفی ندارد. پس حرف زدن در زن‌ها ابزار ارتباط برقرار کردنشان است؛ خصوصاً برای تربیت. البته باید توجه کنند که وقتی زیاد حرف می‌زنند، فرصت اندیشیدن کم می‌شود و در تصمیم‌گیری‌هایشان تأثیر می‌گذارد. برای همین است که خانم‌ها باید مقداری روی این قضیه بیشتر کار کنند تا بجا حرف بزنند.

این‌هایی که گفته شد، به این معنا نیست که از این به بعد، تصمیم بگیریم دیگر حرف نزنیم. مثلاً برایمان مهمان آمده و ما صمّ بکمّ بنشینیم و او را نگاه کنیم. مهمان با خود می‌گوید: «این‌ها چقدر بی ادب هستند! اگر نمی‌خواستی بیایم، چرا دعوتمان کردی؟!»

تغییرات ساختارشکنانه هیچ‌وقت مناسب نیست؛ مگر استثنا باشد. حضرت رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) وقتی که کسی به خانه‌شان می‌آمد، تا زمانی که نرفته بود، با او صحبت می‌کردند و خودشان سر صحبت را باز می‌کردند تا خجالتش بریزد و او صحبت کند. مسئله این است که آدم باید سعی کند بجا حرف بزند.

تمرین سکوت

یکی از عبادت‌های امت‌های گذشته، روزه سکوت بود.^۱ سکوت باعث تقویت روح و رشد معنوی فرد می‌شود. حرف کثرت‌زاست و آینه وجود را می‌شکند؛ ولی سکوت این تکه شکسته‌ها را جمع می‌کند و آدم را به وحدت نزدیک می‌کند.

۱. مریم، ۲۶.

اسلام چون دین جامعی است و خلوت و جلوت را جمع کرده است، روزه سکوت را حرام شمرده است.^۱ اما در امت‌های گذشته چون جامعیت اسلام را نداشتند، این کار انجام می‌شد. در روایتی از حضرت امام رضا (علیه السلام) هم به سکوت اشاره شده است. امام فرمودند در خلوت و جلوت سکوت درونی داشته باشیم؛ یعنی درونمان شلوغ و غوغا نباشد.^۲

سکوت مراتب دارد و برایش تا هفت مرتبه ذکر کرده‌اند. یکی سکوت زبانی است و دیگر سکوت فکری است. مرتبه دیگر سکوت قلبی است.

حضرت امام رضا (علیه السلام) فرمودند^۳ کسانی که در امت‌های گذشته طالب سلوک معنوی بودند، برای اینکه ببینند می‌توانند سالک بشوند و به درد این کار می‌خورند یا نه، خودشان را با ده سال سکوت آزمایش می‌کردند. اگر می‌توانستند، آن وقت می‌فهمیدند مرد این میدان هستند؛ وگرنه می‌فهمیدند مناسب نیستند و رها می‌کردند. خلاصه سکوت یک شاخص است.

سکوت؛ افزایش ظرفیت روحی

سکوت افزایش ظرفیت هم می‌دهد و آن آینه شکسته را جمع می‌کند. فرض کنید به سراغ کسی رفته‌ایم که با او دعوا داریم. مرتب سرش فریاد می‌زنیم؛ ولی او هیچ واکنشی نشان

۱. الکافی، ج ۴، باب وجوه الصوم، ص ۸۳.

۲. «ان الله یغض القیل و القال و اضاعة المال و كثرة السؤال» (مسند الامام الرضا علیه السلام)، ج ۱، ص ۲۹۰). (خداوند قیل و قال و ضایع کردن مال و پرسش بسیار [و بیجا] را دشمن می‌دارد).

۳. كَانَ الرَّجُلُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذَا أَرَادَ الْعِبَادَةَ صَمَتَ قَبْلَ ذَلِكَ عَشْرَ سِنِينَ (الکافی، ج ۲، ص ۱۱۶).

نمی‌دهد و به ما نگاه می‌کند. چه حالی پیدا می‌کنیم؟ یا مثلاً یک نفر نشسته و یک چاقو برداشته‌ایم که به او بزنیم؛ اما او همین‌طور نشسته و بهمان نگاه می‌کند و جُم نمی‌خورد. چه حسی پیدا می‌کنیم؟

در وجودمان از او ترس پیدا می‌شود. برای همین فرموده‌اند^۱ در جبهه جنگ نعره نکش؛ زیرا نعره که بکشی، دل خودت خالی می‌شود و ظرفیت دشمن را بیشتر می‌کند. با آن فریاد زدن، ظرفیت درونی خودت کم می‌شود و ترس بر تو غلبه می‌کند و ته دلت خالی می‌شود.

برای همین است که خداوند در قرآن دو نوع سکوت را ذکر کرده است:

نوع اول سکوت حضرت مریم (سلام‌الله‌علیها): فرض کنید دختر مؤمن و پاک بچه‌دار شده است و دارد سخته می‌کند: «قَالَتُ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَّسِيًّا»^۲ می‌گوید: «کاش مرده بودم و هیچ از من باقی نمانده بود. به چه کسی می‌توانم بفهمانم که من پاک بوده‌ام؟» وضع حمل کرده و بچه روی دستش است. چه کسی متوجه معجزه الهی می‌شود؟ همه خواهند گفت: «تو همه‌جا را به گند کشیدی. تو در معبد بودی. این چه غلطی بود که تو کردی؟!» هیچ‌کس متوجه نمی‌شود.

ما اگر در این موقعیت بودیم، چه می‌کردیم؟ اگر برای ما ملکی آمده بود و بشارت فرزند داده بود و ما بچه‌دار شده بودیم، چه می‌کردیم؟ ازسویی دیگران هم آمده‌اند تا با بیل و داس تکه‌پاره‌مان کنند. قرآن گزارش می‌دهد که خداوند می‌گوید: «فَإِمَّا تَرِينَ مِنْ الْبَشَرِ أَحَدًا»^۳

۱. الکافی، ج ۵، باب ما کان یوصی امیر المؤمنین علیه السلام به عند القتال، ص ۳۶.

۲. مریم، ۱۹.

۳. مریم، ۲۶.

فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا» مریم، سکوت کن و هیچ جوابی نده و بگو: «من روزه سکوت دارم.» «فَلَنْ أَكَلَّمُ الْيَوْمَ إِنْسِيَا» «امروز با هیچ کس صحبت نمی کنم.»

نکته اش این است که سکوت ظرفیت روحی را افزایش می دهد. در چنین موقعیتی وقتی حرف می زنیم، باید پشت سرش بسیار گریه کنیم، بعد هم جیغ بزنیم و بعد هم سرمان را بزنیم به دیوار. وقتی که این طور واکنش هایی نشان می دهیم، یعنی ظرفیتمان کم شده است و کارهایی می کنیم که مرتب ظرفیتمان را کمتر می کند. شاید دیده باشید بعضی ها وقتی دعوا می کنند، آرام نمی شوند. بعد جیغ می کشند؛ ولی آرام نمی شوند. بعد فحشی می دهند؛ اما آرام نمی شوند. بعد چیزی را می شکنند؛ ولی آرام نمی شوند. سرشان را به دیوار می زنند که آرام شوند و آنجا هم آرام نمی شوند. بیش از آن نمی توانند کاری بکنند. مسئله این است که با آن کارهای بیرونی و بیرون ریختن خود، در حال کم کردن ظرفیت خودشان هستند.

این آیه نکته خلی ظرفیتی دارد که می گوید با سکوت، ظرفیت روحی در مواقعی افزایش می یابد که فرد موضع حقی دارد؛ ولی یا نمی تواند طرف مقابل را قانع کند چون قدرت بیان را ندارد و نمی تواند توضیح بدهد، یا آن ها ظرفیت فهمش را ندارند و برایشان عجیب است و تحت فشار قرار می دهند و با حرف زدن، ظرفیت روحی اش کمتر می شود. چون هرچه بیشتر جواب بدهد، ته دلش خالی می شود و اضطرابش بیشتر می شود و تعادل و شخصیتش از هم می پاشد و فکرش از هم گسیخته می شود. فکر که از هم گسیخته شد، کارهای احساسی می کند و پشیمانی به بار می آورد.

نوع دوم، سکوت حضرت زکریا (علیه السلام) است که البته روزه اجباری بود. قرآن می‌فرماید: «قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا»^۱ وقتی که می‌خواستیم یحیی را به او بدهیم، سه روز زبانش را بستیم. می‌فرماید: «تو نمی‌توانی سه روز کامل با مردم صحبت کنی.» مردم می‌آمدند و او همین‌طور لال بود و نمی‌توانست صحبت کند. نکته‌اش این است که سکوت توجهات باطنی را تقویت می‌کند. سکوت مساوی است با بریدن از ظاهر. توجه باطنی را قوی می‌کند؛ چون زبان از مهم‌ترین ابزارهای اظهار و ابراز و فرورفتن در ظواهر و ارتباط با بیرون است. زبان ابزار از باطن به ظاهر رفتن است و باطن درونی آدم را آشکار می‌کند. چشم و گوش هم راه‌های ارتباط با بیرون است؛ اما چشم و گوش فقط گیرنده است و زبان بیرون‌ریز است و از درون به بیرون می‌ریزد. به همین دلیل آفات زبان از همه اعضا بیشتر است. اکثر گناهان کبیره متعلق به زبان است.

سکوت فکری

فرض کنید یک گوشه نشسته‌ایم و با هیچ‌کس هم حرف نمی‌زنیم. اما اگر دو تا الکتروود به ما وصل کنند و خطوراتی که در ذهنمان است، صدایش بیرون بیاید، چه می‌شود؟ گاهی اوقات ذهن ما بسیار شلوغ است و دارد هزاران حرف می‌زند؛ درحالی‌که زبانمان بسته است. دقیقاً مثل حالی که در نماز داریم. سکوت فکری یعنی اینکه بتوانیم خطورات ذهنی‌مان را مهار کنیم.

۱. مریم، ۹.

شاخصه ۱۹. طمع نداشتن و دوری از تجمل گرایی

هرکس که خواسته‌های سطح پایین خودش را کم کند، عزت خویش را افزایش می‌دهد و سبک‌بار می‌شود و در نتیجه رشد خودش را راحت می‌کند. بعضی‌ها فکر می‌کردند حضرت امیر (علیه‌السلام) چیزی نداشت. حتی بعضی‌ها هم همان موقع این را می‌گفتند: «هَذَا مَنْ لَا مَالَ لَهُ.»^۱ (این بنده خدا چیزی ندارد.) اما ایشان وقتی که باغشان را فروختند، دوازده هزار دینار شد؛ یعنی حدود شش هزار سکه طلا (معادل ۱۸۰،۵۱ گرم). در تاریخ، نقلی هست که حضرت یک مقدار از این دینارها را روی هم انباشته کردند و بعد به آن افرادی که با جهالت این حرف‌ها را می‌زدند، گفتند تا آمدند و بعد به این مال‌ها با پایشان زدند و فرمودند: «هَذَا مَالٌ مِنْ لَا مَالَ لَهُ!» (این مال کسی است که هیچی ندارد!) بعد هم اتفاق کردند و از آن مال یک دانه نان به خانه نبردند. پیامبر به امیر مؤمنان (علیه‌السلام) فرمودند: «يَا عَلِيُّ نَجَا الْمُخِفُّونَ وَ هَلَكَ الْمُثْقَلُونَ.»^۲ (سبک‌باران نجات یافتند و افراد گران‌بار هلاک شدند.)

زیر بارند درختان که تعلق دارند ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد^۳
حضرت علی (علیه‌السلام) فرمودند:

لَتَقْلُ الصَّخْرُ مِنْ قُلُلِ الْجِبَالِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مَنَنِ الرِّجَالِ

اگر کوه را بکنم، برای من آسان‌تر است تا از دیگران درخواست کنم.^۴

۱. الکافی، ج ۶، باب التَّجَمُّلِ وَ إِظْهَارِ النِّعْمَةِ، ص ۴۳۸.

۲. بحار الانوار، ج ۷۴، باب ۳: ما أوصى رسول الله صلى الله عليه و آله آلى امير المؤمنين عليه السلام، ص ۴۴.

۳. دیوان حافظ، غزل ۱۷۳.

تمرین مهار طمع مادی؛ مهارت مقایسه نزولی

یکی از راه‌های کم کردن طمع، مقایسه نزولی است؛ چون ناکامی مساوی است با نارضایتی از زندگی. ناکامی وقتی پدید می‌آید که محدودیتی مالی یا برآورده نشدن انتظارات را احساس کنیم. در طرف دیگر، رضایت وقتی شکل می‌گیرد که احساس فقدان و احساس ناکامی نکنیم و به داشته‌ها و واقعیت‌های زندگی‌مان توجه کنیم و نعمت‌های موجودمان را درک کنیم؛ خصوصاً نعمت‌هایی که در سعادت اثرگذارند.

خانواده‌هایی بودند که مشکلاتی داشتند. به آن‌ها پیشنهاد شد واقعیت‌های زندگی‌شان را بنویسند؛ بعد ببینند در بین این واقعیات، چند واقعیت وجود دارد که برایشان نامالیم است. به شما هم پیشنهاد می‌کنم سعی کنید واقعیت‌های زندگی‌تان را بنویسید و سپس آن‌ها را بررسی کنید. مثلاً بنویسید: «من جوانی ۲۲ ساله هستم. چشمم سالم است. گوشم سالم است. به تقریباً همه بیماری‌هایی که تا الان شناسایی شده و ناشناخته مانده، مبتلا نیستم و...»

می‌دانید چه زمانی می‌توانیم واقعیت‌هایمان را ببینیم؟ وقتی مشکلات به سراغمان بیاید. اینکه «من در خانواده‌ای بودایی نیستم» واقعیت است یا نه؟ گاهی اوقات چیزهایی را می‌بینیم که وقتی بعداً تأمل می‌کنیم، می‌فهمیم چه نعمت‌های پنهانی داریم. خانمی برای مشاوره وقت گرفته بود. وقتی از چستی موضوع مشاوره پرسیدم، گفت: «پدرم به من تجاوز کرده است. حالا باید چه کار کنم؟» ببینید چه مصیبت‌هایی هست! چقدر نعمت در زندگی ما و در اطرافمان پنهان است که خبر نداریم؟

راه رسیدن به این نقطه، مقایسه است. درباره مقایسه نکته‌هایی در ادامه می‌آید.

مقایسه نزولی و صعودی

باید دو نوع مقایسه بکنیم: یکی در مسائل مالی و مادی، یکی هم در مسائل معنوی و انسانی. چون ما انسان‌ها برتر از دنیا هستیم، باید در مسائل معنوی و انسانی، خودمان را با افرادی که بالاتر از ما هستند، مقایسه کنیم. این می‌شود مقایسه صعودی. این نوع مقایسه، کاهنده رضایتمندی است.

حال اگر در مسائل مالی و دنیوی هم این‌گونه خودمان را با بالاتر مقایسه کنیم، خودمان را بدبخت کرده‌ایم. ما که وضعمان و روزی‌مان فرقی نمی‌کند. این مقایسه فقط نارضایتی و زمینه افسردگی را برایمان پیش می‌آورد.

پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) این دو مقایسه را در حدیثی بیان فرموده‌اند: «خَصْلَتَانِ مَنْ كَانَتْ فِيهِ كُتْبَةُ اللَّهِ شَاكِراً صَابِراً مَنْ نَظَرَ فِي دِينِهِ إِلَى مَنْ فَوْقَهُ فَاقْتَدَى بِهِ وَ نَظَرَ فِي دُنْيَاهُ إِلَى مَنْ هُوَ دُونَهُ فَشَكَرَ اللَّهُ فَإِنْ نَظَرَ فِي دُنْيَاهُ إِلَى مَنْ فَوْقَهُ فَاسِفَ عَلَى مَا فَاتَهُ لَمْ يَكُتْبَهُ اللَّهُ شَاكِراً وَ لَا صَابِراً.»^۱

آفات مقایسه صعودی در مادیات

وقتی همواره بالاتر از خودمان را ببینیم، کم‌کم مادیات برایمان ارزش می‌شود. سپس آنچه را هم که داریم، نمی‌بینیم یا کوچک و حقیر می‌بینیم. امام صادق (علیه‌السلام) فرمودند:

۱. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱۲، ص ۱۷۳.

«إِيَّاكُمْ أَنْ تَمُدُّوا أَطْرَافَكُمْ إِلَى مَا فِي أَيْدِي أَبْنَاءِ الدُّنْيَا.»^۱ (مبادا به این طرف و آن طرف نگاه کنید که این فرد چه دارد و آن فرد چه دارد!) بعد آن چیزهایی را که او دارد و خودش ندارد، خیلی بزرگ می بیند. کلاً آدم حالتش این است. بگذارید مثالی بزنم. وقتی ما می خواستیم کنکور بدهیم، حالا تمان چگونه بود؟ دعاهایمان چگونه بود؟ «خدایا من همین را قبول بشوم، دیگر هیچ نمی خواهم.» بعد از قبولی در کنکور و گذشت زمان، چند وقت بعد که در خانه ماندیم یا رفتیم خواستگاری و جوابمان را ندادند، گفتیم: «خدایا، همین ازدواجم درست بشود، دیگر چیزی نمی خواهم.» تازه درست که شد، دیدیم وای، چه مصیبت هایی دارد. مثلاً بچه دار نمی شدیم. دعا کردیم: «همین بچه را به من لطف کن، دیگر چیزی نمی خواهم.» کلاً خصوصیت و حالت روحی روانی ما انسان ها این طور است که آنچه را نداریم چون روی به دست آوردنش تمرکز داریم، خیلی بزرگ می بینیم. این است که قرآن می فرماید: «وَلَا تَمُدَّنْ عَيْنَكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»^۲

نامحرم فقط زن و دختر و پسر و... که نیست. هر چیزی که ذهن ما را به خودش منعطف می کند و ما را از آن حقیقت نهایی که هدفمان است دور می کند، نامحرم می شود.

یعنی یک وقت هست به این ماشین و آن ماشین نگاه می کنیم. این می شود نامحرم. واقعاً نباید نگاه کنیم. دوستی داشتیم که به جلسه می آمد؛ ولی دائم دنبال این ماشین و آن ماشین بود. یک بار به او گفتیم: «اصلاً ماشین برای شما نامحرم است. همان طور که از نگاه به خانم

۱. بحار الانوار، ج ۷۲، باب ۸۱: احوال الملوک و الأمراء و العراف و النقباء و الرؤساء و عدلهم و جورهم، ص ۳۳۵.

۲. حجر، ۸۸.

نامحرم پرهیز می‌کنی، وقتی نگاهت به ماشین افتاد، سریع چشمت را برگردان.» کسی که این‌طوری باشد، دائم محزون است؛ چون آن امکان خاص را ندارد. تازه اگر آن را به دست بیاورد، همیشه چیز دیگری هست که ندارد.

در ادامه، حضرت می‌فرماید: «فَمَنْ مَدَّ طَرْفَهُ إِلَى ذَلِكَ طَالَ حُزْنُهُ وَلَمْ يَشْفَ غَيْظُهُ.»^۱ کسی که این‌گونه باشد، حزنش طولانی است. دائماً ناراحت است و غیظش شفا پیدا نمی‌کند. حالت درونی‌اش عصبانیت می‌شود و شکرش هم کم می‌شود.

پس نتایج مقایسهٔ صعودی در مادیات عبارت است از: ۱. حزن و ناراحتی؛ ۲. افسردگی؛ ۳. حسرت؛ ۴. حسد؛ ۵. بی‌تابی و کم‌صبری؛ ۶. ناشکری؛ ۷. رکود. چون آرزوهای دراز دست‌نیافتنی دارد؛ بنابراین یأس و ناکامی و ناامیدی سراغش می‌آید و از تلاش به‌اندازه و به‌هنگام باز می‌دارد؛ ۸. انتظاری بی‌پایان. به آدمی خیال‌باف تبدیل می‌شود. در خیالات خودش، یک زندگی خوب آن‌چنانی درست می‌کند؛ یعنی زندگی غیرواقعی و سرابی پیدا می‌کند. چنین شخصیتی «لَمْ يَكْتُبْهُ اللَّهُ شَاكِرًا وَلَا صَابِرًا» است؛ یعنی دیگر خدا او را جزو شاکران و صابران ثبت نمی‌کند.

اما مقایسهٔ نزولی در مادیات به چه معناست؟ یعنی خودمان را با پایین‌تر از خودمان در امور مادی و مالی مقایسه کنیم. در نتیجه:

اولاً می‌بینیم چقدر چیزهایی داریم که دیگران ندارند و به داشته‌های خودمان رضایت پیدا می‌کنیم.

۱. بحار الانوار، ج ۷۲، باب ۸۱: احوال الملوك والأمرء والعرفاء والنقباء والرؤساء وعدلهم وجورهم، ص ۳۳۵.

ثانیاً شکر می‌کنیم.

ثالثاً نعمت‌هایمان زیاد می‌شود. البته نه صرفاً نعمت‌های مادی‌مان. اصل نعمت‌ها اصلاً این‌ها نیست.

رابعاً گستره وجودی‌مان بیشتر می‌شود. یعنی سعه شخصیتی پیدا می‌کنیم: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»^۱

خامساً در ناملایمات صبر می‌کنیم. مثلاً اگر اعصابمان از همه‌چیز خرد باشد و همه‌چیز را بد ببینیم و در همین حال یک مگس کنار گوشمان وزوز کند، چه می‌کنیم؟ احتمالاً ناخودآگاه به خودمان سیلی می‌زنیم! اعصابمان خرد است. ولی وقتی همه‌چیز به کاممان است، حالا اگر مگس بیاید و برود، چه می‌شود؟

وقتی بادکنکی پُر پُر است، با یک ضربه کوچک می‌ترکد. وقتی از همه‌چیز نارضایتی داریم، کوچک‌ترین تلنگرها ما را از هم می‌پاشاند و صبرمان کم می‌شود. اما وقتی می‌بینیم چقدر غرق نعمت هستیم، نتیجه‌اش قناعت است. نتیجه بعدی‌اش احسان و ایثار است. وقتی می‌بینیم که می‌توانیم الان سه وعده غذا بخوریم در حالی که آن فرد پایین‌تر از نظر مادی یک دانه‌اش را هم ندارد، به دیگران احسان می‌کنیم. آیا برایمان اتفاق افتاده که برویم یک رستوران آن‌چنانی و بیرون از رستوران یک مادر و بچه یتیم را ببینیم؟ چه حالی داریم؟ آن‌قدر خورده‌ایم که حال نداریم راه برویم. آن‌ها هم آن‌قدر نخورده‌اند که حال ندارند راه بروند. آنجاست که راحت‌تر کمک می‌کنیم.

۱. ابراهیم، ۷.

وقتی چشم رضایت داشته باشیم، آرزوهای درازمان کم می‌شود و رضایت‌مندی مان زیاد خواهد شد. دوستی داشتم که شغلش بازرگانی بود؛ ولی می‌خواست ایدئال زندگی کند. می‌توانست تجملاتی باشد؛ ولی می‌خواست متعادل زندگی کند. می‌گفت: «خانم مدتی است که خیلی در فضای تجمل رفته و دائم می‌گوید: 'این را می‌خواهم. این گوشی ام را عوض کن و...'.» برخی خانواده‌های نیازمند هستند که تحت پوشش دوستان قرار دارند و این دوستان می‌روند و به آن‌ها سر می‌زنند. بعضی از این خانواده‌ها واقعاً برای نان شب مانده‌اند. به آن فرد پیشنهاد دادم: «شما و خانم مدتی بیاید در این مسیر کار کنید.» یکی دو ماهی می‌رفتند. بعد از مدتی، از وضعیتش پرسیدم که همسرش چطور است. گفت: «عالی شده.»

حشرونشر با افرادی که فقیرند و خبر پیدا کردن از واقعیت زندگی‌شان و مقایسه آن‌ها با خودمان، ما را متوجه خیلی چیزها می‌کند و خیلی از حالات درونی و طغیان‌هایمان را اصلاح می‌کند. علم پیدا می‌کنیم که خیلی از مصرف‌هایمان زیاده و نیاز کاذب است، نه نیاز واقعی. کاهش انتظار از مصرف دنیوی نتیجه این توجه است.

زمانی که به خواستگاری رفته بودیم، می‌خواستند برایم ساعت بخرند. خانم ساعتی دیده بود و می‌خواست آن را بخرد. آن زمان که قیمت ساعت ۵ هزار تومان بود، این ساعت ۸۰ هزار تومان بود. وقتی ماجرا را به من گفتند، گفتم: «من النگو که نمی‌خواهم دستم کنم. ساعت می‌خواهد زمان را نشان بدهد. بقیه‌اش مال تزئیناتش است؛ در نتیجه می‌شود النگو.» بعضی‌ها النگوی ساعت‌دار می‌خرند!

حشرونشر با افراد بالاتر باعث می‌شود هرچه هم مصرف کنیم، اصلاً به چشمان نیاید. احساس می‌کنیم: «من چقدر کم مصرفم!» می‌گوییم: «من که اصلاً کاری نمی‌کنم. ببین او الان ماشین گرفته و میلیاردها تومان هزینه کرده. اینکه ما الان ماشین دویست میلیون تومانی گرفته‌ایم، چیزی نیست.» با خودمان فکر می‌کنیم که چقدر قناعت کرده‌ایم ماشین دویست میلیون تومانی خریده‌ایم و داریم خیلی فقیرانه زندگی می‌کنیم. احساس عقب‌ماندگی می‌کنیم. بعد نتیجه‌اش این می‌شود که توقعمان زیاد می‌شود، ناشکری می‌کنیم و چون می‌خواهیم آن را به دست بیاوریم، روحیهٔ ذلت‌پذیری را در خودمان ایجاد می‌کنیم. برای رفع توقع و تأمین خواسته‌های خودمان به هرکسی رو می‌زنیم و به هرجایی و هر کاری دست می‌زنیم. در حقیقت شخصیت‌فروشی می‌کنیم و به شخصیت انسانی خود صدمه می‌زنیم، آن هم برای چیزهای حقیری که اصلاً نیاز نداریم.

مزایای مقایسهٔ صعودی در جهات انسانی

در دستورها و تعالیم دین ما آمده در معنویت و جهات انسانی، با اولیای خدا و با آن‌هایی که از لحاظ علمی، معرفتی، تقوایی، ایمانی و عملی بالاترند، حشرونشر کنیم. در این صورت هرچه رشد کنیم، باز هم احساس می‌کنیم عقب مانده‌ایم. شرح حال آقای انصاری همدانی را که می‌خوانیم، احساس می‌کنیم خیلی عقب هستیم؛ ولی اگر شرح حال دزدی جنایت‌کار را بخوانیم، دائم به خودمان می‌بالیم که چقدر آدم خوبی هستیم!

این مقایسهٔ صعودی در جهات انسانی، چند حُسن دارد:

اولاً عجب و غرور ما را می‌شکند.

ثانیاً سرعت ما به سمت خیر را بیشتر می‌کند.

ثالثاً مواجهه و خواندن شرح حال آن‌ها چون آدم‌های خوبی هستند و راه را رفته‌اند، ما را به آداب الهی مؤدب می‌سازد و تزکیه می‌کند.

رابعاً شوقش به کارهای خیر را بیشتر می‌کند.

اما متأسفانه در جهات انسانی، خود را با مادون مقایسه می‌کنیم. با خود می‌گوییم: «ما که کار بدی نمی‌کنیم. بین همه جا دارند دزدی می‌کنند. من یک هزارتومانی برده‌ام. این که چیزی نیست!»

یک‌وقتی در بیمارستان، پزشک کشیک بودم. بعضی‌ها این سربرگ‌های بیمارستان را برمی‌داشتند و نوشته‌های خصوصی خودشان را می‌نوشتند. یک بار به یکی از این پزشکان تذکر دادم. گفت: «ای بابا، مرد حسابی! حالا در مملکت دارند می‌خورند و می‌برند. یک کاغذ کجا را می‌گیرد؟!» این فرد خودش را با بدها مقایسه می‌کرد که چنین عقیده‌ای داشت.

مراقب آفت مقایسه صعودی در امور معنوی باشیم

البته ممکن است به همان آفاتی گرفتار شویم که در مقایسه صعودی در امور مادی مبتلا می‌شویم. یکی از این آفات که در مقایسه صعودی امور معنوی نیز وجود دارد، افسردگی است.

خاصیت مقایسه صعودی در امور معنوی این است که به ما شوق حرکت می‌دهد. اگر کتاب تندیس اخلاص یا کتاب در کوی بی‌نشان‌ها را خوانده باشیم، حس اینکه چقدر عقب هستیم و باید جبران کنیم، به ما دست می‌دهد. «عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ يَنْزِلُ الرَّحْمَةُ وَ عِنْدَ قَطْعِ

الْعَلَّائِقِ عَمَّا دُونَ اللَّهِ.»^۱ (وقتی افراد صالح یاد می‌شوند، وقت نزول رحمت خداست)؛

یعنی جانمان پر از شوق به رحمت الهی می‌شود.

البته اگر دیدیم وقتی این‌ها را می‌خوانیم دچار افسردگی می‌شویم، آن‌وقت حتماً باید مشورت کنیم. هیچ‌وقت هیچ کار فوق‌طاعت را نباید بر خودمان تحمیل کنیم تا زده شویم. فردی خدمت استاد آمده بود. مشکلات جدی پیدا کرده بود. می‌گفت: «من چندین سال عبادت‌های آن‌چنانی کرده‌ام.» استاد که خیلی اهل ادب بودند، در لفافه فرمودند: «آدم نباید چیزی را به خودش تحمیل کند؛ چون که آنجا خودش متوجه نیست؛ ولی بعداً متوجه می‌شود.» این است که در این مواقع، باید مشورت کنیم.

شاحصهٔ ۲۰. مشورت

مشورت یکی از شاخص‌های عقل است. مشورت جزو واجبات است. مشورت مستحب نیست؛ بلکه واجب است. دلیلش هم این است که در روایت^۲ آمده روز قیامت به بعضی افراد می‌گویند: «چرا این کار را کردی؟» می‌گوید: «نمی‌دانستم.» به او با توبیخ می‌گویند: «چرا نرفتی یاد بگیری؟!» خوب اگر مشورت مستحب بود، عذر این فرد موجه بود. می‌گفت: «خدایا، عقل من که نکشید، مشورت هم که واجب نبود؛ پس من معذورم.» ولی می‌گویند: «معذور نیستی.» یعنی مشورت واجب است. می‌گویند: «عقلت به این کار نکشید؛ ولی

۱. بحار الانوار، ج ۹۰، باب ۲۱: الاوقات و الحالات التي يرجى فيها الاجابة و علامات الاجابة، ص ۳۴۳.

۲. بحار الانوار، ج ۱، باب ۱: فرض العلم و وجوب طلبه و الحث عليه و ثواب العالم و المتعلم، ص ۱۶۲.

باید این قدر عقلت می کشید که از یکی که عقلش می کشد بپرسی!« پس یکی از شاخصه های فرد عاقل مشورت کردن است.

نکته اینکه آن هایی که همه جا می گویند: «خودم عقل دارم و عقلم می کشد»، همین حرف یکی از نشانه های بی عقلی شان است. امیرمؤمنان (علیه السلام) می فرمایند: «مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَ مَنْ شَاوَرَ الرَّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا.»^۱ (کسی که فقط به نظر خودش تکیه کند، هلاک می شود و کسی هم که با مردم مشورت می کند، در عقولشان شریک می شود) و این چقدر کار عاقلانه ای است. با مشورت است که این چنین رایگان عقل هایی به دست می آوریم.

نکته بعد مشورت نکردن با افراد بی صلاحیت است. همان طور که اصل مشورت از نشانه های عقل است، مشورت با فرد شایسته هم از نشانه های عقل است. کسی که با هر که سر راهش قرار می گیرد مشورت می کند، این نشان می دهد هنوز در عقلانیت، کم و کسر دارد و باید بیشتر توجه کند.

شاخصه ۲۱. تن ندادن به ذلت

ذلت یعنی در مقابل دیگران سر خم کردن و شکستن عزت نفس در مقابل دیگران، آن هم در جایی که نباید عزت نفسمان را بشکنیم. ولی فروتنی به این معناست که خودمان را برتر از دیگران ندانیم. فرض کنید به منزل شما می آیم تا چایی بخورم. شما جای اول را با چه حالی

۱. نهج البلاغة، به تصحیح صبحی صالح، ص ۵۰۰.

می‌آورید؟ با شوق. چای را می‌نوشم و می‌گویم: «خوش مزه بود. یک چای دیگر هم می‌آوری؟» یک چای دیگر می‌آورید و من می‌نوشم و می‌گویم: «عجب چسبید! یک چای دیگر هم بیاور.» چایی سوم را با چه حالتی می‌آورید؟ باز هم می‌آورید. باز می‌نوشم و می‌گویم: «یک چای دیگر بیاور!» اینجا اگر در ظاهر هم نگویید، در دلتان می‌گویید: «چه آدم فرومایه‌ای!» منِ مهمان، با درخواست زیاد، عزت نفس خودم را می‌شکنم و این مخالف تواضع است.

درخواست‌های انسان باید در صورت اضطرار باشد. از ویژگی‌های حضرت ابراهیم (علیه السلام) این است که خلیل الرحمان بود. درباره «خلیل» توضیح داده‌اند که یعنی آن‌که: «لَمْ يَزِدْ أَحَدًا وَلَمْ يَسْأَلْ أَحَدًا قَطُّ غَيْرَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ»^۱ (درخواست کسی را رد نمی‌کند؛ ولی خودش هم از کسی درخواستی نمی‌کند).

درباره کسی که زود زبان باز می‌کند و رو می‌زند، باید تأمل کرد. مثلاً رو می‌زند تا وام بگیرد، آن هم برای چیزی که به آن نیاز واقعی ندارد. البته اگر کسی به ما روزد و زبان به احتیاج باز کرد، باید برای رفع نیازش شتاب کنیم. این مطلب آن قدر مهم است که باید اصلاً طرف مقابل زبان باز نکرده، برای رفع حاجت او اقدام کنیم.

این شاخصه را باید در طرف مقابل، در رابطه او با کسانی که با وی محشورند، بررسی کنیم. شما وقتی با من حشرونشر ندارید، اگر نیازی داشته باشم و خیلی هم فوری باشد، مسئول نیستید؛ چون با من حشرونشری نداشته‌اید. اما با هم‌کلاسی خودتان، با هم‌اتاقی‌تان، با هم‌خوابگاهی و همسایه این طور نیست. در روایت آمده است که اگر کسی نیازی داشت و

۱. عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۲، ص ۷۶.

نیاز را به زبان آورد، واجب است نیازش را رفع کنیم. اگر رفع نکردیم، گناه کرده‌ایم و اگر هم رفع کردیم، ثوابی نداریم؛ چون باعث شده‌ایم زبان باز کند.^۱ این نشان می‌دهد ارتباطات انسانی باید بیشتر از این باشد؛ یعنی اگر بی‌دقتی کردیم و نیازش و حالش را نفهمیدیم، تاجایی که او مجبور شد به زبان بیاورد تا ما بفهمیم، آن وقت دیگر اجری نداریم. البته اینکه اجر نداریم، به معنای صفر بودن اجر نیست؛ بلکه یعنی به نسبتِ اجری که باید، بسیار ناچیز خواهد بود. می‌گویید باید می‌فهمیدیم تا نمی‌گذاشتیم به زبان بیاورد و آبرویش بریزد و عزت نفسش را بشکند.

سرّش این است که مگر ما انسان‌ها به گردن هم حقوقی نداریم؟ این همه نشست و برخاست کرده‌ایم، برای چه بوده؟ افرادی که با هم حشرونشر دارند، باید به این دقت کنند. منظور آن‌هایی است که همکارند، همسایه‌اند، هم‌کلاسی‌اند، هم‌خوابگاهی‌اند. مثلاً باید از خود پرسیم: «وقتی همه میوه خریده‌اند، این رفیقم چرا میوه‌ای نمی‌خرد؟» این‌ها را که می‌بینیم، باید دقت داشته باشیم و دائم پیگیری کنیم که اگر نیاز شدیدی داشتیم، درک کنیم و بفهمیم و آن را برطرف کنیم. خیلی اوقات حالات و رفتار افراد، نکاتی را بیان می‌کند؛ اما کمی دقت می‌خواهد. این مسئله تکلیف است. آدم مسئول نمی‌تواند سرش را پایین بیندازد و بگوید: «به من چه!» نمی‌توان بی‌اعتنا بود. در قبال رفیقمان، هم‌کلاسی‌مان و هم‌ارتباطمان وظیفه داریم. ارتباط حق ایجاد می‌کند. حقش این است که در بزنگاه نیازها، قبل از اینکه اعلام کند، به او کمک کنیم.

۱. ... وَ تُشْخِصَ بَدَنَكَ فِي قَضَاءِ حَاجَتِهِ وَلَا تُخَوِّجْهُ إِلَى أَنْ يَسْأَلَكَ (النَّحْل، ج ۲، ص ۳۵۱).

حوادثی که در اطراف ما اتفاق می‌افتد، هیچ‌کدام اتفاقی نیست. این‌ها برای ما تدوین شده است؛ یعنی اگر عقربی نیشمان زد، این برنامه‌ریزی شده و برای ما بوده. برنامه‌مان این بوده که عقربی بیاید و ما را نیش بزند؛ یا کسی بیاید و سرمان را کلاه بگذارد، یا کسی در خیابان به ما تنه بزند و برود. هیچ‌کدام از این‌ها اتفاقی نیست. اگر این چند اصل را کنار هم بگذاریم که:

۱. خداوند قادر مطلق است.

۲. همه اتفاقات عالم به اراده حق تعالی محقق می‌شود.

۳. خداوند رؤف و رحیم و عادل است و ساعت‌سازِ بیکار نیست که ساعت هستی را کوک کرده باشد و برود پی کارش. همین الان دارد آن‌به‌آن مشیت می‌کند.

در نتیجه، هر حادثه‌ای برای ما تنظیم شده است؛ یعنی این فقط برای ماست و رؤف رحیمی با برنامه‌ریزی و با حساب و کتاب آن را تنظیم کرده است و هیچ‌چیز اتفاقی نیست. مثلاً در ماشینی نشسته‌ایم. مسافر دیگری سوار ماشین می‌شود و شروع می‌کند به بدو بیراه گفتن به روحانیان. این واقعه برای ما پیام دارد. باید بینیم برای ما چه پیامی در این داستان بوده. برای ما چه دارد؟ این اتفاق بی‌حساب و کتاب نیست. از بین دو سنگ آسیاب، باید آرد خودمان را بگیریم. آن‌هایی که پیام حوادث را نمی‌شنوند، پیام هیچ پیامبری را هم نخواهند شنید. پس باید حوادث و رفتارهای اطرافیان را با این دید نگاه کنیم که حرف ماورای آن‌ها را بشنویم و طبق آن عمل کنیم.

نهایت اهتمام شریعت غراء نبوی تربیت انسان‌هاست. چقدر این دین زیباست! هیچ دینی این قدر حرف ندارد. مسیحیت را نگاه کنید. از ابتدا تا انتهای تعالیمش چند حرف کلی است که چطوری طلاق بگیرید و چطوری ازدواج کنید. واقعاً چقدر در آن حُسن و زیبایی است؟

اما اسلام با تعالیم کاربردی و نه کلی، نهایتِ اهتمام را برای گسترش محبت و اخوت و رحمت دارد.

البته گاهی اوقات هم هیچ پناه و ملجایی جز خداوند پیدا نمی‌کنیم. مثلاً زمانی که اگر اطرافیان موقعیتمان را بفهمند، ما را می‌شکنند. در این وضعیت، مؤمن متوکل فقط باید از خدا بخواهد و معنایش این است که خداوند می‌خواهد خودش مستقیماً بنده‌اش را پذیرایی کند و در آغوش بگیرد. آنجا خدا می‌خواهد بنده متوسل و مستغیث بالله بشود و منقطع‌الی‌الله باشد تا خدا به کرمش او را بی‌نیاز کند و ازطرفی شخصیت آن بنده هم حفظ بشود.

شاخصهٔ ۲۲. ترجیح دادن اهم بر مهم

در بخش کارکردهای عقل گفته شد عقل پنج کارکرد دارد که یکی از آن‌ها ترجیح است. در مسئلهٔ ترجیح، پنج ملاک وجود دارد که سه ملاک الزامی و دو ملاک اخلاقی است. از ملاک‌های الزامی، ترجیحِ اهم بر مهم است. ترجیحِ اهم بر مهم نشانهٔ عقل ماست. شاخص بعدی ترجیح بدون جایگزین است بر دارای جایگزین. و سومی ترجیح فاسد بر افسد است. دو ترجیح بعدی (ترجیح مخالف تمایلات بر موافق و ترجیح سخت بر سهل) اخلاقی است؛ یعنی باید ظرفیتشان را هم داشته باشیم.

وقتی ترجیحات درستی نداشته باشیم، تصمیماتمان غلط می‌شود و این تصمیمات غلط، چه راجع به خودمان و چه راجع به دیگران، بازتابش هم به خودمان می‌رسد و هم به دیگران. اگر دقت کنیم، می‌بینیم که ما دائماً هزینهٔ تصمیمات غلط خودمان را می‌دهیم.

این از مهم‌ترین چیزهایی است که عقل را نشان می‌دهد و بسیار مهم است. در زندگی، دائماً تصمیم‌هایمان مبتنی بر ترجیح‌هایمان است. مثلاً می‌پرسیم: «چرا این کار را کردید؟» می‌گوید: «چون به نظرم بهتر بود.» بهتر بود یعنی چی؟ یعنی اهمیتش بیشتر بود.

خود قضاوت ما درباره‌ی اهم و مهم، نشان‌دهنده‌ی مدل ارزش‌گذاری مان است. این خود راهی است برای تشخیص عقل. مثلاً کسی اشتباه کوچکی کرده؛ ولی دعوایی جدی با او راه می‌اندازیم. یکی از دوستان می‌گفت: «در پمپ‌بنزین، کسی به بچه‌اش یک شیشه‌ای داده بود که بنزین بگیرد و بیاورد تا در موتورش بریزد. معلوم بود که وضع مالی خوبی هم ندارد. شیشه از دست بچه سُر خورد و افتاد و شکست. وقتی پدرش دید، یکی توی گوش این بچه زد.» این پدر این قدر دقت ندارد که آن بنزین چقدر مهم است و این سیلی چقدر مهم‌تر است. آثار سوء این سیلی را دیگر با میلیون‌ها تومان نمی‌شود برطرف کرد.

ملاک اهم و مهم

فرض کنید می‌خواهیم پایان‌نامه‌ای بنویسیم. استاد راهنما می‌گوید: «این موضوع مهم نیست.» بر چه اساسی اهم و مهم‌ها را تشخیص بدهیم؟ یا مثلاً مقداری بودجه محدود برای کار فرهنگی داریم. از طرفی هم شبهات وهابیت هست، هم مسائل مربوط به حجاب و عفاف. ما هم نمی‌توانیم در هر دو سرمایه‌گذاری کنیم. الان در کدام‌یک سرمایه‌گذاری کنیم؟

ترجیح اهم بر مهم چند ملاک دارد. یکی از آن‌ها براساس برهان خلف است. برهان خلف یعنی از آن طرف قضیه وارد شویم و بگوییم اگر نباشد، چه می‌شود؟ مثلاً اگر در مقابل نفوذ وهابی‌ها کار نکنیم، چه می‌شود؟ اگر راجع به حجاب کار نکنیم و افکار بی‌حجابی نفوذ

کند، چه می‌شود؟ برای مثال، اگر بی‌حجاب باشند، نهایتاً مؤمن فاسق و مجرم و گنهکار می‌شوند. اما اگر امامت و ولایت حذف بشود، اصلاً ایمان حذف می‌شود و از سطح ایمان سقوط می‌کنیم. یعنی باید ببینیم در هریک از این کارها، کدام یک آسیب و خطر و مشکلش بیشتر است؛ در نتیجه آن مهم‌تر است.

مثلاً گاهی در زندگی‌ها، مادر می‌بیند بچه‌اش مشکلی دارد. اگر اینجا به پدر اطلاع بدهد، به بچه‌اش آسیبی می‌زند و اگر اطلاع ندهد نیز همین‌طور. نمی‌داند چه کند و معمولاً اطلاع نمی‌دهند تا جایی که آن مشکل ریشه‌دار شود. در واقع این مادر همین ترجیح اهم بر مهم را ندارد. گاهی اوقات مادر برای حفظ آبرو یا جلوگیری از تنبیه، به پدر نمی‌گوید. این خودش نشان می‌دهد که نزد این فرد، حفظ آبروی ظاهری مهم‌تر است از سلامت روانی و باطنی و صلاح فرزندش. موردی بود که به همین منوال از رفتارهای بچه جلوگیری نکرده و به پدر اطلاع نداده بودند؛ در نتیجه بچه کلاً از دست رفت.

اوئیس قرنی در ماجرای دیدار پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و برگشتن نزد مادرش، بین اهم و مهم، اهم را انتخاب کرد و رستگار شد؛ چون قوه عاقله قوی داشت.

مثلاً پسری به خواستگاری دختری می‌آید که هم پول‌دار است، هم خوش‌تیپ، هم خوش‌چهره؛ ولی در برخورد با مسائل دینی کمی لایبالی است. عموماً به معیار دین‌داری که می‌رسد، می‌گوییم: «درست می‌شود. ان‌شاءالله خوب می‌شود»؛ ولی از آن طرف معمولاً نمی‌گوییم: «فقیر است و پول ندارد؛ ولی کار می‌کند و درست می‌شود»؛ بلکه اگر نادار باشد، او را رد می‌کنیم. این خودش نشان‌دهنده اختلال افکار است که اهم و مهم را

تشخیص نمی‌دهیم. در حقیقت داریم مهم را بر اهم ترجیح می‌دهیم و این مساوی است با بی‌عقلی.

ترجیح اهم در جانب‌داری از افراد در خانواده

جانب‌داری از افراد، یک نمونه است. با چه میزانی از کسی دفاع می‌کنیم؟ عمدتاً براساس عواطف، طرف کسی را می‌گیریم. مثلاً خانمی هم بچه دارد و هم شوهر. نوعاً وقتی مسئله‌ای پیش می‌آید، مثلاً شوهر با بچه بدرفتاری می‌کند، خیلی اوقات طرف بچه را می‌گیرد. درباره پدرها هم همین‌طور است و به‌جای مادر، طرف بچه را می‌گیرد. می‌گویند: «بچه‌ام را چه کار داری؟!» عاطفه پدری یا مادری عمدتاً باعث می‌شود طرف فرزند را بیشتر بگیرند؛ درحالی‌که با این کار سازمان خانواده از هم می‌پاشد. حق چه می‌گوید؟ شرع چه می‌گوید؟ می‌گوید طرف همسرت را بگیر. آن هم اهم است و هم مقدم. با رعایت نکردن این اهم رفتاری باعث می‌شوند بچه ناسپاس شود. بچه دیگر آن خانواده را خانواده نمی‌داند. کلاً پرداختن به فرزند، در طول همسر است و نه در عرض او.

شخصه ۲۳. ترجیح مورد بدون جایگزین بر مورد دارای جایگزین

فرض کنید در بیابان گیر کرده‌ایم و فقط یک لیوان آب داریم. هم باید نماز بخوانیم و هم تشنه‌ایم. چه کار می‌کنیم؟ آب را می‌نوشیم؛ چون وضو گرفتن بدل دارد و آن تیمم است. ولی نوشیدن آب بدل ندارد و نمی‌توانیم سنگ بخوریم و رفع عطش کنیم. حالا اگر مثلاً چیزی داشتیم که رفع عطش می‌کرد، مثلاً چند تا کاهو داشتید، آن وقت وظیفه‌مان چه بود؟ باید وضو بگیریم؛ چون هر دو تایش تأمین می‌شود.

فردی آمده بود و می گفت: «من در اداره‌ای دولتی معاون مدیرکل استان هستم. جایی به من پیشنهاد شده که پستش بالاتر است. مانده‌ام چه کنم. آنجا هم می‌شود خدمت کرد.» مانده بود چه کار کند. از او پرسیدم: «اگر از اینجا بروید، کسی هست به جایتان؟» گفت: «اگر از موقعیت فعلی بروم، کسانی که احتمال دارد جایگزین من بشوند، لایبالی‌اند و دربارهٔ وقف‌ها مراعاتی ندارند که بخورند یا هدر کنند. ولی در موقعیت جدید افرادی هستند که بتوانند کار را انجام بدهند.» اینجا جایگزین ندارد؛ گرچه آنجا پستش بالاتر باشد.

البته گاهی مسئله پیچیده‌تر می‌شود و تک‌عاملی نیست. ممکن است جایی پستش بالاتر باشد و جایگزین هم داشته باشد؛ ولی آن مقداری که این می‌تواند بهتر کار کند، قابل قیاس نیست. در این مواقع صرفاً با یک ملاک نمی‌شود کار کرد.

فرض کنید امام زمان (علیه السلام) آمده‌اند و ما می‌خواهیم یک یخچال برای حضرت ببریم. چه می‌کنیم؟ من این وسط می‌گویم: «بگذارید یخچال را من ببرم.» هم یک عالم ثواب دارد، هم راه انداختن کار مؤمن است و روایت‌های فراوانی^۱ در این باره وجود دارد. یخچال را تنهایی می‌برم و کمرم آسیب می‌بیند و بعد گرفتار عمل جراحی دیسک می‌شوم و بعد هم شش ماه در خانه می‌افتم و می‌گویم: «پس چه شد 'مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا'؟!^۲ اینکه ده برابر بدبختی برایم درست شد!»

آقایی که حدود بیست‌سی سال در خارج کشور زندگی کرده بود، می‌گفت: «من در خارج زندگی می‌کنم. آنجا خیلی کار تبلیغی می‌کنیم. چند مسیحی را مسلمان کرده‌ایم.

۱. الکافی، ج ۲، ص ۱۶۳، بَابُ الْإِهْتِمَامِ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ وَ التَّصِيحَةِ لَهُمْ وَ نَفْعِهِمْ.

۲. انعام، ۱۶۰.

بچه شیعه‌ها را دور هم جمع می‌کنیم و... آیا این کار ما خوب است یا بد؟» این روایت را هم می‌خواند که «لأن يهدي الله بك رجلاً واحداً خير من الدنيا وما فيها.»^۱ (اگر به واسطه تو یک نفر هدایت شود، از دنیا بهتر است.) یا «الذاكر في الغافلين كالمستشهد بدمه في سبيل الله.» (کسی که در بین اهل غفلت، اهل ذکر باشد، مانند کسی است که در راه خدا شهید شود و خون دهد.) ما که اینجا در مشهد نشسته‌ایم، تابه حال چند نفر را هدایت کرده‌ایم؟ او می‌گفت: «آنجا تا حالا ده نفر را هدایت کرده‌ام.» این خیلی پیچیده است. پاسخ همین یک سؤال بیش از یک ساعت شاید طول کشید. با یک ملاک نمی‌شود این سؤال را حل و فصل کرد. گاهی اوقات مسائل چندوجهی است. البته در خصوص سؤال آن فرد، اصل اول این است که به او بگوییم: «آنجا را رها کن و بیا؛ البته با شروط خاص خودش.» چرا؟ چون مثلاً اگر اینجا باشد، خودش بهتر رشد می‌کند؛ ولی چون به آنجا رفته، رشد خودش کند شده است. برخی آنجا می‌روند و زحمت هم می‌کشند و با نیت خیر برای تبلیغ هم می‌روند؛ اما خودشان بی‌دین می‌شوند و می‌گویند: «خدایا، این چه بود؟!»

به طور کلی پیش فرض تمام کارهایی که می‌خواهیم بکنیم، چه واجب و چه مستحب، این‌هاست:

۱. جامع بیان العلم و فضله، ج ۱، ص ۱۴۷؛ الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۲۲، حرف اللام. شرحه: فیض القدر، ج ۵، ص ۲۵۹، حدیث ۷۲۱۹؛ تفسیر الرازی، ج ۲، ص ۱۸۰؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۵۹۸؛ با تفاوتی در انتهای حدیث: منیة المرید؛ بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۸۴: وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَكَ حُمْرُ النَّعَمِ.

۱. عاقل باشیم.

۲. بالغ باشیم.

۳. اختیار داشته باشیم.

۴. قدرت داشته باشیم. آیا قدرتش را داریم که این یخچال را برداریم؟

به این‌ها شروط عام تکلیف می‌گویند. در بین این‌ها، علم داشتن به تکلیف شرط نیست. نمی‌توانیم بگوییم: «من نمی‌دانستم روزه واجب است؛ پس روزه نگرفتم»؛ چون باید به دنبال علم به تکالیف می‌بودیم. به عبارت دیگر، باید تشخیص بدهیم این کار، باوجوداینکه خیلی خوب است، وظیفه ما هم هست و شروطش را داریم. اگر وظیفه ما بود و انجام دادیم، آن وقت کار درستی کرده‌ایم؛ اما اگر وظیفه نبود، اصلاً کار درستی نبوده است.

شاخصه ۲۴. ترجیح غیردل‌خواه نفس بر دل‌خواه نفس

شاخصه دیگر ترجیح مخالف هوای نفس بر موافق هوای نفسانی است. حضرت علی (علیه السلام) در حکمتی که برادر دینی‌شان را وصف می‌کنند، یکی از ویژگی‌هایش را این‌طور می‌گویند: «كَانَ إِذَا بَدَّهَ أَمْرًا يَنْظُرُ [نَظْرًا] أَبْهَمًا أَقْرَبَ إِلَى الْهُوَى [فَخَالَفَهُ] فَيَخَالَفُهُ»^۱ (وقتی دو کار برایش پیش می‌آمد، خوب نگاه می‌کرد بیند کدامش مخالف هوای خودش است. آن را انتخاب می‌کرد.) مفهوم مخالف هوا خیلی روشن است. مثلاً در خوراک، در پوشاک، در تعاملات و در ارتباطات، بینیم اهتماممان به دیگران چقدر است و

۱. نهج البلاغة، به تصحیح صبحی صالح، ص ۵۲۶.

اهتماممان به خودمان چقدر است. روحیهٔ پرداختن به تمایلات، به نفس، اولویت دادن به خود، خود را ترجیح دادن در همین چیزهای کوچک، نشان‌دهندهٔ شخصیت روانی افراد است. مثلاً میوه می‌آورند و اندازهٔ میوه‌ها یکسان نیست. بعضی اوقات می‌بینیم این فردی که میوه را تعارف می‌کند، به چه چالشی افتاده است، ولی سریع برنمی‌داریم و او را اذیت می‌کنیم. این‌ها چیزهای کوچکی است؛ ولی نشان‌دهندهٔ چیزهای مهمی است.

خانمی می‌گفت: «من متفر می‌شدم در خانهٔ این آقا غذا بخورم. مثلاً زمانی که می‌خواست از طرف اداره به مأموریت برود. می‌گفتم: 'خب میوه‌ای چیزی بخر.' می‌گفت: 'من که نیستم. برای چی بخرم؟!»

از موارد بارز ترجیح مخالف بر موافق هوای نفس، دفاع از خود است. در نقدهایی که به ما می‌شود، چطور از خودمان دفاع می‌کنیم. گاهی اوقات انتقاد وارد است. آدم عاقل یک لحظه می‌ایستد و وقتی حرفی را شنید، می‌بیند وارد است یا نه. اگر وارد باشد، تشکر می‌کند. مگر نگفته‌اند که گفتن اشکالات هدیه است؟^۱ اگر هم انتقاد وارد نیست، تا جایی که می‌شود، دفاع نمی‌کند. اما چون در این مسائل، به ما برمی‌خورد، مدام دست‌وپا می‌زنیم که از خودمان دفاع کنیم. این به هوای نفس خیلی نزدیک‌تر است. باید احتیاط کنیم؛ زیرا پشتیبان و عامل محرک در اینجاها معمولاً انگیزه‌های نفسانی است؛ یعنی داریم تقویت نفسانی می‌کنیم. اینجاست که باید کمی تأنی و تأمل کنیم و زود جواب ندهیم و سریع دفاع نکنیم.

۱. عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ رَفَعَهُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: أَحَبُّ إِخْوَانِي إِلَيَّ مَنْ أَهْدَى إِلَيَّ عُيُوبِي. (الکافی، ج ۲، باب من یجب مصادقته و مصاحبتہ، ص ۶۳۸).

این معیار، اخلاقی است. مخالفت با هوای نفس، حاکی از عظمت شخصیت است. خیلی از جنگ و دعواهایی که در ارتباطات به وجود می‌آید، بر اثر همین هواست. حرفی به شخصیتِ وهمی ما برمی‌خورد. آنجاست که از خودمان دفاع‌های غیر مرضی می‌کنیم، حتی در توجیه دفاعی که درست نیست می‌گوییم: «به من برخورد. فاتی کردم.» بعضاً خودمان هم معترف هستیم که حق با ما نبوده؛ ولی می‌گوییم: «حق با او بود؛ ولی یک‌طوری گفت که من اعصابم خرد شد.»

ممکن است برایمان سؤال پیش آید که اگر دفاع نکردن باعث ایجاد تصور نادرست یا ایجاد زمینه پامال شدن حقمان شود، چه باید بکنیم؟ باید دقت کنیم که گفته نشد دفاع نکنیم، بلکه باید زود دفاع نکنیم. ببینیم آیا دفاع کردن در اینجا و الان جواب می‌دهد یا نه. چون خیلی اوقات دفاع می‌کنیم و مسئله را خراب‌تر می‌کنیم. واقعاً ببینیم اگر الان از خودمان دفاع کنیم، مسئله حل می‌شود و اوضاعمان بهتر می‌شود یا خراب‌تر.

هیچ‌وقت هر دو طرف مشاوره و قضاوت، از مشاور و قاضی رضایت ندارند. آن کسی که مشاور در مشاوره، طرف او را گرفته، می‌گوید: «عالی بود!» آن کسی که طرف او را نگرفته، می‌گوید: «خیلی بد بود!» همین‌طور در قضاوت، چرا همیشه یک نفر از قاضی ناراحت است؟ چون بالاخره باید یک نفر خوش‌حال باشد. آن دیگری هم باید خوش‌حال باشد؛ چون حقش بوده. از مثال‌های بارزش، استخدامی‌هاست. در استخدام دو نفر می‌آیند، یکی با آدم آشناست و یکی هم آشنا نیست. امتیازات استخدامی‌شان کاملاً یکسان است. کدام را باید قبول کنیم؟ این ملاک می‌گوید آن که مخالف تمایل است، آن بیگانه را. چه برسد به اینکه آن کسی که بیگانه است، امتیازش بالاتر هم باشد. ولی هزار توجیه می‌آوریم که ما با

هم آشنا هستیم و بهتر می‌توانیم کار کنیم و کارها راحت‌تر انجام می‌شود. همه این‌ها توجیهات نفس است.

شاخصه ۲۵. ترجیح سخت بر سهل

ترجیح سخت بر سهل به معنای این نیست که کاری سخت را بی‌جهت انجام بدهیم. مثلاً کمدهای اینجا را برداریم و بگوییم: «خب، الحمدلله یک کار سخت انجام دادم!» این ملاک ترجیح سخت بر سهل در همه جا نیست؛ در جاهایی است که این کار دو طرف دارد و هر دو نیز باید انجام بشود. مثلاً داریم کوه می‌رویم. باید این وسایل مثل دیگ را با هم ببریم. در بین بارهایی که می‌خواهیم ببریم، کدام را انتخاب می‌کنیم؟ این شاخصه می‌گوید: «سخت را انجام بده!» البته قاعدتاً باید در حد توان انسان باشد.

اما عموماً وقتی حقوق و مزایا مساوی است، کار ساده‌تر را انتخاب می‌کنیم. وقتی حقوق بیشتر است، معلوم است که انسان می‌رود زیر بار سخت‌تر؛ چون پول بیشتری می‌دهند. در وضعیت مساوی، مهم است کدام را انتخاب می‌کنیم. پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمودند: «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَرُهَا.»^۱

همان‌طور که گفته شد، این سخت‌تر بودن در جاهایی است که دو طرف دارد؛ مثل دو طرف اجتماعی، انسانی یا دو طرف کاری؛ یعنی کاری است که یا باید انجام بدهیم یا باید بین افرادی قضاوتی بکنیم. عقل می‌گوید: «کار سخت‌تر را انتخاب کن؛ چون با این کار، رشد

۱. بحار الانوار، ج ۶۷، باب ۵۳: النية و شرائطها و مراتبها و کمالها و ثوابها و أن قبول العمل نادر، ص ۱۸۵.

بیشتری برای خودت مهیا می‌کنی.» در جبهه‌ها چطور بود؟ مسابقه در همین بود: سبقت در خیر. هرچه بار بیشتر و مسئولیت بیشتر، رشد بیشتر.

انتخاب سخت به جای سهل، آثار معنوی و روحی خودش را در همین دنیا نشان می‌دهد. آدم وقتی در بحران قرار دارد، می‌گوید: «یک روزش یک سال می‌گذرد.» خداوند برای ما مثال حضرت ایوب (علیه السلام) را زده است.^۱ چند سال گرفتار بود؟ بچه‌هایش را از دست داد، دوازده پسرش یکی یکی مردند، مال فراوانش رفت، جسم سالم تنومندش رفت. حدود ده سال در بستر افتاد. چیز عجیبی است. نباید انتظار داشته باشیم اگر نماز شب خواندیم، فردا صبح جبرئیل بیاید بگوید: «چه نماز شبی خواندی! بیا این چک را بگیر و برو خرج کن!» اگر ظرفیت کاری را داشته باشیم و آن را انجام دهیم، نتیجه‌اش را هم می‌بینیم و رشد شخصیتی هم پیدا می‌کنیم. وقتی ساک سبک‌تر را برداریم، بقیه ما را خودخواه می‌دانند؛ ولی وقتی کار بیشتر را انجام دهیم، محبوب می‌شویم. این مربوط به حساب‌های ظاهری دنیایی است. علاوه بر این، گرما و معنویت و صمیمیت بیشتر می‌شود.

مؤمن بارش و خرجش کم، ولی پُربازده است. خرج تراشی ندارد: «خَفِيفَ الْمَوْنَةِ، كَثِيرَ الْمَعُونَةِ.»^۲ از آن طرف آدم بدبخت، آدم پُرخرج کم‌بازده است. در عربی به چهارپاها می‌گویند انعام؛ یعنی نعمت‌اند.^۳ فقط علف می‌خورند؛ ولی پشمشان و پوستشان و

۱. صاد، ۴۱ تا ۴۴.

۲. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۴۳.

۳. مفردات الفاظ القرآن، ص ۸۱۵.

گوشتشان و... استفاده می‌شود. شیر هم می‌دهند. حالا انسان بهترین شیر و غسل و غذا را می‌خورد؛ ولی یک جمله علم هم تولید نمی‌کند.

یکی از علامت‌های حماقت و سفاهت همین است که در روایت هم آمده است: «مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ أَلْقَى كُلَّهُ عَلَى النَّاسِ»^۱ با دو تأکید می‌فرماید ملعون است کسی که بار خودش را روی دوش دیگران بیندازد. «معلون است» یعنی از لحاظ شخصیتی در حال انحطاط است کسی که از زیر کار درمی‌رود و زحمت خودش را روی دوش دیگران می‌اندازد. برعکس، مؤمن خودش را برای آخرتش به تعب و زحمت می‌اندازد؛ ولی مردم از دستش راحت‌اند: «أَتَعَبَ نَفْسَهُ لِآخِرَتِهِ وَ أَرَّاحَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ»^۲ به محض اینکه می‌آید و در محیطی وارد می‌شود، همه احساس راحتی می‌کند.

شاخصه ۲۶. ترجیح فاسد بر افسد

از دیگر ترجیحات عقل این است که بین دو چیز که هر دو فسادبرانگیز است و حتماً باید یکی را انتخاب کند، آن را که ضررش کمتر است انتخاب می‌کند تا هم به خود و هم دیگران، آسیب کمتری وارد شود.

۱. الکافی، ج ۴، باب کفایة العیال و التوسع علیهم، ص ۱۱.

۲. بحار الانوار، ج ۶۴، باب ۱۴: علامات المؤمن و صفاته، ص ۲۶۱.

شاخصه ۲۷. گذشت از دیگران

عقل می‌گوید از خطاهای دیگران و خصوصاً خطاهای سهوی بگذر. بعضی‌ها مورا از ماست بیرون می‌کشند. مثلاً در رانندگی روی ماشین یک خش افتاده. نیم ساعت می‌ایستند و چندین نفر را هم معطل می‌کنند. این نشان می‌دهد که حالت خباثت باطنی ظریفی در این‌ها هست که برایشان اهمیت ندارد صدها دقیقه وقت تلف بشود یا روحیهٔ انسان از بین برود. این سقوط انسانی را نشان می‌دهد.

بعضی‌ها هم شریکشان را زیر ذره‌بین قرار می‌دهند. کسی خدمت حضرت امام صادق (علیه السلام) آمد و شکایت کرد که: «شریکم خیلی سخت می‌گیرد و خیلی معطل می‌کند و در حساب‌کشی هیچ بزرگواری و گذشتی ندارد.» اندکی بعد شریکش وارد شد. حضرت فرمودند: «با برادر مسلمانان چه کار می‌کنی؟» گفت: «آقا، چه کار کرده‌ام؟! حقم را می‌خواهم. من که بیشتر از حقم نمی‌خواهم. دقیق حساب می‌کنم که حقم را بگیرم.» حضرت فرمودند: «وای بر تو! مگر نشنیدی که اهل ایمان از سوء الحساب می‌ترسند: **يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ**».^۱ مگر خداوند بد حساب است که بترسند؟ سوء الحساب چیست؟ یعنی اینکه خداوند مذاقه در حساب بکند،^۲ مورا از ماست بکشد. سوء الحساب یعنی با عدل کامل برخورد کردن. حضرت فرمودند: «مذاقه نکن و مورا از ماست نکش تا در باره‌ات مذاقه نشود.»

۱. الکافی، ج ۵، ص ۱۰۱.

۲. رعد، ۲۱.

۳. تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۴۹۶.

همان طور که برخورد کنی، با تو برخورد می‌شود: «كَمَا تَدِينُ تُدَانَ.»^۱ توصیه «إِرحم تُرحم»^۲ هم به همین برمی‌گردد. پس عاقلِ مؤمن این طور عمل می‌کند.

شاخصه ۲۸. واقع‌نگری در عین آینده‌نگری

در فضای عقل و زندگی، هم تفریط و هم افراط وجود دارد. افراطش این است که کلاً دست از ایدئال‌ها بکشیم و بگوییم زندگی همین است دیگر و صرفاً مشغول به امور روزمره شویم و توجه صرف به واقعیات محسوس بکنیم. برخی افراد وقتی این کار را می‌کنند، می‌گویند: «ما واقع‌گرا هستیم.»

تفریط آن، دست کشیدن از واقعیت و صرف توجه کردن به ایدئال‌هاست. این کار ما را به سمت خیال‌بافی می‌کشاند و خیال‌باف می‌شویم؛ چون حرکت به سمت مطلوب از روی واقعیت موجود شروع می‌شود. وقتی توجه نداریم که از کجا باید شروع کنیم و به واقعیت موجود توجه نمی‌کنیم، به مطلوب هم نخواهیم رسید و فقط در حد فکر باقی خواهد ماند و به خیال‌بافی تبدیل می‌شود.

حق و عدالت آن، جمع بین واقعیت موجود و وضع مطلوب است. آدمی که هیچ ایدئالی ندارد، انسانی منحط است و زندگی‌اش در حد حیوان می‌شود. هستی انسانی‌اش را خراب کرده و جایی نمی‌خواهد برود؛ برای همین است که این فرد به همین زندگی ظاهری‌اش دل‌خوش است. حیوان نه خوف دارد و نه حزن. اولیای خدا هم خوف و حزن ندارند.

۱. الکافی، ج ۲، باب القناعة، ص ۱۳۷.

۲. الامالی، ص ۲۰۹، المجلس السابع والثلاثون.

انسان‌هایی که بین این انسان و حیوان‌اند، یعنی انسان‌هایی که هنوز ولیّ خدا نشده‌اند، خوف و حزن دارند؛ چون انسان است که با ارزیابی گذشته منفی خود، محزون می‌شود. او تا ارزیابی نکند، اصلاً خراب‌کاری‌هایش به دستش نمی‌آید. ارزیابی که کرد و خراب‌کاری‌هایش را که فهمید، ناراحت می‌شود.

از آن طرف، آینده را که نگاه می‌کند و نمی‌داند آینده‌اش چه می‌شود، نگران می‌شود. این منشأ خوف و حزن، انسانی است. منشأ آن رفتاری انسانی است. خوف و حزن که ایجاد شد، برای برطرف شدن گذشته و آینده با توکل آن‌ها را حل می‌کند. بنابراین کسی که به دریای ایمان متصل می‌شود، خوف و حزنش برطرف می‌شود. این است که حضرت امام سجاد (علیه‌السلام) در دعای مکارم الاخلاق به خداوند عرض می‌کنند: «وَ عِنْدَكَ مِمَّا فَاتَ خَلْفٌ، وَ لِمَا فَسَدَ صَلَاحُ.» (خدایا، آنچه را از دست داده‌ام، تو جبران می‌کنی).

بنابراین عاقل هم گذشته‌نگر است و هم حال‌نگر و هم آینده‌نگر. او بین هر سه جمع می‌کند. گاهی اوقات شکست از گذشته یکی را فلج می‌کند. حالا این شکست ممکن است شکستی مالی باشد یا اعتقادی یا رفتاری یا شکست‌های مکرر. ده بار توبه کرده و آن را شکسته است. می‌گوید: «من دیگر آدم نمی‌شوم. ولش کن.» او نگاه به آینده ندارد. نگاهش صرفاً به گذشته است. آینده را فقط با گذشته می‌بیند. اما کسی که هر سه سطح وجودی خودش (گذشته و حال و آینده) را می‌بیند، شکست‌های گذشته فلجش نمی‌کند؛ چون به قدرت بی‌نهایت تکیه دارد. بنابراین همیشه امید به اصلاح دارد. بله، درست است که به خودش امیدی نیست؛ ولی به حق تعالی که امید هست. از جانب حق همیشه امید به اصلاح دارد؛ چون اتکا به قدرت

نامتناهی خداوند، هر ناممکنی را ممکن می‌کند. از آن طرف، خوف از آینده هم ندارد. آن‌هایی که از انجام کاری ترس دارند، همین مشکل را دارند.

پس حالت اعتدال، جمع کردن بین واقع‌نگری و ایدئال‌نگری است؛ یعنی ساختن راهی از واقعیت موجود به سمت ایدئال و توجه به اقتضائات امروز اما اسیر اقتضائات نشدن.

مطلب موازی این بحث، فدا نکردن اصول و مبانی برای حل مشکلات آنی و زودگذر است. هم‌کلاسی‌ای داشتم که مشکلات مادی داشت. آن‌قدر مشغول حل آن مشکلات شد که سه ترم مشروط شد و اخراجش کردند. این یعنی تعادل نداشتن بین مشکلاتی که الان فشار آورده‌اند و اصول و مبانی زندگی. یکی از اصول زندگی دانشجوی این است که اگر دانشجوی پزشکی است، برود پزشک شود و مشکلاتش را از این طریق حل کند.

یکی از تفاوت‌های نگاه اسلام با نگاه‌های دیگر همین است. دیگران اصلاً اصول ثابت ندارند که به آن پایبند باشند. اصولی که دارند، هم اقتضایی است و هم تغییرپذیر. به همین سبب است که دائم تغییر می‌کنند و ثبات ندارند و معمولاً خط قرمز خاصی هم ندارند؛ چون هدف معینی، و رای خواسته‌های روزمره ندارند. خواسته‌های روزمره همان اقتضائات است. این‌ها حتی سطح اولیه عقل را نیز دارا نیستند.

عاقل بهینه کسی است که هم برنامه‌ریزی کوتاه‌مدت دارد، هم میان‌مدت و هم درازمدت. البته برنامه‌ریزی کوتاه‌مدت وقتی برنامه‌ریزی درازمدت نکرده باشیم، بی‌معناست. برنامه‌ریزی کوتاه‌مدت با هدف و برنامه درازمدت انجام می‌شود. بدون مقصد، نه کوتاه‌مدت معنا دارد و نه بلندمدت و مسیر معقولی نخواهیم داشت. التزام به این اصول از شاخصه‌های عقلانیت است.

افراط در آینده‌نگری

سعدی تمثیلی دارد که پیرمردی گفت: «می‌خواهم به سفر یمن بروم و از آنجا بُرد یمانی بردارم. بعد این بُرد را به چین ببرم و...» همین‌طور گفت و گفت تا مُرد. در آخر سعدی می‌گوید:

چشم تنگ مرد دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاک گور
نگاه افراطی به آینده‌ی مادی باعث می‌شود زمان حال را از دست بدهیم.

شاخصه ۲۹. التزام به احکام شریعت

یکی از نشانه‌های عقل، التزام به شریعت است. متشّرع بی‌عقل و کسی که به ظاهر عقل دارد ولی در واقع بی‌دین است، هر دو نه عقل درست دارند و نه دین درست. هر دو نقصان شخصیتی جدی دارند. ممکن است فردی که دین‌دار به نظر نمی‌رسد، ظاهراً باشخصیت به نظر برسد و چشم ما را بگیرد و بگوییم: «آدم متدینی است»؛ ولی نباید فریب ظاهر را بخوریم. نبودن دین و تدین ضعیف بزرگ شخصیتی است که نمی‌توان از آن چشم‌پوشی کرد. این حاکی از آن است که گره‌های عمیق نفسانی در او هست، گره‌های عمیق عقلی و گره‌های عمیق هوای نفس که این فرد را غیر قابل اعتماد می‌کند.

اما خانواده‌ها بعضاً به این مطلب توجه نمی‌کنند و می‌گویند: «آدم خوش اخلاقی است. باادب است. متین است. باشخصیت است. حالا یک عیب کوچک هم دارد. بعداً درست می‌شود.» این افراد توجیه می‌کنند: «مگر به کسی ضرر می‌زند که نماز نمی‌خواند؟! مگر چه

می‌شود؟! آن‌هایی که نماز می‌خوانند و دزدی می‌کنند، آن‌ها بد هستند...» این حرف‌ها یعنی خانواده در جهنم را به روی عزیز خودش، دختر یا پسر خودش، باز می‌کند.

قرآن تذکری خیلی جدی می‌دهد: «وَلَا تُكْهُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَ وَلَا أَمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ وَلَا تُكْهُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ»^۱ با خانم‌های مشرک تا ایمان نیاورده‌اند، ازدواج نکنید. «وَلَا أَمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ»: یک کنیز و خدمتکار بی‌سواد زشت که مؤمن باشد، بهتر از خانم دکتری تحصیل کرده و زیبا و پول‌دار و باشخصیت ولی بی‌دین است؛ گرچه محاسن آن خانم خیلی برای شما شگفت‌انگیز باشد. از آن طرف، عین همان را درباره پسر دانشجوی تخصص پزشکی خوش تیپ خوشگل از خانواده‌ای باکلاس می‌گوید که بی‌دین است. این‌ها به حساب عقل ما نمی‌آید. برای ما آن جهات ظاهری خیلی شگفت‌آور است.

سپس دلیلش را بیان می‌فرماید: «أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»^۲ این بی‌دینان، خانواده جهنمی درست می‌کنند و بچه‌تان را در آتش می‌اندازند.

این‌ها جهاتی است که برای جوان‌ها به چشم می‌آید؛ چه خوش تیپ و خوشگل باشد، چه رفتارش جذاب باشد؛ مثلاً شوخ باشد. هرکس از چیزی خوشش می‌آید. اینجاست که با سهل‌انگاری بیجا می‌گوید: «حالا حجابش درست می‌شود. این که چیزی نیست. نمازش را می‌خواند. قول داده که دیگر نمازش را بخواند. قول داده سیگار نکشد و...»

۱. بقره، ۲۲۱.

۲. بقره، ۲۲۱.

تبعات نداشتن التزام به دین در یکی از دو طرف

وقتی طرفین اختلاف ارزشی داشته باشند، یا زندگی به بن بست می رسد یا رشدشان به بن بست می خورد. از آنجاکه احتمال اینکه این فرد تغییر نکند هست، اگر طرف مقابل بر ارزش هایش پافشاری کند، زندگی اش جهنم می شود و به طلاق می رسد و اگر بخواهد زندگی را حفظ کند، باید از ارزش ها دست بردارد؛ یعنی رشدش دیگر تمام می شود و معنویتش خراب خواهد شد.

بعضاً در مشاوره ها می گویند: «این آقا به خواستگاری من آمده و آن زمان من چادر نداشتم و او هم اول من را دیده که این طوری ام؛ ولی شرط نکرده که چادر بپوشم.» فردی می گفت که پسر و دختری در محیط دانشگاه با هم آشنا شده بودند. بعد از ازدواج، پسر کمی تحول معنوی پیدا کرده بود و دختر همان طور مانده بود. این پسر به خانمش می گفت: «باید حجاب داشته باشی»؛ ولی خانم می گفت: «نه، من حجاب نمی خواهم؛ چون قبل از ازدواج شرط نکردی. اگر هم بخواهم حجاب داشته باشم، فقط جلوی خانواده تو یک روسری سر می کنم؛ ولی قوم و خویش های ما بد می دانند. اصلاً جلوی اقوام اهانت است. می گویند: 'عیب دارد. یعنی چه جلوی ما حجاب داری؟! مگر ما چشم چران هستیم؟! مگر ما می خواهیم به تو نگاه بد بکنیم؟ مگر پسر خاله ات می خواهد تو را بخورد؟'»

بعضاً آدم های تربیت نشده تشر می زنند. فرد می خواهد کمی خودش و خانواده اش را به سمت ایمان نزدیک کند؛ ولی آن ها می خواهند او را به زور به سمت جهنم بکشانند.

جواب این خانم که می گوید چون آقا در ابتدا شرط نکرده حالا حجاب لازم نیست، چیست؟ جوابش این است که شرط خداوند مقدم بر همه شرایط است. لازم نیست این ها را

شرط کنند؛ چون این دو نفر به عنوان دو مسلمان با هم ازدواج کرده اند. وقتی کسی به عنوان مسلمان عقد می بندد، شرط ضمن عقد برای او چیست؟ رعایت احکام اسلام است. لازم نیست این ها بیان شود؛ چون مسلمان یعنی کسی که محکوم به احکام اسلام است. گاهی اوقات دختر و پسر مقداری که به هم علاقه مند می شوند، می گویند: «تو هرچی بخواهی، من تغییر می کنم. من چادر سر می کنم، جلسه می روم، نماز می خوانم.» این ها را گاهی اوقات نمی توانند در عمل انجام بدهند؛ چون تغییر به هر حال سخت است. جدی نگرفتن تقید به احکام، گاهی اوقات بن بست های جدی ایجاد می کند؛ خصوصاً اگر ارزش های الزامی است. فرد باید قبل از ازدواج نشان بدهد که این ارزش ها را دارد؛ مثلاً دختر خانم حجابش را قبل از ازدواج مرتب کند و آقا پسر به آن ارزش ها پایبند بشود، نه اینکه به خاطر ازدواج به این گردن بنهد؛ وگرنه در اولین دعاها دوباره برمی گردد به حالت قبل از ازدواج. او باید خودش و برای خودش به این مسائل برسد.

شاخصه ۳۰. داشتن انتقادات صحیح و سازنده

انتقادهایمان باید صحیح و سازنده باشد، نه شکننده. انتقاد شکننده مثل نیش است که طرف مقابل را می سوزاند و دعوا درست می کند. انتقاد سازنده انتقادی است که اول حُسن ها را ببینیم و بعد ضعف ها را. قصدمان این باشد که ضعف ها را برطرف کنیم، نه اینکه به رخ طرف مقابل بکشیم. برای برطرف شدنش هم باید پیشنهاد بدهیم.

اول عمل؛ سپس انتقاد

به میزانی که خودمان از عیوب آزاد شده‌ایم انتقاد کنیم. این از مصادیق جمع بین خلوت و جلوت است. نقد یعنی بررسی؛ ولی در زبان ما معنای منفی پیدا کرده است. نقد یعنی بررسی قوت‌ها و ضعف‌ها با هم و نه صرفاً بررسی ضعف‌ها. هدف از نقد هم تقویت قوت‌ها و تضعیف ضعف‌هاست. البته در شروط امر به معروف و نهی از منکر، از لحاظ فقهی این جزو شروطش نیست که خودمان عامل باشیم. آن بحث فقهی است؛ اما از لحاظ اخلاقی و برای تأثیرگذاری، خودمان باید عامل باشیم. این همان است که می‌فرماید آنچه برای خود می‌پسندی، برای دیگران هم پسند و آنچه برای دیگران می‌پسندی، برای خود پسند.

اگر به این معیار اساسی توجه نکنیم، انتقادات و تذکراتمان مخرب می‌شود و دیگر تأثیرگذاری ندارد؛ یعنی آن تذکر، به جای اینکه فتنه را کم کند و تأثیر بگذارد، خودش دعوا ایجاد می‌کند و باعث گسترش فتنه می‌شود و نتیجه‌اش این می‌شود که ضعف‌های همدیگر را پیدا می‌کنیم و مرتب به هم می‌گوییم: «تو این‌طوری هستی» و جواب می‌شنویم: «تو خودت چطور هستی؟! تو خودت نماز صبح را خواب می‌مانی، آن وقت به من می‌گویی نماز بخوان؟!»

این خیلی مهم است و یک نکته تربیتی هم دارد. وقتی داریم تذکر می‌دهیم، یعنی خودمان این کار را بد می‌شماریم و انجام نمی‌دهیم و اگر خودمان مبتلا به آن هستیم، یک حالت نفاق در ما ایجاد می‌شود. اگر دائم تذکراتی بدهیم که خودمان مبتلا به آن‌ها هستیم، خودمان را با دست خود به سمت نفاق می‌بریم و این خیلی خطرناک است؛ زیرا هم موجب

خودفربیی است و هم موجب نسیان نفس. یعنی برای خودمان آسیب دارد. علاوه بر اینکه مشکلی را حل نمی‌کند و دعوا هم ایجاد می‌کند، برای خودمان از نظر نفسانی ضربه‌ای جدی دارد.

اولین کار هر عاقلی رشد دادن شخصیت خودش است، نه دیگران. عاقل می‌گوید من رشد کنم و بقیه هم رشد کنند. رشد دیگران هم مهم است؛ زیرا اگر بقیه رشد کنند، در رشد من مؤثر است. وقتی اینجا همه یک مسئله اخلاقی را رعایت کنند، فضای انتفاع و ارتقا وجود خواهد داشت. بنابراین کسی که می‌خواهد رشد کند، بیش از انتقاد از دیگران، یقۀ خودش را می‌گیرد و موازنه‌ای بین خودش و دیگران برقرار می‌کند. حضرت امیر مؤمنان (علیه السلام) در نامه‌ای به فرزندشان می‌فرمایند: «وَاجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ غَيْرِكَ»^۱ (بین خودت و دیگران میزانی از خودت قرار بده)؛ یعنی بیش از پرداختن به دیگران، به خودت پرداز.

این است که مکرر در روایات آمده است: «طُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عَيْبِ النَّاسِ»^۲ (خوش به حال آن کسی که پرداختن به اشکالات خودش و رفع اشکالات خودش، او را از عیوب دیگران باز می‌دارد). وقتی به عیوب خودمان مشغول باشیم، به طور طبیعی عیوب دیگران را کمتر می‌بینیم؛ بنابراین وقتی کمتر عیب دیگران را ببینیم، به طور طبیعی انتقادمان کم می‌شود. اما منافق برعکس در جلوت خیلی جولان دارد؛ اما در خلوت که می‌رود، آن جنب و جوش و ارزش‌های دینی را کمتر دارد. تظاهراتش در ارزش‌های دینی

۱. تحف العقول، ص ۶۸، کتابه إلى ابنه الحسن علیهما السلام.

۲. مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۱۵، باب الغیبة.

در جلوت خیلی زیاد است؛ اما در خلوت که می‌آید، هیچ خبری نیست: «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَىٰ يَرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا»^۱ در خلوت، کسل است و اصلاً حال عبادت و نماز ندارد.

شاخصه ۳۱. تناسب ظاهر و باطن

عاقل به میزان آنچه خودش در درون دارد، چیزهایی را اظهار می‌کند. اگر جلوت کسی بیشتر از خلوتش شد، در معرض مرض قلبی انحطاط قرار می‌گیرد. عاقل تا کاری را نکرده، صحبتش را نمی‌کند. مثلاً در کشوری مثل ژاپن، وقتی می‌خواهند ربان را ببرند، خبررسانی می‌کنند؛ اما اینجا بعضاً وقتی می‌خواهند کلنگ بزنند، یا حتی کلنگ نزده، خبررسانی می‌کنند. می‌خواهند بگویند ما قصد داریم کلنگ بزنیم. این، توقع ایجاد می‌کند.

حضرت امیرمؤمنان (علیه السلام) می‌فرمایند: «هر دستوری به شما دادم، خودم بیش از شما به آن کار پایبند بودم. همچنین از هر کاری شما را نهی نکردم، خودم از آن مسئله برکنار بودم.»^۲ رطب خورده که منع رطب نمی‌کند. مرحوم آقای حائری یزدی، مؤسس حوزه علمیه قم، اواخر عمرشان بیماری داشتند و روزه برایشان ممنوع بود. یک روز داشتند در خانه، در

۱. نساء، ۱۴۲.

۲. أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَحْتُكُمْ عَلَى طَاعَةٍ إِلَّا وَاسْتِغْنَيْتُمْ إِلَيْهَا وَلَا أَنْتَهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَةٍ إِلَّا وَاتَّأَمَّاهِيَ قَبْلُكُمْ عَنْهَا (نهج البلاغه، به تصحیح صبحی صالح، ص ۲۵۰). مشابه این حدیث در کتاب تأویل الآیات الظاهرة فی فضائل عتره الطاهرة آمده است: «وَاللَّهِ مَا أَمَرْتُكُمْ بِطَاعَةٍ إِلَّا وَقَدْ اتَّمَمْتُ بِهَا وَلَا نَهَيْتُكُمْ عَنْ مَعْصِيَةٍ إِلَّا وَقَدْ ائْتَمَّ بِهَا.»

ایام ماه رمضان نهار می خوردند که یک روستایی یا الله یا الله کُنان سریع آمد داخل و دید به به، حاج آقا نشسته اند و نهار می خوردند! گفت: «حاج آقا را ببینید! ما روزها می رویم سر کار و خیلی گرم است و شغلما هم کشاورزی است و تشنگی غلبه دارد و باز هم روزه می گیریم. خلاصه اگر خبری نیست، بگوئید ما هم بخوریم.» ایشان برایش توضیح دادند که همان خدایی که گفته روزه برای سالم واجب است، گفته برای مریض واجب نیست و برایش مسئله را توضیح دادند. نقل شده تا آخر عمرشان هروقت یادشان می آمد، از این مسئله گریه شان می گرفت که نکند یک نفر را از لحاظ ایمان، ضعیف کرده باشند. آسیب های عالم بی عمل خیلی زیاد است.

شخصه ۳۲. پرهیز از جدال در گفت وگوها و رعایت حدود مرز آن

بعضی ها در گفت وگوها عاشق جدال اند. کناره گیری از جدال هم به این معنا نیست که تا مطلبی بیان شد، بگوئیم بحث نمی کنیم. این هم حدی دارد و فرد عاقل حدود را می داند. گاهی اوقات حرف حقی است که طرف مقابل قبول نمی کند و لجاجت دارد. اینجا باید گفت وگو کنیم و مدافع حق باشیم. البته این حدود مرز دارد.

مرز جدال این است که اگر گفت وگو بیشتر بشود، نه تنها تأثیری مثبت در طرف مقابل نمی گذارد، بلکه برای ما هم ذهنی منفی ایجاد می کند و سلامت ذهنی مان به هم می ریزد. وقتی با کسی بحث می کنیم، مرتب خطوراتی در ذهنمان می آید. اگر مشغله و خواطر و اشتغالات ذهنی ایجاد بشود و صدمه ذهنی و قلبی به ما بزند، آنجا باید از گفت وگو خودداری کنیم؛ چون قلب و ذهن مؤمن طوری نیست که هرچه خواست بیاید و هرچه

خواست برود. قلب ما ارزشمندترین دارایی ماست. قلب را لازم داریم. نباید بگذاریم هر چیزی آن را پر کند. این درگیری‌ها و جدال‌های بیش از حد، خطورات و مشغولیت و موانع ذهنی ایجاد می‌کنند و ما را اذیت خواهند کرد. حتی در تذکر دادن حق هم اگر از یک حدی بیشتر درگیر شویم که گرفتاری و منع و تکلیف برایمان پیش می‌آید، باید دست بکشیم؛ چون می‌خواهیم تذکر به حق دهیم، ولی این منع ذهنی منافی حق است. این برمی‌گردد به مراقبت از نفس که خیلی مهم هست.

آدم عاقل مشغول است و بیکار نیست که دائم بخواهد تذکر بدهد. حضرت امیرمؤمنان می‌فرمایند: «شُغِلَ مِنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ أَمَامَهُ».^۱ (کسی که آتش و رضوان در مقابل خودش دارد، بیکار نیست و مشغول است.) کسی که کنکور بی‌نهایت در پیش دارد که نتیجه‌اش مثبت یا منفی بی‌نهایت است، فرصت ندارد. وقتی کنکور داشتیم، چه کار می‌کردیم؟ اگر بیش از حد به دیگران پردازیم، از خودمان می‌مانیم و این مساوی است با ضرر. اصل، خود ما هستیم.

البته این مطالب نباید منجر به این شود که امر به معروف و نهی از منکر را رها کنیم. منظور، تعادل بین خود و دیگران است. آن وقتی که مشکلی را متوجه شدیم و مأمور شدیم تذکر دهیم، امر کردن مستحب نیست؛ بلکه واجب است. اگر به مقدار کافی به خودمان توجه کنیم، کمتر متوجه عیوب دیگران می‌شویم و وقتی هم که متوجه شدیم، تکلیف امر به معروف و نهی از منکر داریم نه تجسس. بنابراین هرچه بیشتر در خودمان فروبرویم، کمتر متوجه عیوب دیگران می‌شویم.

۱. نهج البلاغة، به تصحیح صبحی صالح، ص ۵۸: و من هذه الخطبة وفيها يقسم الناس إلى ثلاثة أصناف.

حتی معصومان (علیهم السلام) هم اول به خودشان می پرداختند. روزی مردی نزد حضرت امام صادق (علیه السلام) آمد و گفت: «این اسب مال من است و مال شما نیست.» حضرت فرمودند: «نه، مال من است.» گفت: «نه، مال من است. اگر قبول نمی کنید، برویم دادگاه.» حضرت از اسب پیاده شدند و اسب را به او دادند. اطرافیان گفتند: «آقا، این مرد چقدر جسور بود! شما باید هرچی پیش می آمد، تا انتهایش می ایستادید.» حضرت فرمودند: «من خودم مشغله بسیار دارم. وقتی محاسبه کردم، دیدم یک اسب این قدر نمی ارزد که بروم دادگاه و پیگیر باشم.»^۱

بنابراین گذشت از حق خود در مواقعی که صدمه و عوارض پافشاری، بیش از خیرش باشد، اولویت دارد. البته این درباره حقوق شخصی است. درباره حقوق نوعی و حکومتی باید پیگیر باشیم؛ وگرنه نظام جامعه فاسد می شود و ما که پیگیری نکرده ایم، در فساد کل نظام دخیل هستیم. پس مسئله حق خود و حق جامعه جداست. درباره سیستم جامعه باید احقاق حق کنیم، بلکه تسریع در احقاق حق داشته باشیم؛ اما در حقوق شخصی، اصل بر گذشت است، خصوصاً جاهایی که ارزش درگیری ندارد. این در حقیقت حسابداری عقلانی است، نه انفعال و ترس.

بعضی اوقات افرادی هستند که از هیچ چیز نمی گذرند و اصلاً کوتاه نمی آیند. مثلاً می بینیم تصادف مختصری کرده اند و یک خش روی ماشین افتاده. دو ساعت ایستاده اند و همدیگر را معطل کرده اند. این نشان دهنده حالت انحطاط انسانی است. بعضاً افراد دیگری هم درگیر می شوند. بعضاً ده نفر عمرشان و روحیه شان و وقتشان تلف می شود تا این فرد به آن

۱. برخورد امام صادق (علیه السلام) با مدعی اسب ایشان (بهشت کافی؛ ترجمه روضه کافی، ص ۱۲۱).

خواسته‌اش برسد. همین‌طور در بحث شریک، دیده‌ایم شریک یا هم‌اتاقی می‌گوید: «امروز نوبت توست که ظرف‌ها را بشویی. من دست به سیاه‌وسفید نمی‌زنم.» اگر کسی این‌طوری هست و این روحیه را دارد، نشان‌دهنده این است که عقلش ضعیف است و عقل ضعیف هم کار دستش می‌دهد.

فرد عاقل چیزی را برمی‌گزیند که به نفع نفسش و به نفع خلوتش باشد. نزد عاقل، معیار حرکت‌ها و برخوردهایش و ضریب اهمیت گوهر نفسش، از همه چیز بیشتر است. اگر به این معیار توجه کنیم، این قدر که امروزه در جامعه به هم ایراد می‌گیریم، ایراد نخواهیم گرفت.

درون خلوت و بیرون شلوغ

اگر فردی زیاد به این‌وآن ایراد می‌گیرد، نشان‌دهنده خالی بودن نفس خودش است؛ چون ایراد گرفتن از دیگران، غفلت از خود می‌آورد؛ یعنی دارد فرصت اصلاح را از خودش می‌گیرد. عاقل اصل را بر خودش قرار می‌دهد و اول به داد خودش می‌رسد؛ بنابراین به میزان آزاد بودن از خود، به دیگران می‌پردازد. خود ما گرفتار هستیم و باید جواب و حساب پس بدهیم؛ پس فرصت برای پرداختن به دیگران نداریم. قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»^۱ (به خودتان پردازید و از خودتان غفلت نکنید...). از دشمن نفس و درون خودمان بیشتر بترسیم تا دشمن بیرون.

۱. مانده، ۱۰۵.

ادامه «علیکم انفسکم» این است: «لا یضرکم من ضلّ اذا اهدیتم». اگر شما به خودتان پرداخته باشید، دشمن نمی‌تواند به شما آسیب بزند. او وقتی که خودتان خراب هستید، به شما ضربه می‌زند.

تنها راه مصونیت از دشمن

به عبارتی باید از خودمان بیشتر بترسیم تا از آمریکا و اسرائیل. اگر ما مصون شدیم، آن وقت است که آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند؛ وگرنه الان هزار تا غلط می‌تواند بکند. جامعه‌ای که این‌ها را جدی نمی‌گیرد، مصونیت از آسیب نخواهد داشت. جامعه غافل از خود و کور خود و بینای دیگران، در معرض خطر جدی است. شیطان از شعار بدش نمی‌آید و اتفاقاً خیلی هم خوشش می‌آید. از شعار «مرگ بر آمریکا»، «مرگ بر شیطان»، «مرگ بر اسرائیل» خوشش می‌آید. می‌گوید: «بگو، بیشتر بگو! خوب است.» البته این در صورتی است که شعار منسلخ و جدا از باطن و خلوت و شعور باشد. اگر در باطن مصون نباشیم و آسیب‌پذیر باشیم، خود این شعار دادن ما یک فریب شیطانی است.

شاخصه ۳۳. توجه به مراتب وجودی خود و دیگران

باید توجه داشته باشیم در چه سطحی هستیم و مخاطبمان را نیز بسنجیم که در چه سطحی قرار دارد و در برخوردها با توجه به سطوح افراد با آن‌ها برخورد کنیم و ظرفیت وجودی و کمال و عمقشان را در نظر بگیریم. باید در حد سطح هرکس با او برخورد کنیم و مطالبه داشته باشیم؛ چون مطالبه زیاد، از کسی که توان آن را ندارد، او را می‌شکند.

به طور کلی عاقل در ارزیابی خودش و دیگران و سپس در ارتباطاتش، به اندازه خودش قدم برمی دارد و به اندازه دیگران از آن‌ها چیزی می خواهد. مثلاً از نوجوان کلاس دوم دبیرستان چیزی می خواهیم که از دوم دبستانی نمی خواهیم. اصطلاحاً با یک چوب زدن و یک جور برخورد کردن باعث می شود عده ای بشکنند و خودمان هم در این ارتباطات ساقط می شویم. به همین دلیل است که در روایت آمده است: «**العاقل من عرف قدره.**»^۱ (عاقل آن کسی است که اندازه خودش را بداند.) این همین تعبیری است که می گویند پایش را از گلیم خودش درازتر نمی کند. این نشانه عقل است؛ چه در ارتباط با افراد بالاتر از خود و چه در ارتباط با افراد پایین تر.

گاهی اوقات فردی که در موقعیت های پایین تر است، به افرادی که در موقعیت بالاتر از لحاظ علمی، ایمانی، تقوایی و اشراف هستند، مرتباً نقد می کند. این نشانه بی عقلی است. آن ها که همیشه دست به نقد کردن بدون تأمل دارند، آدم های بی عقلی اند.

از آن طرف، آن کسی که با مادون به اندازه او برخورد نکند نیز همین طور است. روایت است که: «**إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ.**»^۲ (ما پیامبران امر شده ایم که با مردم به اندازه عقلشان برخورد کنیم)؛ یعنی فردی هم که مافوق است، با مادون تکلیفی زیاده تر از حد ندارد و به کشش شخصیتی او توجه می کند. در روایت آمده است: «**فَإِنَّ مَنْ كَسَرَ مُؤْمِنًا فَعَلَيْهِ جَبْرُهُ.**»^۳ (اگر کسی آن مؤمن را شکست، باید آن شکستگی را

۱. غرر الحکم، ۱۲۳۸ و ۱۲۳۹.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۵۱.

۳. الکافی، ج ۳، ص ۱۱۵.

خیلی از اوقات مصادیق این تحمیل‌ها را هم ذکر کرده‌اند. مثلاً گفته‌اند اگر کسی اشتباهی کرده و خودش هم پشیمان بود، نباید برویم و مرتب سرزنش کنیم. با این کار، فرصت تأمل را از او می‌گیریم. در روایت آمده است: «الْإِفْرَاطُ فِي الْمَلَامَةِ يَشْبُ نِيرَانُ اللَّجَاجَةِ.»^۱ (زیاد سرزنش کردن، فرد را در لج‌بازی می‌اندازد.) او خودش ناراحت است و تا می‌خواهد تأمل کند، به او گفته می‌شود: «دیدی به تو گفتم؟! دیدی به حرفم گوش ندادی؟» بعید نیست او هم در جواب بگوید: «خوب کاری کردم! به تو چه ربطی دارد؟! تو چه کار داری؟! دلم می‌خواهد به خودم آسیب بزنم.»

١. بحار الانوار، ج ٧٤، ص ٢١٢.

٢. مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ فِي الْأَمَالِي عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ سَلَمَةَ بْنِ النُّخَطَابِ عَنْ أَيُّوبَ بْنِ سُلَيْمٍ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ بِشْرِ عَنْ سَالِمِ الْأَقْطَسِيِّ عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ دَخَلَ السُّوقَ فَاشْتَرَى تَحَنَةً فَحَمَلَهَا إِلَى عِيَالِهِ كَانَ كَحَامِلٍ صَدَقَةٍ إِلَى قَوْمٍ مَحَاوِيجَ وَ لَيْدًا بِالْإِنَانِ قَبْلَ الذُّكُورِ فَإِنْ مَنْ فَرَحَ ابْنَتُهُ فَكَأَنَّمَا أَعْتَقَ رَقَبَةً مِنْ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ، وَ مَنْ أَفْرَعَ بَعِينَ ابْنٍ فَكَأَنَّمَا بَكَى مِنْ حَسْبَةِ اللَّهِ وَ مَنْ بَكَى مِنْ حَسْبَةِ اللَّهِ أَدْخَلَهُ اللَّهُ جَنَّاتِ النَّعِيمِ (وسائل الشيعة، ج ٢١، ص ٥١٤).

آسیب می‌بیند. دین با این معیار دربارهٔ دختر بچه‌ها، به ما معیاری کلی می‌دهد: به افراد حساس توجه بیشتری بکنید؛ چون با برخورد سفت و محکم و زمخت می‌شکنند. در احکام شرعی هم این مطلب آمده است. مثلاً دربارهٔ مرتد اگر مرد باشد، حکم اعدام ذکر شده؛ اما مرتد زن اعدام نمی‌شود؛ چون عواطفش دخیل شده و نمی‌شود آن برخورد شکننده‌ای را که با مرد می‌شود، با این خانم کرد.

شاخصه ۳۴. گذشت و کرامت

آدم‌هایی که از خطاها زود می‌گذرند و کمتر به خطاها توجه می‌کنند و به نیمهٔ خالی کمتر نگاه می‌کنند، عاقل‌ترند. از طرفی یکی از شاخصه‌های عقل، انتقاد بجا است و افرادی که به محض اینکه چیزی به ذهنشان رسید و سنجش نکرده انتقاد می‌کنند، آدم‌های بی‌عقلی‌اند. تحمل این افراد خیلی جانکاه است. این جور افراد، خصوصاً که عقلشان هم کمتر باشد، زودتر و بیشتر انتقاد می‌کنند؛ چون هرچه سطح فکرشان نازل‌تر باشد، مسائل بیشتری است که با فکرشان نمی‌خواند. ائمه (علیهم السلام) درگیر این چنین افرادی بودند. مثلاً به حضرت امیر (علیه السلام) می‌گفتند: «تو چرا این کار را کردی؟»^۱ به امام حسن (علیه السلام)

۱. فَأَنَا نَذِيرٌ لَّكُمْ أَنْ تُصْبِحُوا صَرَغَى بِإِثْنَاءِ هَذَا النَّهْرِ وَبِأَهْضَامِ هَذَا الْغَائِطِ عَلَى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا سُلْطَانٍ مُبِينٍ مَعَكُمْ قَدْ طَوَّحْتُ بِكُمْ الدَّارَ وَاحْتَبَلَكُمُ الْمَقْدَارُ وَقَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ فَأَيُّكُمْ عَلَى إِبَاءِ [الْمُخَالِفِينَ] الْمُنَابِذِينَ حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمُ وَأَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخْفَاءِ الْهَامِ سُفْهَاءِ الْأَحْلَامِ وَلَمْ آتِ لَا أَبَا لَكُمْ بُحْرًا وَلَا أَرَدْتُ لَكُمْ ضَرًّا (نهج البلاغة، به تصحیح صبحی صالح، ص ۸۰: و من خطبة له عليه السلام فی تحریف اهل النهروان).

می گفتند: «تو مذل المؤمنین هستی!»^۱ ایشان در برابر چنین افرادی، کمال کرامت و گذشت را به خرج می دادند.^۲

به طور کلی، در برخورد با افرادی که زیردست ما هستند، باید با کرامت و گذشت و بزرگواری برخورد کنیم. این را خیلی ساده می شود فهمید. مثلاً طرف مقابل، مسئول و فرد اول گروه دانشجویی است. چگونه با افراد برخورد می کند؟ مو را از ماست بیرون می کشد و خشک است؟ یا نه، در برخوردهایش بزرگواری هم دارد. در دین ما توقع گذشت از مرد بیشتر است. در حقوق زن در خانواده، از حقوق زن بر مرد این است که اگر خطایی از او سر زد، مرد بر وی ببخشد.^۳

شاخصه ۳۵ تا ۴۴. ده گانه عقل در کلام امام رضا (علیه السلام)

حضرت امام رضا (علیه السلام) برای عقل ده شاخصه فرموده اند^۴ که به عنوان نگین آن ها را مرور می کنیم. در ابتدا فرمودند: «مَا عَيْدَ اللَّهُ تَعَالَى إِلَّا بِالْعَقْلِ.» هیچ انسانی با خدا ارتباط درست برقرار نکرده، مگر با عقل. می فرمایند همه ما با خدا ارتباط داریم، منتها

۱. تحف العقول، ص ۳۰۷، وصیته علیه السلام لابی جعفر محمد بن النعمان الاحول.

۲. الاختصاص، ص ۸۲، سفیان بن لیلی الهمدانی.

۳. سَأَلَ إِسْحَاقُ بْنُ عَمَّارٍ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ حَقِّ الْمَرْأَةِ عَلَى زَوْجِهَا قَالَ يَشْبَعُ بَطْنُهَا وَ يَكْسُو جُنَّتُهَا وَ إِنَّ جَهْلَهَا غَفَرَ لَهَا (کتاب من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۴۴۰).

۴. ابن روایت در کتاب شریف تحف العقول به نقل امام رضا (علیه السلام) از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) آمده است.

ارتباط بعضی‌هایمان ارتباط عبودیت است. در آنجا بنده می‌بینیم و بندگی. البته بعضی‌ها هم ارتباط ربوبیت دارند و خودشان را خدا می‌بینند. سپس حضرت می‌فرماید: «وَلَا يَتَمَّ عَقْلُ الْمَرْءِ حَتَّى يَتَمَّ فِيهِ عَشْرُ خِصَالٍ.» اگر ده ویژگی فرد کامل بشود، عقل او تمام می‌شود؛ یعنی تا زمانی که این ده شاخصه در فرد نباشد، عقلش کامل و تمام نشده است. سپس یکی یکی می‌فرماید:

اول: الخیر منه مأمول

عاقل معدن خیر است؛ یعنی وقتی تحقیق می‌کنیم، همه می‌گویند آدم دست‌به‌خیری است. دیگران که با او ارتباط برقرار می‌کنند، همیشه از او انتظار دارند خیری به آن‌ها برساند. خیر هم یعنی فکر صحیح، رفتار صحیح و تذکر صحیح.

دوم: و الشر منه مأمون

یعنی از شر او در امنیت هستند. مردم مطمئن‌اند که از این فرد شری نخواهند دید. مثلاً اگر رازشان را گفتند، بر ملا نمی‌شود. بعضی می‌گویند: «آقا، خیرت را نخواستیم. نمی‌خواهد کار خیری انجام بدهی. شری نرسان. مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان.»

سوم و چهارم: يستقل كثير الخير من عنده ويستكثر قليل الخير من غيره

دو نکته اساسی درباره رفتار دارد: کار خیر فراوان انجام می‌دهد؛ اما نمی‌بیند. مثلاً این‌گونه نیست که برای کسی یک چای بریزد و تا ده سال منت بگذارد. او چنین حسی ندارد که: «من چقدر کار انجام داده‌ام!» نه اینکه نمی‌فهمد کار کرده است؛ آن کار در چشم نمی‌آید. از طرف دیگر، کسی که کاری برایش انجام می‌دهد، حسش این است: «چه کاری! چه زحمتی کشید!» جزو شاخصه‌های عقل، شکرگزاری است.

اتفاقاً مشکلی که خانواده‌ای در آستانه طلاق داشتند، همین بود. خانم می‌گفت: «این آقا زبان تشکر ندارد. سفره می‌آورم و می‌چینم. می‌خورد و سرش را می‌اندازد و می‌رود آن طرف می‌نشیند.» دیدن خیر دیگران یکی از شاخصه‌های عقل است. عاقل کسی است که چنین حسی دارد. کسی که کاری انجام داد، می‌بیند.

ما خیلی اوقات برعکس هستیم: یک کار کوچک می‌کنیم و هزار منت می‌گذاریم. اگر در روابط همسری، فرزندی، پدری و مادری و دوستی طالب اصلاحیم، این نکته امام رضا (علیه السلام) کیمیای سعادت است. گاهی اوقات در مقابل یک عمر زحمت کشیدن پدر یا مادرمان یا همسرمان، با یک کار ناپسند همه خوبی‌هایشان را ضایع می‌کنیم. این نشان‌دهنده نبود عقل است. یکی از ابزارهای دل‌چسب شدن زندگی و شیرین شدن آن همین است: کاری را که برای دیگران انجام می‌دهیم، کوچک ببینیم و کاری را که دیگری برایمان انجام می‌دهد، بزرگ ببینیم.

عاقل به خوبی دیگران بی‌توجه نیست. مثلاً داخل مغازه‌ای رفته و چند سؤال کرده است و مغازه‌دار به او کمک کرده و سؤالش را جواب داده است. او سرش را نمی‌اندازد پایین و بیرون بیاید. تشکر لازم است. شکرگزار بودن از دیگران لازم است؛ ولو اینکه کار کوچک باشد. مثلاً ماشین در خیابان راه داده که رد شویم. باید تشکر کنیم.

پنجم: لَا يَتَبَرَّمُ مِنْ طَلَبِ الْحَاجَةِ

اگر دنبال چیزی هست، آن‌قدر پیگیری نمی‌کند که خودش و همه چیز را ضایع کند. نمی‌خواهد به هر قیمتی به هر چیزی برسد.

ششم: وَلَا يَسْأَلُ مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ طُولَ عُمُرِهِ

به طور کلی، بین عقل و علم ارتباط وجود دارد. عاقل در طلب علم نمی‌گوید: «دیگر از ما گذشته. کی حال دارد؟! دیگر عمر ما تمام شده و پیر شده‌ایم.» این جمله را باید از قاموس زندگی مان پاک کنیم. هیچ چیز نگذشته است. تا زمانی که جناب عزرائیل نیامده، همه چیز برقرار است.

هفتم: الْفَقْرُ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْغِنَى

فقر نزد عاقل محبوب‌تر از غناست. نه اینکه دوست داشته باشد برود گوشه خیابان گدایی کند؛ بلکه حسِ نداشتن را بر دارایی ترجیح می‌دهد؛ یعنی به نداری راضی است. وقتی چیزی را از دست می‌دهد، همه زندگی‌اش تعطیل نمی‌شود. در نتیجه در فکر و ذهنش این نیست که دائم بخواهد زندگی مادی‌اش را گسترش بدهد.

هشتم: وَ الدُّلُّ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْعِزِّ

ذلت نزدش محبوب‌تر از عزت است. منظور از ذلت در اینجا در مرکز توجه نبودن است. اینکه به او توجه نکنند، برایش خوشایندتر است، تا اینکه همه به او توجه کنند؛ در نتیجه این جملات برایش مطرح نیست: «فلانی این طوری گفته! کی پشت‌سر من غیبت کرده؟! فلانی رد شد و به من سلام نکرد! از مسافرت آمدم و شما به دیدنم نیامدید! مریض شدم و به دیدنم نیامدند!» این جملات یعنی همیشه دنبال توجهات دیگران بودن.

زیر بارند درختان که تعلق دارند ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد

کسی که این طوری است، اولین سودش را خودش می‌برد. همه انتظار دارند به آن‌ها توجه بشود؛ ولی کسی که عاقل است، انتظار توجه ندارد. دیگر نمی‌گوید: «این همه خوبی کردیم،

یک نفر تشکر نکرد! چند وقت است اینجا هستیم، هیچ کس سراغ ما نیامد!» نوعاً این گونه است که اگر توجه دیگران را از ما بگیرند، دیگر زندگی مان چیزی ندارد. حضرت می فرمایند فرد عاقل کسی است که زندگی اش از توجه یا بی توجهی دیگران متلاطم نمی شود. اگر به او توجه نشود، احساس رضایت می کند؛ نه اینکه احساس به بن بست رسیدن بکند.

نهم: نَصِيْبُهُ مِنَ الدُّنْيَا الْقُوتُ

یعنی هر چه در زندگی به او می رسد و برایش کفایت می کند، به همان بسنده می کند.

دهم: أَنْ لَا يَرَى أَحَدًا مِنَ النَّاسِ إِلَّا قَالَ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي^۱

هرکسی را می بیند، به ذهنش می رسد که: «این از من بهتر است.» این شاخصه شاه کلید است و حضرت فرمودند چه شاخصه ای است این شاخصه دهم!

۱. متن روایت در کتاب شریف تحف العقول صفحه ۴۴۳ چنین آمده است: لَا يَتِمُّ عَقْلُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ حَتَّى تَكُونَ فِيهِ عَشْرُ خِصَالٍ الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ يَسْتَكْبِرُ قَلِيلُ الْخَيْرِ مِنْ غَيْرِهِ وَ يَسْتَقِلُّ كَثِيرُ الْخَيْرِ مِنْ نَفْسِهِ لَا يَسْأَلُ مَنْ طَلَبَ الْحَوَائِجَ إِلَيْهِ وَلَا يَمَلُّ مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ طَوْلَ دَهْرِهِ الْفَقْرُ فِي اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْغِنَى وَ الدُّلُّ فِي اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْعِزِّ فِي عَدُوِّهِ وَ الْخُمُولُ أَشْهَى إِلَيْهِ مِنَ الشُّهْرَةِ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَاشِرَةُ وَ مَا الْعَاشِرَةُ قَبِيلٌ لَهُ مَا هِيَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَرَى أَحَدًا إِلَّا قَالَ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَ اتَّقَى إِنَّمَا النَّاسُ رَجُلَانِ رَجُلٌ خَيْرٌ مِنْهُ وَ اتَّقَى وَ رَجُلٌ شَرٌّ مِنْهُ وَ أَذْنَى فَإِذَا لَقِيَ الَّذِي شَرٌّ مِنْهُ وَ أَذْنَى قَالَ لَعَلَّ خَيْرٌ هَذَا بَاطِنٌ وَ هُوَ خَيْرٌ لَهُ وَ خَيْرِي ظَاهِرٌ وَ هُوَ شَرٌّ لِي وَ إِذَا رَأَى الَّذِي هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ وَ اتَّقَى تَوَاضَعَ لَهُ لِيُلْحَقَ بِهِ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ فَقَدْ عَلَا مَجْدُهُ وَ طَابَ خَيْرُهُ وَ حَسُنَ ذِكْرُهُ وَ سَادَ أَهْلُ زَمَانِهِ.

دیگر شاخصه‌های عقل

تاکنون دربارهٔ ۴۴ شاخصهٔ عقلانیت گفت‌وگو کردیم. در متون دینی ما غیر از این شاخصه‌ها، شاخصه‌های دیگری برشمرده‌اند که در اصلاح فردی و انتخاب‌ها بسیار تأثیرگذار است. در اینجا صرفاً به بیان فهرستی از آن‌ها یا توضیحی مختصر بسنده می‌شود.

شاخصهٔ ۴۵. خوش فهمی

عقل با خوش فهمی ارتباط دارد.^۱ بعضی چیزها را ده بار می‌گویی و طرف نمی‌فهمد؛ اما برخی هنوز مطلب را کامل نگفته‌ای، آن را می‌گیرند. البته این رابطه یک طرفه است؛ یعنی هر خوش فهمی لزوماً عاقل نیست؛ بلکه یکی از زمینه‌های آن را دارد و این زمینه ممکن است بازپچهٔ شیطان بشود و به جای عقلانیت به شیطنت بینجامد.

شاخصهٔ ۴۶. جلب رضایت وقتی به کسی آسیب زده

گاهی اوقات کسی خطایی می‌کند و بعد هم طلبکار است. مثلاً دوبله پارک کرده؛ ولی اگر یک بوق پشتش بزنند، می‌گوید: «چه خبرت است؟! بیا برو دیگرا!» به‌جای اینکه بگوید: «آقا، ببخشید!» کسانی که این روحیه را دارند، نشانهٔ ضعف عقل عملی‌شان است. در کتاب

۱. قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: دَعَامَةُ الْإِنْسَانِ الْعَقْلُ وَالْعَقْلُ مِنْهُ الْفُطْنَةُ وَالْفَهْمُ وَالْحِفْظُ وَالْعِلْمُ... (الكافي، ج ۱، ص ۲۵). (پایهٔ شخصیت انسان عقل است و هوش و فهم و حافظه و دانش از عقل سرچشمه می‌گیرند.)

غُرر الحکم از امام علی (علیه السلام) روایت شده است: «الْمَعْدِرَةُ بُرْهَانُ الْعَقْلِ».^۱ (پوزش [از خطا] دلیل خردمندی است.)

شاخصه ۴۷. عَجول نبودن

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که هریک از عقل و جهل ۷۵ سرباز دارند. در آن روایت، شتابزدگی و بی ثباتی و بی قراری را از سربازان جهل معرفی کرده اند و ضد آن را که تَأَنِّي و تَثَبُّت باشد، از صفات عقل دانسته اند.^۲ تعدادی دیگر از شاخصه های عقل را از همین روایت و روایات دیگر ذکر می کنیم.

شاخصه ۴۸. کلام مستحکم

عاقل حرف های کم اشکال می زند. بعضی ها وقتی حرف می زنند، دائم باید دنبال اصلاح کردن حرف خودشان باشند: «نه، منظورم این نبود؛ منظورم این بود.» به این فرد باید گفت خب، منظورت را درست بگو. حرف مستحکم زدن نشانه عقل است: «الْجَمَالُ فِي اللِّسَانِ وَالْكَمَالُ فِي الْعَقْلِ».^۳

۱. غُرر الحکم، حدیث ۴۹۷.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۲۰.

۳. بحار الانوار، ج ۱، باب ۱: فضل العقل و ذم الجهل، ص ۸۱.

شاخصه ۴۹. میانه‌روی

مثلاً این جور نباشد که تا پول درشتی دستان آمد، همه را مهمان کنیم. اعتدال در خرج کردن و در تفریح، خصوصاً در مواقعی که برایمان مطلوب است و چیزهایی که از آنها لذت می‌بریم، از نشانه‌های عقل است.^۱ یک روز که غذا خوب است، اگر سه تا ژتون هم بدهند، نباید هر سه تا را بخوریم؛ چون نشانه بی‌عقلی است.

شاخصه ۵۰. وفا به وعده

سه ویژگی از احکام بین‌المللی اسلام است که نشانه عقل هم هست: صدق در گفتار، ادای امانت و وفا به عهد و وعده‌ها: «آیة المنافق ثلاثٌ إذا حدث کذب و إذا وعد أخلف و إذا ائتمن خان.»^۲ (نشانه منافق سه چیز است: دروغ‌گویی، پیمان‌شکنی، خیانت در امانت.)

شاخصه ۵۱. تلّون و تزلزل نداشتن در افکار و رفتارها

بعضی‌ها زود رنگ عوض می‌کنند، نه برای سودجویی؛ بلکه افکارشان متزلزل است. هرکس چیزی بگوید، فکر و رفتار و نظرشان عوض می‌شود. امروز می‌گویند: «حتمّاً باید این کار را بکنم.» فردا می‌گویند: «اصلاً نباید این کار را بکنم.»

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۰، حدیث جنود عقل و جهل.

شاخصه ۵۲. حفظ دوستی‌ها

کسی که دائم دوست عوض می‌کند، آدم متزلزلی است. هم انتخاب‌هایش درست نبوده و هم رد کردن‌هایش درست نیست. امیرمؤمنان (علیه السلام) می‌فرماید: «أَعَجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اكْتِسَابِ الْإِخْوَانِ وَ أَعَجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفَرَ بِهِ مِنْهُمْ.»^۱ (ناتوان‌ترین مردم کسی است که از به دست آوردن دوست ناتوان باشد و ناتوان‌تر از او کسی است که دوستانی را که به دست آورده، از دست بدهد.)

شاخصه ۵۳. آرامش

اضطراب نشان‌دهنده اشکالاتی در عقلانیت است. قرآن کریم آرامش را از نشانه‌های ایمان می‌داند: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ، أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^۲ (هدایت‌شدگان کسانی هستند که ایمان آورده‌اند و دل‌هایشان به یاد خدا مطمئن [و آرام] است. آگاه باشید که فقط با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد.)

شاخصه ۵۴. استفاده از تجارب خود و دیگران

اینکه از یک سوراخ دو بار گزیده نشویم، نشانه عقل است و اینکه یک اشتباه را دو بار تکرار کنیم، عاقلانه نیست. در روایت هم اتفاقاً همین آمده است. اگر عاقل باشیم، ممکن است

۱. نهج البلاغه، به تصحیح صبحی صالح، ص ۴۷۰.

۲. رعد، ۲۸.

خطا کنیم؛ ولی ممکن نیست خطایمان را تکرار کنیم: «الْعَاقِلُ مَنْ وَعَظَتْهُ التَّجَارِبُ»^۱ (عاقل آن کسی است که تجربه‌ها به او پند می‌دهند.) عاقل دوباره اشتباهش را تکرار نمی‌کند؛ یعنی هم خودرأی نیست و هم مشورت می‌کند؛ چون عقل با دو چیز تقویت می‌شود: علم و تجربه.

شاخصه ۵۵. برخورد ملایم با مخالفان

نباید با کسی که با ما مخالفت دارد، برخورد قهری کنیم. از امام رضا (علیه السلام) پرسیدند: «عقل چیست؟» حضرت فرمودند: «التَّجَرُّعُ لِلْغُصَّةِ وَ مَدَاهَنَةُ الْأَعْدَاءِ وَ مُدَارَاةُ الْأَصْدِقَاءِ»^۲ با دوستان مدارا و با دشمنان هم مدارا و انعطاف.

شاخصه ۵۶. تلاش در موقع مناسب

عاقل به دنبال سراب تلاش نمی‌کند؛ برای همین، تلاش‌هایش به نتیجه می‌رسد. این ویژگی به برنامه‌ریزی و دقت در تصمیم‌گیری برمی‌گردد. مثلاً دانشجویی یک سال کلاسی را همین‌طوری شرکت کند و بعد از یک سال بگوید: «هیچ چیز دست ما نیست و همه‌اش بر باد

۱. بحار الانوار، ج ۷۴، باب ۸: وصية امير المؤمنين إلى الحسن بن علي عليهما السلام و إلى محمد بن الحنفية، ص ۱۹۶.

۲. الامالی، ص ۲۸۴.

رفت!« عاقل هیچ وقت نمی گوید: «زحمت هایم بر باد رفت»؛ چون جایی زحمت هایش را می کشد که مناسب است.

شخصه ۵۷. اعتماد کامل نداشتن به فکر و تشخیص اولیه خود

یکی از نشانه های مهم عاقل این است که به آنچه خودش فکر می کند و تشخیص های اولیه خودش، اعتماد کامل ندارد: «الْعَاقِلُ مَنْ اتَّهَمَ رَأْيَهُ وَ لَمْ يَثِقْ بِكُلِّ مَا تَسَوَّلَ لَهُ نَفْسُهُ.»^۱ عاقل کسی است که نگوید همیشه آنچه می گویم، درست است؛ بلکه احتمال درست بودن نظرات دیگران را هم می دهد. اعتماد کامل به حرف و تشخیص خود از نشانه های خلل عقل است؛ چون ما تمام عقل را نداریم. کسی باید این طور باشد که عقل کل باشد؛ اما کسی که عقل کل نیست و همیشه دریافت های خود را درست می پندارد، ضعیف عقل دارد.

شخصه ۵۸. آرزوپردازی نکردن

آرزوپردازی نشانه ضعیف عقل است: «الْجَاهِلُ يَعْتمِدُ عَلَى أَمَلِهِ وَ يَقْصُرُ مِنْ عَمَلِهِ.»^۲ عاقل به کار خودش تکیه می کند و جاهل به آرزویش. مثال روشنش افرادی هستند که در شرکت های هرمی و مشابه آن سرمایه گذاری می کند. هرچه آرزو کمتر باشد، عقل بیشتر است. هرچه تلاش بیشتر باشد، عقل بیشتر است.

۱. عیون الحکم و المواعظ، ص ۵۵.

۲. عیون الحکم و المواعظ، الفصل الاول مما أله الالف و اللام، ص ۱۷.

شاخصه ۵۹. در معرض تهمت و غیبت قرار ندادن

نشانه دیگر عاقل این است که خودش را در معرض تهمت و غیبت قرار نمی‌دهد. مثلاً این‌گونه نیست که به مکانی فاسد برود و موجب شود مردم پشت سرش حرف بزنند. خودش را جایی قرار نمی‌دهد که در معرض تهمت و ایرادگیری دیگران است. امام علی (علیه السلام) می‌فرماید: «مَنْ وَقَفَ نَفْسَهُ مَوْقِفَ التُّهْمَةِ فَلَا يُلُومَنَّ مَنْ أَسَاءَ بِهِ الظَّنَّ.»^۱ (کسی که خود را در معرض تهمت قرار دهد، نباید کسی را که به او گمان بد برده، سرزنش کند). البته گاهی می‌خواهیم نماز بخوانیم و دیگران می‌گویند: «چه آدم ریاکاری است!» اینجا دیگر چون وظیفه مان بوده، نباید به سخن دیگران اعتنا کنیم.

شاخصه ۶۰. لا ابالی نبودن

عاقل بی‌محابا کاری نمی‌کند. آدم عاقل لا ابالی نیست. یک نفری دانشجوی پزشکی بود و مشهور بود به اینکه آدم احمقی است. دیگران به راحتی می‌توانستند او را به کارهایی وادار کنند. زمانی دیدم که شیشه‌های خالی نوشابه یکی پس از دیگری از پنجره کافه دانشگاه به بیرون پرت می‌شود و می‌شکند. وقتی پیگیر شدم، فهمیدم دیگران به این فرد گفته‌اند: «تو عرضه نداری این شیشه‌ها را بشکنی!» آن فرد هم تحریک شده و یک یک شیشه‌های نوشابه را بیرون انداخته و بعد هم هزینه‌اش را داده. فردا هم کمیته انضباطی او را خواسته بود. این نشانه بی‌عقلی است.

۱. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۹۰.

شاخصه ۶۱. به کسی که نباید امید داشته باشد، امید نمی‌بندد

مثلاً کسی دوستی پیدا می‌کند و آن فرد به او قول ازدواج می‌دهد و او چنان دل‌بسته آن قول می‌شود که وقتی معلوم می‌شود آن قول پوچ بوده، کل زندگی این دختر یا پسر نابود می‌شود. در فضای ارتباطی کوچه و دانشگاه و... آیا می‌توان این مقدار اعتماد و تکیه کرد؟ اگر به دیواری که در حال ریختن است، تکیه کنیم و بعد فروبریزد، آیا ناراحت می‌شویم که چرا فرو ریخت؟ از ابتدا نباید تکیه می‌کردیم.

شاخصه ۶۲. دائم عذرخواهی نمی‌کند و سرزنش نمی‌شود

عادل آن کسی نیست که دائم خطا کند و مدام عذرخواهی کند. امام علی (علیه‌السلام) در نامه خود به حارث همدانی فرمودند: «وَاحْذَرْ كُلَّ عَمَلٍ إِذَا سُئِلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ أَنْكَرَهُ أَوْ اعْتَذَرَ مِنْهُ، وَلَا تَجْعَلْ عِرْضَكَ غَرْصًا لِنِبَالِ الْقَوْلِ.»^۱ (از هر کاری که اگر از کننده آن درباره‌اش بازخواست شود، انکارش می‌کند یا پوزش می‌خواهد، بپرهیز و آبروی خود را آماج تیرهای سخن [مردمان] قرار نده.)

۱. نهج البلاغه، نامه ۶۹.

شاخصه ۶۳. غضبش را به زبان نمی گوید

جاهل است که به محض عصبانیت، هرچه هست، به زبان می آورد: «غَضَبُ الْجَاهِلِ فِي قَوْلِهِ وَ غَضَبُ الْعَاقِلِ فِي فِعْلِهِ»^۱ جاهل هنوز کاری انجام نداده، با گفتن قبلی اش این کار را می فروشد؛ اما عاقل صد بار اعلام پیش از موعد ندارد. خوب بررسی می کند و در عمل غضبش را بروز می دهد. با تصمیم، غضبش را انجام می دهد. کاری را که باید انجام دهد، انجام می دهد.

شاخصه ۶۴. عالم به زمانه خویش است

«عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ عَارِفًا بِزَمَانِهِ»^۲ (بر عاقل لازم است که زمانه خودش را بشناسد.) یکی از معانی اینکه زمان را بشناسیم، این است که مردم را بشناسیم؛ وگرنه خود زمان، خصوصیتی ندارد. شناخت زمانه یعنی جامعه و مردم را بشناسیم.^۳

قرآن کریم می فرماید: «وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا»^۴ (هرگاه شما را سلامی گفتند، شما نیز باید با سلامی بهتر از آن یا مانند آن پاسخ دهید. خدا به حساب هر چیزی کاملاً خواهد رسید.)

۱. بحار الانوار، ج ۱، باب ۴: علامات العقل و جنوده، ص ۱۰۶.

۲. الکافی، ج ۲، باب الصمت و حفظ اللسان، ص ۱۱۳.

۳. شناخت این شاخصه بحث مفصلی می طلبد که درضمن کتاب مجزایی به نام پایان تاریخ و نبرد نهایی، از آن به اقتضای مباحث صحبت شده است.

شاخصه ۶۵. پافشاری نکردن بر فکر یا کاری که خطا بودنش را

فهمیده

عاقل اگر متوجه اشتباهش شد، نمی‌گوید: «ولش کن! حالا که داریم این سیگار را می‌کشیم، اسراف می‌شود اگر الان رهائش کنم. بقیه‌اش را هم می‌کشم.»

این‌ها تعدادی از شاخصه‌های فکری و اخلاقی و رفتاری سنجش عقل بود که به اختصار از آن‌ها گفت‌وگو شد. بیان این مطالب با این هدف بود که خودمان را بشناسیم و بسنجیم و ارتقا بدهیم. این شاخصه‌ها برای سنجش میزان عقل دیگرانی که می‌خواهیم با آن‌ها در قالب کار یا ازدواج تعامل کنیم نیز مفید است. حالا وقت آن رسیده که خودمان را زیر ذره‌بین محاسبه قرار دهیم و به خودمان نمره بدهیم. فکر می‌کنید شما چه نمره‌ای می‌گیرید؟

شاخصه ۶۶. پشیمانی مکرر نداشتن

کسی که مکرر پشیمان می‌شود، دارد مکرر اشتباه می‌کند و این نشانه نقص عقل است.

شاخصه ۶۷. نداشتن احساس یأس

عاقل مأیوس نمی‌شود و در شکست‌ها دوباره شروع می‌کند. عاقل خصوصاً وقتی شروع می‌کند، پیگیر راه‌حل‌های جدید است.

شاخصه ۶۸. کنجکاو بیجا نداشتن

درصد بسیاری از کسانی که معتاد شده‌اند، می‌خواسته‌اند آن ماده مخدر را امتحان کنند.^۱

شاخصه ۶۹. عمل به گفته‌ها

گفته‌های عاقل مطابق رفتارهایش است.

شاخصه ۷۰. کنترل کردن خود در عصبانیت‌ها

افراد به میزان داشتن قدرت کنترل کردن خود در عصبانیت‌ها، قدرت عقلانی دارند.^۲

شاخصه ۷۱. احتیاط حاصل از عاقبت‌نگری

از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده است: «لیس بناکِبٍ عن الصَّراطِ من سلک سبیل الاحتیاط.»^۳ (کسی که شیوه احتیاط را در پیش بگیرد، به کژراهه نمی‌افتد.)

۱. تعدادی از این ملاک‌ها نیز از انتظاراتی است که خداوند از مؤمنان در قرآن دارد و از آنجاکه ایمان از شاخصه‌های کلی عقل است، این‌ها هم از شاخصه‌های عقل شمرده می‌شوند؛ مثل: لَا تَجَسَّسُوا (حجرات، ۱۲)؛ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا (احزاب، ۷۰)؛ لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ (صف، ۲).

۲. الکافی، ج ۱، ص ۲۰، حدیث جنود عقل و جهل.

۳. جامع احادیث الشيعة، ج ۹، ص ۱.

شاخصه ۷۲. برخورد همراه با رأفت با دیگران

اگر عقل را به انسان تشبیه کنیم، دهانش رأفت است؛ یعنی آنجا که دهانش باز می‌شود و می‌خواهد به دیگران چیزی منتقل کند، رحمت منتقل می‌کند.

شاخصه ۷۳. احساس شکست نداشتن در تنهایی

عقل در تنهایی‌ها احساس شکست نمی‌کند. وقتی تنها شد، مثلاً پروژه‌ای را انجام داد و همه او را ترک کردند و سرزنشش کردند، او احساس شکست نمی‌کند؛ در نتیجه مأیوس هم نمی‌شود.

شاخصه ۷۴. کوچک ندیدن دیگران و عدم خودبینی

نشانه دیگر عاقل این است که عاقل کسی را کوچک نمی‌بیند: «الْعَاقِلُ لَا يَسْتَخِفُّ بِأَحَدٍ»^۱ عاقل هیچ‌کسی را خوار و خفیف و کوچک و ناتوان نمی‌بیند.

البته اگر کسی در گفتارش زیاد «من» می‌گوید، دلیلی بر خودبینی او نیست؛ چون ممکن است تکیه کلامش باشد و افراد نوعاً به کلام خودشان آن‌قدر دقت ندارند که عاری از تکیه کلام باشد. تکیه کلام هم مانند لهجه برخاسته از محیط است. اگر کسی با تأمل می‌خواهد معنایی را منتقل کند و در این کلام از واژه «من» زیاد استفاده می‌کند، این را می‌توان نشانه خودبینی او در نظر گرفت؛ البته باید دقت کنیم که ما نمی‌توانیم راجع به این

۱. تحف العقول، و من کلامه علیه السلام سماه بعض الشيعة نثر الدرر، ص ۳۱۵.

موضوع در دیگران قضاوت کنیم. نکته دیگر اینکه زبان و شخصیت تأثیر و تأثر دوطرفه بر هم دارند. نوع گفتار برخاسته از شخصیت است و ازسویی در شخصیت هم تأثیر می‌گذارد. قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ»^۱ در این آیه می‌فرماید که اگر قول سدید یعنی قول بی‌خلل بگوییم، می‌بینیم که اعمالمان هم درست شد.

شاخصه ۷۵. به جا سخن گفتن

گاهی وقت‌ها به کسی چیزهایی می‌گوییم و او از همان‌ها استفاده می‌کند و ما را تخریب می‌کند. عاقل می‌داند حرف‌هایی را که باید بزند، به چه کسی بگوید.

شاخصه ۷۶. به جا درخواست کردن

یکی دیگر از نشانه‌های آدم عاقل این است به طرف مقابلی که چیزی از او می‌خواهد، خوب نگاه می‌کند و از کسی درخواستی نمی‌کند که او آن را رد کند.

۱. احزاب، ۷۰ و ۷۱.

شاخصه ۷۷. اصلاح‌پذیری

«إِنَّ الْعَاقِلَ يَتَعَطَّى بِالْأَدَبِ وَ الْبَهَائِمُ لَا تَتَعَطَّى إِلَّا بِالضَّرْبِ»^۱ حیوان را باید بزنند تا مسیرش را عوض کند اما انسان عاقل با پوشیدن جامهٔ ادب، اصلاحات لازم را در خود به نحو مسالمت‌آمیز و معقول، ایجاد می‌کند.

شاخصه ۷۸. امانت‌داری

امانت‌داری یک ویژگی اساسی مثبت اخلاقی است که هم از ویژگی‌های برجستهٔ عقلی است و هم از ویژگی‌های برجستهٔ اخلاقی. در واقع جزو اخلاق و حقوق بین‌المللی اسلام است؛ یعنی ادای امانت لازم است ولو با دشمن. یکی از امانت‌ها، حرف‌هایی است که در خلوت گفته می‌شود. حضرت امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرمایند: «إِنَّ الْمَجَالِسَ بِالْأَمَانَاتِ»^۲ کسی که با ما در جایی گفت‌وگو می‌کند، خصوصاً وقتی ما را کنار می‌کشد، او دارد نزد ما امانت می‌گذارد و نمی‌خواهد این سخن جای دیگر مطرح شود. اگر حرف‌های دیگران را جاهای مختلف نقل کنیم، امانت‌دار نیستیم؛ پس امانت را نباید فقط پول بینیم.

۱. غرر الحکم، حدیث ۳۵۶۰.

۲. التوحید، ص ۲۵۳، باب الرد علی الثنویة و الزنادقة.

درخصوص امانت‌های دیگر هم باید مراعات کنیم و این مراعات، هم برای برگرداندن اصل آن شیء است و هم مربوط به زمان و کیفیت برگرداندن آن. مثلاً اگر کتاب را برمی‌گردانیم، نباید خرابش کرده باشیم.

شاخصه‌های دیگر

شاخصه‌های دیگری نیز در این میان وجود دارد که صرفاً به ذکر آنها می‌پردازیم و تفصیل آن را به خوانندهٔ محترم می‌سپاریم:

- محاسبهٔ نفس^۱
- حجب و حیا^۲
- اهل مطالعه بودن
- خطرِ نامعقول نکردن
- پاسخ بهتر به احسان افراد

۱. از این شاخصه در سلسله مباحث سیروس‌سلوک قرآنی در منزل محاسبه، به تفصیل گفت‌وگو شده است.

۲. از این شاخصه در مباحث انتخاب همسر به اقتضای مباحث، سخن به میان آمده است.

فصل دوم: حیا و اخلاق؛ شاخصه اصلی دیگر

تعریف اخلاق و حیا

اخلاق به معنای خوش اخلاقی و خوش برخورد بودن نیست. اخلاق به حالت‌های درونی گفته می‌شود و این غیر از رفتار است. درباره اهمیت این شاخصه به این مثال توجه کنید: خانمی برای مشاوره مراجعه کرده بود. ایشان از همسرش به دلیل بخل او خیلی ناراحت بود و شکایت می‌کرد. دوستم که برای میانجی‌گری به خانه‌شان رفته بود، می‌گفت: «مرد خانواده روی مایع ظرف‌شویی تاریخ زده بود؛ مثلاً اردیبهشت ۱۳۹۴؛ یعنی این مایع ظرف‌شویی باید تا آن وقت دوام بیاورد. اگر تمام می‌شد، خود خانم می‌دانست که چه کند؛ چون دیگر نمی‌خرید.» یا شکایت می‌کردند که وقتی شوهر می‌خواهد مسافرت برود و خانم به او

می‌گوید: «میوه‌ای، گوشتی بخر»، می‌گوید: «من که نیستم! برای کی بخرم؟!». بعد خانم ایشان می‌گفت: «انگار در آن خانه زهر می‌خورم.» این قدر این مسائل برایش سنگین بود. در نهایت میانجی‌گری به نتیجه نرسید و کارشان به طلاق انجامید. در این نمونه، حالت درونی بخل دردساز شده بود.

ممکن است حالت درونی فردی این باشد که به افراد سوءظن دارد. در این صورت اگر اتفاقی بیفتد، اول برداشت منفی می‌کند. حتی ممکن است این حالت خودش را بروز ندهد. مثلاً ما را می‌بیند و با خودش می‌گوید: «وای! این چرا این جوری نشسته؟! حتماً می‌خواهد به من بی‌احترامی کند.» حالا ممکن است این را بروز هم بدهد و بگوید: «این چه وضع نشستن است؟! یا بروز ندهد؛ ولی بالاخره این حال درونی بروز پیدا می‌کند، در این صحنه یا در صحنه‌ای دیگر؛ چون هیچ‌کس نمی‌تواند امری را درون خودش برای همیشه پنهان کند؛ مگر از اولیای خدا باشد.

حیا به اخلاق برمی‌گردد و به معنای قدرت بر بروز ندادن است که بیشتر در حالات منفی مطرح می‌شود.^۱ البته همیشه امکان بروز حالات درونی هست؛ مگر اینکه این حالات منفی برطرف شود.

۱. به این نکته باید توجه داشت که ما خواه‌ناخواه دوست داریم تمایلاتمان را نشان بدهیم. بروز تمایلات صرفاً مساوی با بی‌حیایی نیست. این‌ها را باید از هم تفکیک کنیم.

شرّ نفس چیست؟

ممکن است به ذهن برسد که اخلاق و حیا ارثی است؛ اما باید دقت کنیم که هیچ کدام از حالات ما کاملاً ارثی نیست و فقط زمینه های ارثی^۱ ممکن است داشته باشد. دیده ایم که بعضی از بچه ها وقتی هم بازی می شوند، مثلاً تعدادی بچه دوسه ساله که هنوز در محیط بیرون نبوده اند و تربیت خاصی نشده اند، یکی بیسکویتش را به دیگری می دهد. آن یکی بیسکویت خودش را دارد؛ اما بیسکویت دیگری را هم می گیرد. بعدش یکی هم می زند بر سر آن یکی. این حالات و رفتارها برمی گردد به مسئله ای که خیلی مهم است و در بعضی از روایات بیان شده است. امیرمؤمنان حضرت علی (علیه السلام) در فرازی از خطبه عید فطر می فرمایند: «وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ مِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا»^۲

مشخص است کارهای بدی که می کنیم، تبعاتی منفی دارد. حضرت در این دعا علاوه بر این، از چیز دیگری هم به خداوند پناه می برند: «از شرّ نفس به خداوند پناه می بریم.» شرور بعضی از نفوس کم است؛ اما شر بعضی ها زیاد است. همان طور که گفته شد، این در بچه های کوچک بارزتر است. یکی قلدری می کند و بچه دیگر را هل می دهد؛ بعد هم رویش می نشیند می خواهد خفه اش کند!

۱. البته ارث به معنای ژن نیست.

۲. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۶، ص ۱۵۷.

منشأ شر نفس کجاست؟

این رفتارها از کجا نشئت می‌گیرد؟ از عوامل متعددی نشئت می‌گیرد که یکی هم پدر و مادر است. دستورهای متعددی که برای قبل و حین و بعد از انعقاد نطفه گفته‌اند، برای چیست؟ گفته‌اند نطفه در چه وضعی منعقد بشود، قبل انعقاد نطفه توبه بکنیم، مادر هر جایی نرود، پدر هر کاری نکند، هر چیزی نخورند، هر چیزی نبینند و هر فکری نکنند. اگر معتقد باشیم این کارها هیچ اثری در نفس بچه ندارد، پس این توصیه‌ها برای چیست؟ این‌ها شر نفس ایجاد می‌کند.

قضاوت ممنوع

اگر بچه‌ای را دیدیم که شرارت می‌کند، این فکر را نکنیم که پدر و مادرش چه جور بوده‌اند. گفته شد که شر نفس عوامل متعددی دارد. گاهی اوقات هم این حالات در بچه شر نفس نیست و بر اثر عوامل دیگری ایجاد شده است. مثلاً زمانی بچه‌ای هلش داده است و ترسیده شده است؛ در نتیجه تا بچه‌ای را می‌بیند، به صورت شرطی برای اینکه هلش ندهند، او شروع می‌کند به هل دادن.

تقدم شاخصه‌های درونی انسانی بر دین‌داری ظاهری

یکی از نکات مهم، تقدم شاخصه‌های انسانی بر دین است؛ یعنی همان‌طور که پیش از این مطرح شد، عقل و اخلاق (حیاء) در حقیقت موهبت‌های خدادادی است که همه از آن برخوردارند. هیچ‌کس نیست که عقل نداشته باشد یا بی‌بهره از حیا باشد. اصلاً انسان با عقل و حیا به دنیا آمده است. ولی همه باید دین را کسب کنیم؛ برای همین، عقل و حیا مقدم بر

دین‌داری است. به عبارت دیگر، این دو فطری هستند. به همین دلیل است که دین فطری است؛ چون عقل و حیا فطری هستند؛ منتها دین به پرورش نیاز دارد. من و شما و همه انسان‌های دیگر فطرتاً باحیا هستیم و این‌طوری خلق شده‌ایم؛ ولی محیط و خانواده و تصمیم‌هایی که می‌گیریم، باعث می‌شود وضعیت این ویژگی مان متفاوت شود. گاه آن حیا فطری توسعه پیدا می‌کند یا به جهت درست تربیت نشدن، حجب و حیا فطری مان صدمه می‌خورد.

شاهد قرآنی فطری بودن حیا

قرآن این فطری بودن را بیان می‌کند: «فَاللَّهُمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»^۱ (سپس فجور و تقوا [شر و خیرش] را به او الهام کرده است.) خداوند فجور و تقوا را به نفس ما الهام کرده است؛ یعنی نفس ما می‌فهمد بد چیست و خوب چیست. البته این‌گونه نیست که فقط خوب و بد را بفهمیم و برایمان هم یکسان باشد؛ بلکه علاوه بر شناخت خوب و بد، این‌ها برایمان برابر نیستند. هم معرفت نسبت به خوبی داریم و هم به آن گرایش داریم. برای همین است که به کارهای خوب «معروف» (آشنا) می‌گوییم و به امور ناپسند، «منکر»^۲؛ یعنی برای روح ما ناشناس است. منظور از «ناشناس» این نیست که نمی‌شناسد؛ بلکه یعنی نمی‌خواهد بشناسد و از آن کراهت دارد.

۱. شمس، ۸.

۲. قاموس قرآن، ج ۷، ص ۱۰۹؛ المفردات فی غریب القرآن، ص ۸۲۳؛ لسان العرب، ج ۵، ص ۲۳۲.

پس همه ما این طوری هستیم که با حیا و با سرمایه عقل به دنیا آمده‌ایم؛ برای همین، قبل از اینکه به دین فرد تأکید شود، به شخصیت انسانی آن فرد تأکید می‌شود که در عقل و حیایش نمود پیدا می‌کند.

جنبه‌های مختلف حیا

می‌توان حیا را براساس لایه‌های وجودی انسان دسته‌بندی کرد:

۱. حیا در فکر؛

۲. حیا در کلام؛

۳. حیا در رفتار مانند پوشش؛

۴. حیا در نگاه.

البته حوزه‌های دیگری هم برای حیا متصور است. نکته دیگر اینکه حیا در نگاه و حیا در گفتار از زیرمجموعه‌های حیا در رفتار است؛ چون گفتن و نگاه کردن گونه‌هایی از رفتار است. البته این‌ها چون مهم و شاخص است، از رفتار به معنای اعم تفکیک شده است. می‌توانیم براساس آن‌ها خود و دیگران را بسنجیم و برای ازدواج تحقیق کنیم. البته با شاخصه‌های دین داری که در بخش آینده ذکر می‌شود، میزان متانت دینی فرد را به دست می‌آوریم و این‌ها با بحث حیا هم‌پوشانی دارد؛ اما به دلیل اهمیت، در ادامه از آن مفصل‌تر بحث خواهد شد.

حیا در اندیشه

از همه مهم‌تر، حیا در فکر است. اگر حیا در فکر نباشد، ولو اینکه در نگاه و کلام و رفتارمان آدم موقری باشیم، این‌ها کم‌کم می‌شکند. بازگشت حیا در اندیشه به این است که افکار بد و شنیع و زشت نداشته باشیم. افکار بد یعنی افکاری که ریشه در آلودگی دارد و ایجادکننده آلودگی است. بعضی افکار حریم‌شکن است و برای رفتارهای بعد و بی‌حیایی‌های رفتاری مبنا می‌سازد.

زمانی فرد می‌گوید: «مشروب خوردن خیلی بد است. ارتباط نامشروع نیز خیلی بد است؛ ولی من آدم فاسقی هستم و انجام می‌دهم.» این فرد بالاخره در ذهنش ترمیزی دارد. وقتی می‌خواهد انجام دهد، مدام عذاب وجدان و افکار مخالف مانعش می‌شود. اگر هم انجام بدهد، بعد توبه می‌کند. یا مثلاً یک بار انجام می‌دهد و دو بار انجام نمی‌دهد یا دو بار انجام می‌دهد و پنج بار انجام نمی‌دهد. مثلاً معتقد است دیدن عکس نامحرم و عکس نامناسب خوب نیست. اگر هم از دستش دربرود، ناراحت می‌شود. با سرعت حرکت نمی‌کند. اگر هم حرکت کند، مدام ترمز درونی‌اش جلوی او را می‌گیرد.

اما اگر معتقد باشد: «کی گفته حرام است؟ کی گفته بد است؟ حالا چی می‌شود؟!»، ترمز برداشته می‌شود و با سرعت نور به سمت آن خطاها حرکت می‌کند. تا وقتی که این افکار در ذهن فرد هست، چه خودآگاه باشد و چه ناخودآگاه، قابلیت ازدواج ندارد.

انحرافات فکری؛ معضل کنونی جهان

الان معضل جامعه ما و جامعه جهانی نه فحشا است و نه اعتیاد؛ بلکه افکاری است که می‌گوید: «این‌طور روابط اشکالی ندارد» و آن‌ها را عادی می‌کند. از روز اول که

آدم (علیه السلام) روی زمین آمده، مگر قتل نبوده؟ همیشه فحشا بوده، همیشه بدی بوده، همیشه رشوه بوده و هست و خواهد بود. اما اگر در سطح فکر راجع به بدی ها و منکرات بگویند: «چه اشکالی دارد؟»، قبح شکنی می شود. در نتیجه به جای اینکه ده نفر آلوده باشند، موج آلودگی ایجاد می شود. همه رباخوار می شوند. هرکسی دنبال این می رود که یک نفر را پیدا کند و پولی دستش بدهد و درصدی بیشتر از او بگیرد. در مقابل انتقاد هم می گویند: «چه اشکالی دارد؟! کی گفته غلط است؟»

نمونه هایی از بی حیایی های فکری

همان طور که گفته شد، بعضی از افکار حریم شکن است. بعضی نمونه هایش را با هم بررسی کنیم. گاهی اوقات ممکن است فردی مرتکب فساد نشود؛ اما این فکر در ذهنش بیاید و بیان هم بکند: «تو حالا که مجردی، لذت ببر و راحت باش. وقتی که سی ساله شدی، آن وقت ازدواج می کنی.» دقت کنید که از چه ذهنیتی این حرف بلند می شود. مثلاً این فکر که تأهل لذت سوز است. اما ذهنیت دیگری که ممکن است منشأ این حرف باشد و از قبلی مهم تر است، این است که محور فعالیت ها و تصمیمات باید لذت باشد. این فکر خیلی شکننده ای است. کسانی که این حرف را می زنند، شاید نمی دانند^۱ در ناخودآگاه خودشان

۱. گاهی اوقات خودمان نمی دانیم؛ یعنی اگر از ما پرسند که چه چیزهایی برای ت خیلی مهم است، ممکن است ندانیم. مثلاً یکی خواستگاری می رود یا به خواستگاری اش می آیند. از او می پرسند: «برای شما پول مهم است یا مادیات خیلی اهمیت دارد؟» در جواب می گوید: «نه، ابداً.» بعد در عین حال وقتی صحبت می کند، می گوید: «شما چقدر حقوق می گیرید؟ کجا می خواهید زندگی کنید؟» اکثر سؤالاتش کجا دور می زند؟ این یعنی در ناخودآگاهش محور اصلی تصمیمات و اهمیت دادن هایش همین پول و امور مالی است؛ گرچه هیچ کس به زبان نمی گوید و گرچه از خودش هم پنهان باشد. آن ناخودآگاه که قبلاً راجع به آن

چه چیزهایی هست که بعد این حرف گفته می‌شود. برای همین می‌گویند: «راحت باش. ازدواج نکن. بعداً ازدواج کن.» این یعنی چه؟ یعنی در فکر این فرد لذت اصل اول است. نمونه دیگر از بی‌حیایی‌های فکری، این حرف است: «کی گفته؟ کجای قرآن حجاب هست؟ کجای قرآن مثلاً گفته این جوروری باش؟» این را هم اگر بشکافیم، یعنی منشأ فعالیت‌های من لذت است؛ بنابراین چیزی را که با لذت‌ها جور درنیاید، نمی‌پذیرم. یا مثلاً اعتماد بیش از حد به تشخیص‌های اولیه باعث می‌شود بگوید: «به نظر من این آقا اشتباه می‌گوید.» اگر سؤال کنیم به چه دلیل، می‌گوید: «چون با تشخیص من جور در نمی‌آید.» یعنی خودش را معیار و خط‌کش صحت و سقم کل هستی قرار داده. خودش را انسان کاملی در نظر گرفته که به علم لدنی وصل است؛ پس هرچه با تشخیص او جور درنیاید، خللی دارد.

یا مثلاً این حرف که: «چرا پسر و دختر به هم نگاه نکنند؟ مگر آدم نیستند؟» مثلاً از بی‌حیایی‌های اساسی در فکر همین افکار فمینیستی است: «کی گفته مرد باید مدیر خانواده باشد؟ باید با هم مساوی باشیم.» فیلمی بود به نام واکنش پنجم^۱ که در صحنه‌ای از آن، چند زن دور هم جمع شدند و برخی از این بی‌حیایی‌های فکری را به زبان می‌آوردند.

صحبت شد، همین است. مثلاً می‌گوید: «نمی‌دانم چرا از اینجا اصلاً خوشم نمی‌آید! این حرف‌ها اصلاً به دلم نشست. رفتم حرم و حال زیارت نداشتم. همین جوروری این را خریدم و...» این فرد خودش نمی‌داند؛ ولی ملاکی دارد که خوشش نیامده؛ اما آن ملاک از خودش هم پنهان است.

۱. کارگردانش خانم ته‌مینه میلانی است که خداوند هدایتش کند؛ چون مروج افکار فمینیسمی در سطح وسیعی با ابزار سینماست.

یکی از این افکار شیطانی که مطمئناً اولین بار در ذهن خود شیطان بوده و او آن‌ها را به اذهان القا کرده، این حرف است: «برای یک لیوان شیر که آدم گاو نمی‌خرد.» با شنیدن این حرف باید خون‌گریه کنیم. می‌گوید اگر کسی گفت: «ازدواج کن. زن بگیر یا شوهر انتخاب کن»، تو بگو: «برای یک لیوان شیر که آدم گاو نمی‌خرد.» می‌دانید این سخن به چه معناست؟ یعنی هدف من در سطح لذت حیوانی است. وقتی می‌توانم بیرون و بدون ازدواج با پنجاه‌هزار تومان یا صد هزار تومان لذت جنسی ببرم، چرا ازدواج کنم؟ این افکار بازکننده باب فحشاست.

یا کسی که قائل به حق بودن همهٔ نحله‌هاست، می‌گوید: «کی گفته فقط حق با یکی است؟ کی گفته فقط این کار درست است؟» اندیشهٔ پلورالیسم به هر میزان در افراد باشد، نوعی بی‌حیایی را ترویج می‌کند. به عبارتی، باطن این فکر حریم‌شکن است؛ ولی در ظاهر عادی است. کلمات «چه اشکالی دارد؟» و «کی گفته؟» شاخص این افکار است.

ممکن است این حال فرد عمدی باشد و ممکن هم هست اصلاً عمدی نباشد؛ یعنی خودش متوجه نیست و متعصب بر این اندیشه هم نیست؛ اما این فکر در ذهنش افتاده است. به هر صورت تا زمانی که کسی این افکار را داشته باشد، به درد همسری نمی‌خورد.

به نظر شما عمل هم‌جنس‌بازی چگونه شیوع پیدا کرد؟ از ابتدا که نگفتند: «وای! ما چقدر عقب‌افتاده هستیم که هم‌جنس‌بازی نمی‌کنیم!» اول فکری آمد که مثلاً: «کی گفته این حرام است و فقط از راه ازدواج مجاز است؟ به چه دلیل حتماً باید این جور باشد؟ یک عده می‌خواهند جور دیگری لذت ببرند. آیا اشکالی دارد؟ چه اشکالی دارد؟» این فکر مدام مثل غدهٔ سرطانی رشد می‌کند؛ چون هیچ حریمی را نگه نمی‌دارد. چنین فردی با گفتن «به چه

دلیل؟» به دنبال دلیل نیست؛ بلکه دنبال راه باز کردن است. این فرد اگر بر حسب تربیت خانوادگی آدم متدینی هم باشد، این اندیشه باعث می‌شود که کم‌کم تغییر کند و حریم‌هایش را بشکند؛ چون این فکر تئوری شکستن حیاست.

به همین دلیل هم با این موضوع در دین خیلی سخت برخورد کرده‌اند. فردی شراب‌خوار است. می‌گویند مسلمان فاسق است. ولی فردی می‌گوید: «کی گفته شراب اشکال دارد؟» این فرد کافر است؛ حتی اگر شراب نخورد؛ چون این فکر حریم‌شکن است. شراب‌خوار بی‌حیایی عملی دارد؛ ولی این فرد بی‌حیایی فکری دارد.

حیا در گفتار

اتفاقاً روایت هست که می‌فرماید برای اینکه بفهمی کسی بی‌حیاست یا نه ببین حیای در کلام دارد یا نه؟ حیای کلام، در گفتن لطیفه‌ها و در پیامک‌ها و در فحش‌ها و در قضاوت کردن راجع به دیگران نمود دارد. برای بی‌حیایی در گفتار، ذهنتان فقط به سمت فحش‌های ناموسی و جنسی نرود؛ بلکه غیبت کردن یک بی‌حیایی بزرگ کلامی است. آدمی که راحت درباره دیگران صحبت می‌کند و آبرو می‌برد، بی‌حیاست. این فرد در زندگی هم که وارد شود، به راحتی راجع به مادرزن یا مادرشوهر و دیگر اطرافیانش قضاوت می‌کند و باعث اختلافات در زندگی می‌شود.

محدوده کلام

از طرفی «گفتار و گفتن» هم فقط به گفتن زبانی محدود نیست. مثلاً با دست به کسی اشاره می‌کنیم که بلند شود و بیاید و او هم می‌آید. اگر پرسیم: «چرا بلند شدید؟» می‌گوید: «خود

شما گفتید!» پس گفتن محدود به زبان نیست. اگر کسی مطالب آن چنانی برای دیگران می‌نویسد، حیا در گفتار ندارد. نکته بعد اینکه لازم نیست آن جوک را خود فرد تولید کرده باشد؛ بلکه با جوکی مواجه می‌شود و آن را برای دیگری می‌فرستد؛ درحالی که آدم با حیا مواظب است.

هم کسی که به راحتی حرف زشت می‌زند، آدم بی‌حیایی است و هم کسی که عین خیالش نیست و اگر حرف زشت به او بزنند، مثل سیب‌زمینی بی‌خیال است. درباره بعضی‌ها خصوصاً در بین جوان‌ها می‌گویند: «بین فلانی چه آدم باظرفیتی است! هر فحشی حتی به ناموسش هم بدهی، ناراحت نمی‌شود. خیلی باظرفیت است!» اتفاقاً این فرد خیلی بی‌حیاست. حریم برایش معنا ندارد که به آن حساسیت نشان بدهد. هم کسی که به راحتی حرف زشت می‌زند و هم کسی که به راحتی حرف زشت را می‌پذیرد، حریم ندارد. کلاً حساسیت نداشتن به ادبیات حریم‌شکن و حرمت‌شکن نشان‌دهنده بی‌حیایی است. در نتیجه حرمت خودش و دیگران را نگه نمی‌دارد. در این صورت به راحتی کلماتی که حیثیت دیگران را بشکند، توسط خودش یا در حضورش ردوبدل می‌شود. حالا می‌خواهد کلمه زشت مثل بی‌ادبی‌های اخلاقی باشد یا بی‌ادبی‌هایی دیگر مثل غیبت و تهمت باشد. این فرد در گفتار آدم بی‌حیایی است.

حیا در گفتار با نامحرم

این حیا ضرورت دارد؛ خصوصاً در زمان گفت‌وگوی آقایان با خانم‌ها و برعکس. بینیم خداوند به زنان پیامبر چه می‌فرماید. یکی از توصیه‌هایش این است: «فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ

فَيَطْمَعُ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا»^۱ می فرماید اصلاً در گفتارتان با نامحرم با نرمی و لطافت صحبت نکنید. چرا؟ چون آدم‌ها متفاوت‌اند. بعضی‌ها با خودشان می‌گویند: «حتماً از من خوشش می‌آید که این طوری با من صحبت می‌کند!» همه ما انسان هستیم و همه ما این طور موقعیت‌ها را تجربه کرده‌ایم.

دقت کنیم که این نکته را خدا به چه کسی می‌گوید.^۲ به همسران پیامبر! اتفاقاً همسران پیامبر حاشیه امنیتی محافظت‌شده قطعی دارند. چرا؟ چون قرآن تصریح کرده این‌ها مادران امت هستند^۳ و کسی حتی اگر پیامبر به رحمت خدا رفت، حق ازدواج با این خانم‌ها را ندارد. این‌ها تا ابد بیوه می‌شوند و چه از پیامبر طلاق بگیرند و چه پیامبر رحلت کند، حق ازدواج مجدد ندارند؛ یعنی اصلاً کسی نمی‌تواند طمع کند و بگوید: «حالا من با او نرم صحبت کنم و بعد هم او را به همسری بگیرم.» این قدر امنیت دارد.

از سویی دیگر مثلاً امام زمان (علیه السلام) اگر خانمی داشته باشند، ما به آن خانم چطوری نگاه می‌کنیم؟ به ایشان از مادرمان بیشتر احترام می‌گذاریم. جایگاه خاصی به واسطه جایگاه محبوبمان که امام زمان (علیه السلام) هستند، برایشان قائلیم.

به آیه برگردیم. قرآن به زنان پیامبر می‌فرماید این کار را نکنند. به این خانم‌ها چنین توصیه‌ای می‌کند تا بقیه حساب کار خودشان را می‌کنند. در ادامه می‌فرماید: «وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا»

۱. احزاب، ۳۲.

۲. این آیه نکات خیلی ظریفی دارد. چرا نمی‌فرماید: «و لا تخضعن بالحن»؟ چرا می‌گوید: «بالقول»؟ تازه «فی القول» باید بگوید. چرا می‌گوید «بالقول»؟ چرا می‌گوید «قول»؟ این‌ها نکته دارد.

۳. احزاب، ۶.

علاوه بر اینکه حرف زدنتان باید حرف زدن درست باشد و لحتتان نباید عاطفی باشد، حرفتان هم باید حرف درست باشد تا بتوانید فضای عواطف و تحریک احساسات و تحریک هیجانات و تحریک شهوات را کنترل کنید. البته متأسفانه حرمت این حرف‌ها در جامعه شکسته است. با کمال تأسف، افراد نامحرم همدیگر را به اسم کوچک صدا می‌زنند. چقدر مصیبت‌ها که از رعایت نکردن این دستورها در جامعه داریم! چقدر گرفتاری‌ها در خانواده‌ها به وجود می‌آید! طرف به شوهرخواهرش علاقه‌مند شده یا شوهرخواهر به خواهرزنش یا آنیکی به زن برادرش. این نمونه‌ها متأسفانه زیاد است؛ درحالی‌که یک دانه‌اش برای نظام خلقت زیاد است؛ چون این‌ها گناهان عظیمی است. اصلاً حواسمان نیست.

حیا در پوشش

لباس برای چیست؟ پوشاندن و در مرحله بعد زیبایی. اگر در پوشش به سمت افراط رفتیم به گونه‌ای که بخواهیم دائم با نوع پوشش، توجه دیگران را به خود جلب کنیم، حیا در پوشش را رعایت نکرده‌ایم. بی‌حیایی در پوشش به این بازمی‌گردد که فرد می‌خواهد در چشم‌ها باشد. در نتیجه این بی‌حیایی فقط در خانم‌هایی نیست که بدحجاب‌اند. گاهی اوقات ممکن است خانمی چادری هم باشد؛ ولی نوعی از پوشش را انتخاب کند که دائم به چشم بیاید. این فرد می‌خواهد بدنش به چشم بیاید؛ حال چه پسر باشد و چه دختر؛ چه حدود شرعی واجب^۱ را رعایت کند و چه نکند. یکی از دوستان می‌گفت: «یکی از پسرهای فامیل ازدواج

۱. حدود شرعی واجب یعنی مثلاً موهایش پوشیده باشد و...

کرده بود و با همسرش به خانه ما آمدند. من کفش های خانم را دم در دیدم. کفش های خانم از آن کفش هایی بود که مدتی مد شده بود و مثل کشتی، نوک برگشته ای داشت. وقتی این وضع کفش ایشان را دیدم، با خودم گفتم^۱ این زندگی شان زندگی نمی شود.»

لباس پوشش است

لباس اسمش روی خودش است: پوشش؛^۲ یعنی می پوشاند. برای همین است که در فرهنگ اسلامی و فرهنگ ایرانی لباس دو جهت دارد: هم می پوشاند و هم زیبایی دارد: «يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُوَارِي سَوْآتِكُمْ وَرِيشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَكَّرُونَ»^۳

اولاً لباس است و ثانیاً مایه زینت است. محور اصلی اش در فرهنگ ما پوشانندگی است و زیبایی و جمال فرع بر این پوشانندگی است. هیچ وقت زیبایی را اول قرار نمی دهد که پوشانندگی فدای زیبایی شود و فرد لباس خاص بپوشد و بیرون بیاید. اصل، حس محوری نیست؛ اصل بر این است که فرد با آن دقت های ایمانی که دین به او می دهد، جمال درونی اش را زیاد کند. اما افرادی که در درون خالی اند، بیرون را به نمایش می گذارند.

ولی در فرهنگ غرب، اصل در لباس و پوشش ظواهر و حس است؛ در نتیجه هرچه لباس جالب تر و فریباتر و فریبنده تر و چشمگیرتر باشد، بهتر است. حتی اگر لباس نه، بلکه برهنگی چشمگیرتر است، می گویند: «خوب برهنه باشید!» حال با توجه به اینکه غرب

۱. آدم پخته خیلی اوقات تشخیص هایش زودهنگام است.

۲. «لباس» از ریشه «لبس» به معنای پوشاندن گرفته شده است.

۳. اعراف، ۲۶.

فضایی است که از باطن تهی است، چیز دیگری جز ظاهر نمی ماند. اگر آن را هم بگیریم، هیچ چیزی نمی ماند و می شود قبرستان. نه باطنی وجود دارد که به زندگی معنا بدهد و نه ظاهری. برای همین نوعاً کسانی که خیلی توی چشم اند، خصوصاً خانم ها، وقتی به پیری می رسند، دچار افسردگی می شوند. چون آن چیزی را که در درون باید می یافتند، نیافته اند و آن چیزی را هم که در بیرون داشته اند، از دست داده اند.

غرض در تشخیص حیا در لباس، بررسی آراسته بودن لباس است. چطور لباس هایی برای جلب توجه می پوشیم؟ مثلاً زمانی نوعی لباس می آید و می گویند مثل خفاش است. یک وقت دیگر در لباس های مردانه، لباس پاره پاره مد می شود. این کار برای چیست؟ واقعاً چرا لباس را پاره کنیم؟ فقط برای اینکه می خواهیم دیده شویم؟!

گاهی اوقات این کار زیبا هم نیست. فقط برای اینکه متفاوت باشند و کار متفاوتی انجام دهند، این کار را می کنند. برادر حاتم طایی می خواست خیلی متفاوت باشد و از سویی خصلت حاتم طایی را هم نداشت و دست و دل باز نبود. با خودش گفت: «چه کار کنم که معروف بشوم؟!» رفت و در چاه زمزم ادرار کرد. بعد از این کار او را گرفتند و با پس گردنی پیش حاکم زمان بردند. گفتند: «چرا چنین غلطی کردی؟» گفت: «می خواستم معروف شوم.» کارهای متفاوت همین است. فرد به هر روشی می خواهد حتماً در چشم باشد.

ترویج مد؛ توهین بزرگ به شعور افراد

اگر اصل این باشد که فرد به نوعی لباس بپوشد که خودش و ظاهرش را در چشم ها نمایان کند، نتیجه اش تبعیت مطلق از مُد می شود. اتفاقاً مد توهین بزرگی به شعور است. می دانید مد یعنی چه؟ مد می گوید: «تو این قدر عقلت نمی کشد که خودت بدانی موهایت را

چطوری بزنی و اصلاح کنی و چه لباسی و با چه رنگی پوشی. من باید به تو بگویم. من باید بگویم تا دیروز رنگ بنفش قشنگ بود و امروز مثلاً سبز.» اگر بچه‌های ما مقداری عزت نفس و تأملاتشان بیشتر شود، هیچ وقت سر به آستان «مد» نمی‌سایند.

ریشه بی‌حیایی در پوشش، تمایل به در چشم بودن است؛ بنابراین اگر فرد از چشم‌ها بیفتد، آسیب می‌بیند. مثلاً اگر در مهمانی به او اعتنا نکنند، وقتی از مهمانی برمی‌گردد، دعوای شدیدی با همسرش ایجاد می‌کند که مثلاً: «مامانت با من این جوری کرد و آن یکی این طور.» حواشی دیگری هم دارد. مثلاً دائم در فکر در چشم افراد بودن است. حال ممکن است در چشم بودن ارتباطاتی ایجاد کند که منشأ آن، همین در چشم بودن است. حاشیه دارد. در اینجا نمی‌خواهم به آن حواشی اشاره کنم. می‌توانیم برویم در دادگاه‌های خانواده و بررسی و تحلیل‌های مربوط به اختلافات خانوادگی، طلاق‌ها و... را پیگیری کنیم. می‌بینیم چه مصیبت‌هایی دارد.

حیا در لباس و حیا در پوشش گفته شد. در آن فضای بی‌حیایی، فرد می‌خواهد در چشم باشد؛ ولو با برهنگی. هوای نفس می‌گوید: «لباس نپوش تا همه نگاهت کنند. لباس را پاره کن تا جذاب باشد. لباس به شدت تنگ و خفه‌کننده پوش، مثل لباسی که غواص‌ها می‌پوشند، تا جذاب باشی و...» منشأ همه این‌ها چیست؟ درون‌های خالی. خالی بودن درون باعث می‌شود آدم به برون پناهنده شود. درون‌های خلوت و بیرون‌های پُر زرق و برق!

حداقل حجاب لازم

در بحث لباس حداقل‌هایی وجود دارد. حداقل واجب در پوشش برای خانم‌ها چیست یا به تعبیری حیا در لباس برای خانم‌ها چیست؟ مانتو و شلوار گشادی که چسب نباشد تا بدن و

برجستگی‌های آن دیده شود و چهره‌ی بدون آرایش. این سطح از حجاب نمره‌ی ۱۰ دارد. نمره‌ی قبولی دارد؛ ولی این نمره برای هیچ‌کس پسندیده نیست. مطلوب این است که انسان به این سطح راضی نشود و به سمت سطوح ایمانی برود. این حجاب اسمش حجاب خُماری است. حجاب خُماری در سوره نور آمده است: «وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ»^۱ (و [اطراف] روسری‌های خود را بر سینه خود بيفکنند [تا گردن و سینه با آن پوشانده شود].)

زمان جاهلیت چیزهایی روی سرشان به عنوان حجاب می‌انداختند. بعد هم آخرِ روسری را پشت سرشان می‌انداختند و گردنشان پیدا بود. قرآن می‌فرماید اگر می‌خواهید خمار داشته باشید، باید گردنتان پوشیده باشد. حجاب خُماری معادل مانتوشلوار معمولی است. متأسفانه خیلی از لباس‌هایی که الان بعضاً می‌پوشند، حکم همان روایت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)^۲ است. می‌فرماید در آخرالزمان زنانی پیدا می‌شوند که ظاهراً چیزی پوشیده‌اند؛ ولی در همان حال عریان‌اند.^۳

حجاب خُماری یعنی پوشاندن کامل بدن به جز وجه و کفین. این نوع پوشش خوب است و نمره قبولی می‌آورد.

۱. نور، ۳۱.

۲. جا دارد این روایت را جزو روایات اعجازی محسوب کنیم.

۳. فی حدیثِ أبی هريرة عن النبی صلی الله علیه و سلم، قال: صَنَفَانِ مِنَ أَهْلِ النَّارِ لَمْ أَرَهُمَا بَعْدُ، قَوْمٌ مَعَهُمْ سِیَاطٌ كَأَذْنَابِ الْبَقَرِ یَضْرِبُونَ النَّاسَ بِهَا، وَ نِسَاءٌ کَاسِیَاتٌ عَارِیَاتٌ مَائِلَاتٌ مُّمِیْلَاتٌ، رُؤُوسُهُنَّ کَأَسْنِمَةِ الْبُخْتِ الْمَائِلَةِ، لَا یَدْخُلْنَ الْجَنَّةَ وَ لَا یَجِدْنَ رِیحَهَا، وَ إِنَّ رِیحَهَا لَتُوجَدُ مِنْ کَذَا وَ کَذَا (صحیح مسلم).

حداقل حجاب مطلوب

و اما حجاب مطلوب حجاب جلبابی است. حجاب جلبابی در سورة احزاب بیان شده است. در سورة نور می فرماید خانم های مسلمان خمار دارند؛ اما اگر می خواهند در سطح شخصیت ایمانی حرکت کنند، باید بیشتر از این، خودشان را بپوشانند. حجاب جلبابی همین چادری است که خانم ها دارند و متعلق به خانم های باشخصیت است؛ بنابراین نمی شود آن را تحمیل کرد.^۱ زیرا جزو واجبات شرعی نیست.

چادر متعلق به کسانی است که به حد شخصیت ایمانی رسیده اند. باید انسان های باشخصیتی باشند که چادر سرشان کنند. البته به همه توصیه می شود که باشخصیت شوند و چادر بپوشند؛ اما نه اینکه با هر وضعیتی چادر را الزام و واجب بکنیم. این را در سورة نور می گوید. می فرماید می دانید چرا؟ چون شما می خواهید به سمت سطح ایمان حرکت کنید. الزامات سطح ایمانی پنج چیز است. دو الزام هم که مختص خانم هاست به آن اضافه میشود که جمعا برای خانم ها هفت الزام می شود. که در اینجا دو الزام مختص به خانم ها را می گویم. می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ

۱. در برخی دانشگاه ها گفته بودند چادر اجباری حجاب است. نتیجه اش این شده بود که دخترها غرق آرایش ولی با چادر به دانشگاه می آمدند. در یکی از شهرها کوچه ای به نام کوچه کشف حجاب معروف بود که دخترانی چادرشان را روی دستشان می گذاشتند و از کوچه بیرون می آمدند. وقتی چادر را هم می پوشیدند، مثل زورو پشت سرشان باد می خورد. این مسخره کردن حجاب است. آن فرد که این قانون را می گذارد، حواسش نیست. از شاخصه های آدم بی عقل که مطرح شد، تبدیل کردن جای اهم و مهم است. اهم را که واجب است، رها کرده و مهم را که مستحب است، گرفته است. حرام به اضافه مستحب با هم عجین شده است: آرایش کردن حرام به اضافه چادر پوشیدن مستحب.

مِنْ جَلَابِيهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذِنَ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا^۱ (ای پیامبر، به همسران و دختران و زنان مؤمنان بگو جلباب‌ها [روسری‌های بلند] خود را بر خویش فروافکنند. این کار برای اینکه شناخته شوند و آزار داده نشوند، بهتر است [و اگر تاکنون خطا و کوتاهی از آن‌ها سر زده، توبه کنند.] خداوند همواره آمرزنده رحیم است.)

«و نِسَاءَ الْمُؤْمِنِينَ» یعنی خانم‌های مردان مؤمن. نمی‌فرماید «و نساء المومنات» یعنی خانم‌های مؤمن. خوب دقت کنید. خانم‌هایی که شوهران مؤمنی و خانواده‌ی مؤمنی دارند، که به طریق اولی نساء مؤمنات از آن برداشت می‌شود. در اصطلاح به آن قیاس اولویت^۲ می‌گویند؛ یعنی به طریق اولی وقتی شوهر مؤمن است، زن باید رعایت کند و معلوم است که رعایت می‌کند. به این‌ها می‌فرماید: «يَذْنِبْنَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيهِنَّ» که در اینجا حجاب جلبابی را مطرح می‌کند. به پوشش سرتاسری «جلباب» می‌گویند.

خانم‌های ایرانی این نوع حجاب را خوب فهمیدند. این چادری که بعضاً خانم‌های ایرانی دارند، نمونه خوبی از جلباب است. چادر ایرانی حتی از چادر عربی هم بهتر است؛ چون چادر عربی به یک مکمل نیاز دارد. بنابراین می‌فرماید اولاً پوشش سرتاسری باشد و ثانیاً خودشان را بهتر و بیشتر جمع‌وجور کنند.

این حجاب، حجاب سطح ایمانی است؛ در لباس و حجاب معمولی هر دو سطح، اهداف پوشیدگی تأمین می‌شود؛ اما حجاب جلبابی، یک لایه بالاتر است. در این نوع حجاب،

۱. احزاب، ۵۹.

۲. وقتی می‌گویند: «به پدر و مادرت اُف نگو»، کسی نمی‌تواند بگوید: «در آیه گفته اُف نگو؛ ولی من لگد زدم؛ پس من آیه را رعایت کرده‌ام.» اف نگو یعنی به طریق اولی آن کار یعنی زدن را هم نکن.

نقش حجاب فقط پوشاندن بدن نیست. یکی از دوستان می‌گفت همه حرف حجاب (حیا در پوشش) این است که دنبال چشم‌ها نباشم که چشم‌هایی من را نگاه کنند. یعنی فلسفه حجاب این است که چشم روی فرد متوقف نشود؛ چه مرد و چه زن. به همین دلیل است که لباس شهرت برای مرد هم حرام است. منظور لباسی است که مدام دیگران او را نگاه کنند و انگشت‌نما شود. ببینند و بگویند: «چه لباسی پوشیده!»

تأثیر حجاب در شخصیت انسان

حالات و حیات ما با پوشش‌هایمان تغییر می‌کند. حتماً این مطلب را در خود و دیگران لمس کرده‌ایم. اگر لباس خاصی بپوشیم، می‌بینیم روحیاتمان هم کم‌کم تغییر می‌کند. البته قبلاً گفته شد که این تغییر تدریجی است. فضای روحی ما با لباسی که می‌پوشیم یا لباس‌هایی که می‌بینیم، کم‌کم تغییر می‌کند.

پوشش در مردان

حد بالای پوشش در مردان سادگی است. همان که گفته شد چشم‌ها متوقف نشوند و دنبال این نباشیم که مدام نگاهمان کنند. البته برای آقایان یک حد بالاتری هم هست و آن اینکه برجستگی بدن آقایان هم دیده نشود.

سیر تغییرات لباس‌ها را ببینید. لباس‌ها در ابتدا چطور بودند؟ همه بلند بودند. یعنی همه اول عبا و عمامه داشتند؛ مثل طلبه‌ها. منتها لباس بازاری‌ها و کاسب‌ها و پزشک‌ها و... طور دیگری بود؛ یعنی عمامه‌شان طور دیگری بود. در برخی از اصناف، تصویر پدر یا پدربزرگشان را روی بسته‌بندی درج می‌کنند. حتماً دیده‌اید که به همین صورت بوده‌اند. بعد کم‌کم لباس‌ها را کوتاه کردند و به کت‌وشلوار تبدیل شد. این کار کی اتفاق افتاد؟ در زمان

پهلوی اول. در زمان رضا شاه پهلوی حدود سال ۱۳۰۴ هم‌زمان با کشف حجاب از خانم‌ها، این کار هم اتفاق افتاد و به‌جای عبا و عمامه، کلاه پهلوی و به‌جای لباس‌های بلند و قباها، کت آمد. این روند تغییر لباس همین‌طور ادامه دارد و پایان نیافته. گاهی صحنه‌هایی می‌بینیم که از خودمان خجالت می‌کشیم. مثلاً جوانی شلوار فاق کوتاهی پوشیده که لباس زیرش از آن بیرون آمده و معلوم است. این بی‌حیایی است و این‌ها برنامه‌ریزی شده است. متوجه باشیم که همین‌طور شیر یا خط نمی‌اندازند که امسال چه لباسی طراحی کنیم؛ بلکه با فکر و برنامه‌ریزی تصمیم می‌گیرند فاق کوتاه باشد که نتایج فلان را داشته باشد. همه این‌ها برنامه‌ریزی شده است. شیطان برنامه‌ریزی دقیق می‌کند.

حیا در ارتباط با نامحرم

نمودی از حیا در رفتار، حیا ناموسی و در ارتباط با نامحرم است. این نوع حیا در رفتار است و باید سنجش کنیم که شاکله فرد در اخلاق و رفتار با نامحرم چگونه است. هم خودمان و هم اطرافیانمان؛ البته اطرافیان با ضریب کمتر و به صورت اجمالی.^۱ یعنی حریم‌شکنی اطرافیان فرد (پدر، برادر و مشخصاً ناموس‌هایش مثل مادر و خواهرانش) گمان‌هایی را ایجاد می‌کند زیرا خودش در این فضا تربیت مناسبی نداشته باشد؛ مخصوصاً اگر این حریم شکستن‌ها زیاد جلوی چشمش اتفاق افتاده باشد.

۱. اینکه گفته می‌شود «اجمالاً» برای این است که این مسئله قطعی و ۱۰۰ درصد نیست.

در روایت آمده است که پدر و مادر هر کاری را جلوی بچه انجام ندهند و هرطوری جلوی بچه‌ها لباس نپوشند.^۱ پسری بود که متأسفانه گرفتار مسائل عجیبی شده بود. یکی از آن‌ها ارتباط با خواهر خودش بود! وقتی به دلیل مشکلاتی که داشت دستگیر شد، گفت: «تقصیر مادر و خواهرم است. این‌ها از بچگی با پوشش‌های خاص جلوی من می‌آمدند. این باعث شد که به اینجا کشیده شدم.» یکی از عوامل مشکلاتش را همین رعایت نکردن حیا در پوشش می‌دانست.

نکته بعد اینکه کم‌وکیف تعاملات و ارتباطات با نامحرم چیست؟ آیا با وقار و متانت برخورد می‌کند؟ یا نه، سبک برخورد می‌کند و باب شوخی‌ها را باز می‌کند و بگویندهای آن‌چنانی دارد؟ در بحث حیا در گفتار نکاتی گفته شد. دوباره دقت کنیم قرآن چگونه تذکر می‌دهد: «فلا تخضعن بالقول». عرض شد این معیاری جدی است. این‌ها را باید جدی بگیریم؛ چون مرادوات زیاد و بی‌بندوبار تدریجاً باب آلودگی را باز می‌کند.

حیا در نگاه

محور بعدی حیا، حیا در نگاه است. این نوع حیا درباره چگونگی نگاه فرد به نامحرم است. اگر فرد این‌گونه است که همه‌چیز را نگاه می‌کند و دائم می‌خواهد همه‌جا سر از همه‌چیز در بیاورد و حتی مثلاً اگر در خانه مردم باز باشد نگاه می‌کند، این‌ها نشان می‌دهد که حریم

۱. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: لَا يُجَامَعُ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ وَلَا جَارِيَّتَهُ وَفِي الْبَيْتِ صَبِيٌّ فَإِنَّ ذَلِكَ مِمَّا يُورِثُ الرَّثَا (الكافی، ج ۵، ص ۴۹۹، باب (كَرَاهِيَّةُ أَنْ يُوَاقَعَ الرَّجُلُ أَهْلَهُ وَفِي الْبَيْتِ صَبِيٍّ)، ح ۱).

خاصی برای نگاه ندارد. این شاخصه را می‌توان با بررسی نوع دید فرد در نگاه به نامحرم و بالاخص تعامل در فضای مجازی و در گوشی‌های همراه و تماشای عکس‌ها و کلیپ‌ها ارزیابی کرد.

تدریجی بودن خروج از ارزش‌ها

این‌گونه نبوده که همه از ابتدا و مادرزادی آلوده به دنیا آمده باشند یا حتی کسانی هم که آلوده شدند، این‌گونه نبوده‌اند. این جمله را باید جلوی چشممان نصب کنیم: «خروج از انسانیت تدریجی و نامحسوس است.» حس نمی‌کنیم. برنامه‌های امروز رادیو و تلویزیون را اگر بیست سال پیش پخش می‌کردند، مردم شوکه می‌شدند؛ اما الان کاملاً عادی و رایج شده است. بچه که بودیم، وقتی اخبارگو خانم بود، خجالت میکشیدیم به تلویزیون نگاه کنیم. حتی آن زمان مکلف هم نبودیم و قبل از بلوغ بود؛ ولی فضای جامعه این‌طور بود. تغییر تدریجی است.

بعضاً خانم‌ها در کنار آقایان نامحرم عکس می‌گیرند. می‌بینید که در عکس‌های دسته‌جمعی، نامحرم‌ان ایستاده‌اند و با هم عکس می‌گیرند. کاملاً عادی است و اصلاً بد نمی‌دانیم؛ یعنی این‌قدر فرهنگ ارتباطات ازهم‌گسیخته زیاد شده که اگر جور دیگری فکر کنیم، می‌گویند: «عجب آدم اُمَل و نفهمی! مگر ما می‌خواستیم تو را بخوریم یا تو می‌خواهی ما را بخوری که با ما عکس نمی‌گیری. پس معلوم است دل تو مریض است که اینگونه رفتار می‌کنی.»

شاید این سؤال پیش بیاید که مگر عکس گرفتن با نامحرم حرام است؟ اولاً هرکسی باید از مرجع خودش استفتا کند. ثانیاً الان بحث حرمت و حلیت نیست؛ بلکه منظور در حیا، میزان تقیدات ماست، اینکه چقدر درباره تقیدات دقت داریم.

توجه کنیم که حیا بحثی صرفاً رساله‌ای نیست؛ بلکه حالتی درونی است. از این جهت به آن دقت کنیم. حتی بالاتر از عکس نگرفتن با نامحرم، کسی که حیا دارد، خصوصاً خانم‌ها، با محرم خودش جلوی نامحرم شوخی نمی‌کند. بالاتر از این، کسی که حیا دارد، وقتی پوشش مناسبی ندارد، با تلفن با نامحرم صحبت نمی‌کند. نکتهٔ عجیبی است.

در رساله‌ها احکام روابط و حدود فقهی‌اش گفته می‌شود. ممکن است سؤال شود این مراعات کردن‌ها منبعی هم دارد یا نه؟ مثلاً من باب صحبت نکردن با نامحرم هنگام عدم پوشش مناسب، می‌توان ماجرای حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و آن کور را مدنظر قرار داد. منتها این‌ها حد اعلای حیا است. اگر این‌ها را توجه به این فضای کنونی جامعه بگوییم، می‌گویند فضا طالبانی می‌شود! ابن‌ام‌مکتوم نایبنا اجازهٔ ورود خواست. همسران پیغمبر نشسته بودند. حضرت فرمودند: «بلند شوید و به آن اتاق دیگر بروید.» گفتند: «یا رسول‌الله، این که کور است.» حضرت فرمودند: «شما که کور نیستید.»^۱

حیا حالتی درونی است. اگر نامحرمی وجود دارد و توجه دارد و ما لباس مناسبی نداریم، حیا ما را به سمت پوشیدن لباس می‌برد. البته توجه کنیم که ما در اینجا شاخص‌ها را می‌گوییم. در آخر باید معدل‌گیری کنیم. گاهی اوقات طرف مقابل ممکن است اصلاً به این چیزها توجه نداشته باشد و اگر به او بگوییم، بپذیرد و ببیند که معقول و منطقی است و عمل کند. این طور نیست که هرکس عمل نمی‌کند، می‌داند و آگاهانه و عامدانه عمل نمی‌کند.

۱. الکافی، ج ۵، ص ۵۳۴.

فصل سوم: شاخصه دین داری

چرایی برتری شاخصه های عقل و حیا بر دین

ترتیب اولویت شاخص های اصلی، اول عقل، بعد حیا و بعد دین است؛ چون همان طور که می دانیم، دین اکتسابی است و لازم الاکتساب هم هست. اما عقل و حیا فطری و خدادادی هستند. این نعمت فطری که خداوند به همه داده، نیازمند پرورش است و فقط باید پرورشش بدهیم که نتیجه پرورش آن، دین داری می شود.

چگونگی سنجش میزان دین‌داری

از کجا بفهمیم طرف مقابل دین‌دار است؟ راحت‌ترین راه شناسایی میزان دین‌داری فرد این است که ببینیم احکامش را چطور رعایت می‌کند؛ مثلاً با اندازه‌گیری نماز و روزه‌اش. ولی آیا این کفایت می‌کند؟ اتفاقاً نماز و روزه نازل‌ترین شاخصه برای سنجش دین‌داری است. به‌صورت کلی، انجام واجبات سومین شاخصه در دین‌داری است. آیا کم دیده و شنیده‌ایم کسانی که نماز و روزه به جا می‌آورند و نزول هم می‌خورند؟ شاید صف اول نمازجماعت هم باشند. شاخص یعنی سنجۀ رفتاری و خُلقی. واجبات را می‌شود اندازه‌گیری کرد؛ اما واجبات زمانی ارزش دارد که فرد معرفت آن را داشته باشد و محرمات را هم ترک کند. مثلاً اگر نماز و روزه را انجام می‌دهد و در عین حال با نامحرم هم ارتباط دارد، این دیگر ارزشی ندارد! نکته این است که تقید به احکام، فرع بر معرفت به ارزش‌های دینی و ایمان به ارزش‌هاست. حالا سؤالی مطرح می‌شود: آیا معرفت امری کیفی است یا کمی؟ در ادامه راجع به کمی و کیفی بودن شاخصه‌ها بیشتر توضیح داده می‌شود.

این نکاتی که بیان شد، به معنای اهانت به واجبات و بی‌اهمیت دانستن آن‌ها نیست. واجبات وقتی به‌عنوان شاخص مد نظر است که با معرفت باشد. در روایت هم آمده است که در قیامت افرادی را با کوهی از اعمال می‌آورند؛ اما این‌ها صاف به جهنم می‌افتند. وقتی از چرایی آن سؤال می‌کنند، پاسخ می‌آید که این افراد به هر حرامی می‌رسیدند، ترمز نداشتند. ده سال پیش فردی به خواستگاری دختر خانمی آمده بود و خانواده دختر برای مشاوره مراجعه کرده بودند. آقای خواستگار خوش‌تیپ، ورزش‌کار، خوش‌ظاهر و پول‌دار بود و وضعیت اجتماعی خوبی داشت. گفتم: «حتماً درباره ارتباطش با خانم‌هایی که در محل کارش

هستند، تحقیق کنید.» گفتند: «نه، لازم نیست. نماز می خواند و هیبتی هم هست.» خلاصه این کار را نکردند. شاید پنج یا شش ماه نگذشته بود که خانم متوجه ارتباط دیرینه آقا با همکارانش شد و بینشان اختلاف پیش آمده بود. یک روز گفت بود: «می خواهم برای شرکت تا بجنورد بروم.» رفت و دیگر نیامد. بعد از یکی دو هفته از ژاپن زنگ زد. تا دوسه سال در دادگاه ها برای طلاق می دویند تا توانستند طلاق دختر را غیابی بگیرند. بنابراین نباید وضعیت مطلوب ظاهری، چشم ما را ببندد و از ویژگی های درونی غافل بشویم.

شاخصه اول: معرفت دینی

یکی از راه های سنجش میزان دین داری فرد، سنجیدن میزان معرفت او به دین است؛ چون اعمال و رفتار دینی ریشه در معرفت دینی دارد. منظور معرفت به مجموعه دین و ارزش های دینی است و صرفا رعایت احکام نیست؛ مانند نماز خواندن و روزه گرفتن. به این مثال توجه کنید. درخصوص موضوع نماز این سؤالات مطرح است: چرا نماز می خوانیم؟ یعنی چه به خداوند نزدیک می شویم؟ مگر از او دوریم؟ می خواهیم کجا برویم؟ مگر خداوند که ما را خلق کرده، ما را از خودش دور کرده که حالا نزدیک بکند؟ قرب به خداوند یعنی چه؟

به همین راحتی با این سؤالات می توانیم بفهمیم که فرد چقدر به همان کاری که می کند، معرفت دارد. وگرنه کم نبوده اند کسانی که اعمال و رفتار دینی خیلی عالی داشته اند و جهنم هم تشریف برده اند؛ مثل خوارج. در روایت^۱ آمده است که پیشانی شان مثل زانوی شتر شده

بود.^۲

۱. وقتی امام علی (علیه السلام) ابن عباس را فرستادند تا اصحاب نهروان را پند دهد، ابن عباس پس از بازگشتش، آن ها را چنین توصیف کرد: «۱۲ هزار نفر که از کثر عبادت، پیشانی هایشان پینه بسته است.

پس شاخص اول در سنجش دین‌داری، سنجش میزان معرفت به دین و ارزش‌هاست. این شاخصه خوشبختانه کمی است.

مثالی از مشکلات کمی معرفت

خوشبختانه معرفت، کمی و قابل ارزیابی است و با چند سؤال در مصاحبه یا مشاوره به دست می‌آید. مثلاً کسی را می‌بینیم که سی سال در فضای دین‌داری است؛ اما حداقل‌های فهم قرآنی را نمی‌داند. آقایی از خانمی که به تعبیر خودش، توسط حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) خواستگاری کرده بود. بعد هم بی‌دین شده بود و با حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) مشکل پیدا کرده بود. خانم کارشناسی ارشد یا دکتری علوم قرآنی داشت؛ ولی معرفت دینی نداشت. این خانم نزد یکی از دوستانم آمده بود و تعریف می‌کرد که: «من با حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) مشکل دار شده‌ام.» وقتی از چستی داستان سؤال شده بود، گفت: «من کلاس‌های عرفان و تفسیر حافظ و مولوی می‌رفتم که مدرسش آقایی بود. از این آقا و شخصیتش خوشم آمده بود.^۱ بعد از مدتی، یک شب خواب دیدم که حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) در خوابم آمدند و فرمودند: 'می‌خواهم از تو برای این آقا خواستگاری کنم.' من هم از خدا خواسته در خواب قبول کردم و وقتی در بیداری به

دست‌ها را از بس روی زمین‌های خشک و سوزان زمین گذاشته‌اند و در مقابل حق به خاک افتاده‌اند، همچون پاهای شتر سفت شده است» (العقد الفريد، ج ۲، ص ۳۸۹).

۲. با پنجاه رکعت و صد رکعت مثل زانوی شتر نمی‌شود. فرد یا باید حساسیت پوستی داشته باشد، یا باید فوق‌العاده عبادت بکند؛ یعنی روزی دویست سیصد رکعت نماز بخواند یا حداقل یک ساعت در سجده باشد.

۱. در این فضاها باید خیلی مراقب بود.

خواستگاری ام آمد قبول کردم. بعد از مدتی دیدم رفتارهای مشکوک دارد.^۱ هفته‌ای یکی دو روز من را با بهانه‌هایی خانه می‌گذاشت.» وقتی تجسس کرده بود فهمیده بود این فرد با خانم‌های متعددی ارتباط دارد. البته ایشان مشکلات بعدی هم داشت که در نهایت طلاق گرفته بود. این خانم می‌گفت: «من مسئله‌ام این است که چرا حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) آمدند برای این چنین فرد آلوده‌ای از من خواستگاری کردند؟!»

به این خانم چه باید گفت؟ باید گفت: «معرفت دینی شما با وجود برخورداری از تحصیلات دینی، نزدیک به صفر است.» چرا؟ چون جن در قوه خیال تصرف می‌کند.

تصرف جن در قوه خیال

این را قرآن تذکر می‌دهد؛ به همین دلیل باید مدام قرآن بخوانیم. قرآن تذکر می‌دهد کسی که با جن ارتباط دارد، می‌تواند در قوه خیال ما، چه در خواب و چه در بیداری، تأثیر بگذارد.^۲ جن می‌تواند دو کار بکند:

۱. می‌تواند اندیشه و فکر القا کند که به آن اصطلاحاً وسوسه می‌گوییم؛ یعنی ایجاد فکر و اندیشه با ایجاد توجه و تمایل می‌کند. به عبارتی می‌تواند برای آدم اندیشه‌سازی و تصمیم‌سازی کند. البته به این معنا که در تصمیم دخیل می‌شود، نه اینکه به جای ما تصمیم بگیرد. مانند همین ارتباط بیرونی که افراد با هم دارند، فضایی در درون به وجود می‌آورد.

۱. می‌دانیم که شَم پلیسی خانم‌ها خیلی قوی است؛ خصوصاً در رفتارهایی که مربوط به مسائل ارتباطات متفرقه است.

۲. اعراف، ۲۰۰ و ۲۰۱؛ انفال، ۴۸.

مثلاً من می‌گویم: «بیا این سیگار را بکش.» مشابه این ارتباط، از درونمان این ندا می‌آید که: «این سیگار را بکشم بینم چرا همه خوششان می‌آید.»^۱

۲. می‌تواند در فکر و ذهن ما چیزی را با تصویرسازی القا کند؛ چه در خواب و چه در بیداری. با این توجه که از فکر و ذهن ما مطلع است، اجنه به مثابه انبار عظیمی از اطلاعات است. اطلاعاتش مثل اطلاعات موجود در یک هارد چندمیلیارد گیگابایتی و بیشتر از آن است؛ چون با همه سروکله زده و اطلاعات همه را هم دارد. در نتیجه می‌تواند در خواب یا بیداری در اذهان تصرف کند. قرآن می‌فرماید سحر هم از طریق همین تصرف در قوه خیال اثر می‌گذارد.^۲

غلبه بیش از حد خیال؛ علت بیماری روانی

افرادی که دچار بیماری روانی اسکیزوفرنی یا دیلوژن می‌شوند، دچار هذیان می‌شوند؛ یعنی فکر می‌کنند چیزی را می‌بینند یا می‌شنوند یا به مشامشان می‌رسد. در بیمارستانی که بودم، مریضی داشتم که آدم خیلی متشخصی بود. مریض شده بود. می‌گفت: «من امام زمان (علیه السلام) را می‌بینم.» طی پرسش‌هایی که هر روز از این‌ها می‌کردم، باید میزان تأثیر درمان را در آن‌ها ارزیابی می‌کردم. یک بار از او پرسیدم: «خوب چه جوری است؟ آقا را هنوز می‌بینی؟» یک لولای در از جیش درآورد و گفت: «من از اینجا که نگاه می‌کنم، امام زمان را می‌بینم.» به این هذیان می‌گویند.

۱. این‌ها بحث‌های مفصل دارد. برای اطلاع بیشتر به مباحث شناخت مکانیسم عمل شیطان (تحت عنوان شیطان‌شناسی) مراجعه کنید.

۲. طه، ۶۶.

بعضی بیماران توهم دارند. توهم یعنی چیزی را انگار می‌کند. انگار می‌کند که خودش یک چیزی است. مثلاً آنجا یکی از بیماران خود را خدا می‌پنداشت، یکی پیغمبر بود، یک بیمار فکر می‌کرد امام زمان است و... در گذشته به این توهم، «برسام»^۱ می‌گفتند و مبتلا به این بیماری «مبرسم» نام داشت.

این حالات ناشی از این است که قوه خیال در فرد آنقدر غلبه می‌کند که برای فرد تصویرسازی می‌کند. برای همه ما اتفاق افتاده که گاهی اوقات خیال‌پردازی میکنیم. مثلاً اگر می‌خواهیم استاد شویم، خودمان را سر کلاس درس در حال درس دادن می‌بینیم. یا مثلاً آن کسی که خیلی طالب ازدواج است، می‌بیند که ازدواج کرده و بچه‌هایش ردیف شده‌اند. بعد حالا بچه‌ها با هم دعوا می‌کنند. یک سیلی به بچه‌ها می‌زند و... داستانی بود که فردی کوزه روغن داشت و خیال کرد که بفروشد و بعد کاری انجام دهد و بعد از آن کاری دیگر و... آخر کار لگدی زد و کوزه را شکست.

این مثال نشان می‌دهد قوه خیال دقیقاً تصویرسازی می‌کند. وقتی غرق خیال باشیم و به اطرافمان هیچ توجهی نداشته باشیم، آن تصاویر را هم می‌بینیم. اگر قوه خیال خیلی قوی باشد، این تصاویر برایمان آنقدر قوی می‌شود که حتی دست دراز می‌کنیم تا فردی را در خیالمان بگیریم یا بزنیم. و زمانی که به خودمان می‌آییم، می‌بینیم که چه کار می‌کنیم؟!

۱. به بیماری جسمی ذات‌الجنب، «برسام» می‌گویند.

حجیت و تعبیر خواب

شیطان قدرت تصویرسازی در قوه خیال و خصوصاً در خواب را هم دارد. برای همین است که می‌گویند خواب حجت نیست. آیا اینکه خواب حجت نیست، یعنی خواب بی‌ارزش است؟ خواب باارزش است و جزئی از هفتاد جزء نبوت است.^۱

«حجیت ندارد» یعنی دریافتن از خواب را ملاک تصمیم‌گیری قرار ندهیم، نه اینکه خواب اصلاً هیچ حجیت ندارد. اگر خواب را فردی معصوم تعبیر کرد، حجت می‌شود. خواب حضرت ابراهیم (علیه السلام) برای خودش حجت بود. برای دیگران هم حجت بود که از آن تبعیت کنند؛ یعنی بر حضرت اسماعیل (علیه السلام)، تبعیت از خواب حضرت ابراهیم (علیه السلام) واجب بود.

پس برای ما حجت نیست؛ به دلیل اینکه اولاً بر تعبیر آن خواب دقیقاً تسلط نداریم. فردی مسافرت رفته بود. در سفر خواب دید که دو قوچ به خانمش نزدیک شده‌اند. بعد گفت: «باید این زن را طلاق بدهم. یک چیزهایی از این خواب به دلم افتاده است. نکند ارتباطات نامناسبی دارد.» خدمت امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «آن دو شاخ کنایه از دو سر قیچی است. همسرت علاقه سرشار به تو دارد و خود را آماده استقبال از تو کرده و با قیچی

۱. عَنْ عَلِي بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ رَأَى الْمُؤْمِنِ وَرُؤْيَاهُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ عَلَى سَبْعِينَ جُزْءًا مِنْ أَجْزَاءِ النَّبُوءَةِ (بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۱۷۷).

موهای بدنش را زدوده تا برای همسرش پاکیزه شود.^۱ قوه خیالش قیچی را به صورت دو قوچ نشان داده بود. از این قبیل موارد خیلی زیاد است.^۲

گاهی اوقات در ذهن خود فرد، برعکس است. آن دو نفری که در زندان با حضرت یوسف (علیه السلام) بودند، خواب دیدند. آن که خواب دید روی سرش مقدار زیادی نان است، فکر می کرد چه خواب خوب و پر از نعمتی دیده است. نعمت هایش آن قدر زیاد می شود که شاید آن ها را به بقیه هم می دهد و پرندگان و چرندگان هم از آن استفاده می کنند. اما تشخیص اینکه چطور این تصویر ساخته می شود، کار هرکسی نیست. بسیاری از اوقات فکر می کنیم خواب خوبی دیده ایم؛ درحالی که اتفاقاً خواب خیلی بدی است. یا خیلی اوقات فکر می کنیم خواب بسیار بدی دیده ایم که در واقع بسیار خوب است. مثلاً اگر کسی خواب ببیند سقف روی سرش خراب شده و آوار روی سرش آمده و تمام زندگی اش تلّ خاک شده، در تعبیرش می گویند این غالباً نشان دهنده مال بسیار و غیرمتعارف است. مثلاً به یک باره ۵ میلیارد نصیبش می شود. البته مال بسیار زیاد برای افراد مختلف، متفاوت است. مال بسیار زیاد برای فردی میلیاردی یک مقدار است و برای کسی که در حسابش ۱۰ هزار تومان بیشتر ندارد، یک مقدار.

۱. کشکول شیخ بهایی، ص ۴۳۲.

۲. اینکه چطور خواب از آن حقیقت اصلی به این معنای خیالی تغییر پیدا می کند، مکانیسمی دارد که توضیحات آن مربوط به مراتب نفس است و بحث آن خارج از موضوع کتاب است. برای همین به شخصی که خواب را تعبیر می کند، «مُعَبِّر» می گویند. «مُعَبِّر» یعنی کسی که فرد را از این تصویری که در خواب دیده، به آن حقیقت عبور می دهد.

پس به دو جهت می‌گویند خواب حجت نیست: یکی اینکه تعابیر و عبور از آن صورت به آن حقیقت، کار هرکسی نیست. دوم اینکه شیطان می‌تواند در خواب القا کند.

حال داستان آن خانم چه بود؟ می‌گفت: «خواب دیده‌ام حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) آمده و خواستگاری کرده و...». باید به او گفت به این توجه نداشتی که شیطان و کسی که با جن ارتباط داشته باشد، این قدرت را دارد که در خواب، تصویری در ذهن شما ایجاد کند. به یک مثال ساده توجه کنیم. کسی با چهره‌ای خیلی زیبا که شال سبزی به سر و یک شال سبز هم به کمرش بسته، در خواب فردی می‌آید. بعد فرد می‌گوید: «وای! خواب آقا امام زمان (علیه‌السلام) را دیدم!» سؤال اینجاست که کی گفته او امام زمان بود؟ مگر شما امام زمان (علیه‌السلام) را قبلاً دیده‌اید که می‌گویید ایشان بوده‌اند؟ حضرت رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌فرمایند: «مَنْ رَأَى فِي مَنَامِهِ فَقَدْ رَأَى لِأَنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَمَثَّلُ فِي صُورَتِي وَلَا فِي صُورَةِ أَحَدٍ مِنْ أَوْصِيَائِي وَلَا فِي صُورَةِ أَحَدٍ مِنْ شِبَعَتِهِمْ وَإِنَّ الرُّؤْيَا الصَّادِقَةَ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْأً مِنَ التُّبُوَّةِ»^۱ (هرکس مرا در خواب ببیند، حتماً مرا دیده است؛ زیرا شیطان در خواب هم به صورت من یا به صورت یکی از اولیایم در نمی‌آید.) ولی ما که رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را ندیده‌ایم.

فردی در مشهد به همین طریق از خانم‌های زائر سوءاستفاده می‌کرد. در خواب برایشان القا می‌کرد که امام رضا (علیه‌السلام) را دیده‌اند. اگر کسی چنین خواب‌هایی می‌بیند، حتماً باید نزد شخصی خبیر و بصیر و عمیق برود و خوابش را عرضه کند؛ وگرنه تکیه کردن بر این خواب‌ها مساوی است با مصیبت.

۱. الامالی، ص ۶۴، المجلس الخامس عشر.

پیرزن ساده‌دلی به یکی از دوستان می‌گفت: «در خواب آقا امام حسین (علیه‌السلام) را دیدم، خیلی خوشگل.^۱ این فردی که در خواب دیدم، ریش‌هایش را شش تیغه کرده بود.» دوستم گفته بود: «مادر جان، تو احتمالاً خواب یزید را دیده‌ای!» خوابی که به ذهن فرد القا می‌شود، معلوم نیست حجیت داشته باشد. باید در این باره دقت کنیم.

شاخصه دوم: میزان باور به ارزش‌ها

شاخصه دوم در سنجش دین‌داری، میزان باور به ارزش‌هاست. ممکن است سؤال شود که معرفت به ارزش‌ها با باور به ارزش‌ها چه فرقی دارد؟ باور امری قلبی است. حال باور به ارزش‌ها را از کجا بفهمیم؟ سر بزنگاه‌های تعارض دل‌خواه‌های فرد با آن ارزش‌ها یا تعارض جو اجتماعی با آن ارزش‌ها یا تعارض خانواده با آن ارزش‌ها فهمیده می‌شود. مثلاً باور کرده‌ایم خداوند عادل است؛ اما وقتی مشکلی پیش بیاید، مثلاً اگر همه خانواده‌مان خدای‌نکرده زیر تریلی بروند، چه کار می‌کنیم؟ این را که چقدر این معرفت در قلب ما ریشه دوانده است، این را هرکس خودش می‌داند. باور به ارزش‌ها یعنی میزان نفوذ ارزش‌ها در وجود آن فرد. این را سر بزنگاه‌های تعارض ارزش‌ها با خواست‌ها، با فشار اجتماعی، با حرف مردم، با موقعیت‌های نامطلوب و... می‌توانیم بسنجیم.

نمونه دیگری از این معارضه زمانی است که رفتاری دینی با انتظار خودمان یا با انتظار دیگری تعارض پیدا می‌کند. مثلاً می‌گوید: «حالا برویم اینجا، اگر نرویم بچه‌ها ناراحت می‌شوند.» «برویم سیگاری بکشیم» یا مثلاً مجلس رقصی بر پا است و می‌گوید: «حالا اشکال ندارد.» در چنین موقعیت‌هایی چقدر می‌توانیم دوام بیاوریم؟ منظور اوقاتی است که

۱. حالا از حضرت، فقط زیبایی‌شان در ذهن می‌ماند: خوشگل، قدبلند و...

می خواهیم به انتظارات دیگران پاسخ گو باشیم؛ خصوصاً زمانی که احساس می کنیم دیگران تحقیرمان می کنند.

بعضی از ما در موقعیت هایی که قرار می گیریم، از ارزش هایمان کوتاه می آییم؛ چون احساس می کنیم که تحقیر می شویم. فردی نوشته بود: «در بچگی ما را برای بازدید از کارخانه بیسکویت سازی بردند. بعد که رفتیم کارخانه را دیدیم، تا رسیدیم به انتهای خط تولید، آنجا که از دستگاه بیسکویت ها بیرون می آمد، بچه ها ریختند و برداشتند و خوردند. من طبق تربیتی که شده بودم، دست نزدم؛ اما آن ها خوردند و کیف کردند. آن ها بدون اجازه به بیسکویت ها دست زدند و خوردند و کیف کردند و دیگران هم به آن ها می گفتند: 'به به! خوش به حالتان! چقدر بیسکویت در دستتان است!' آن ماجراها گذشت. الان هم سی سالم شده است. حالا من احساس محرومیت می کنم.» چقدر این احساس تحقیرها ممکن است ما را عوض کند.

در چنین موقعیت هایی عوض می شویم؟ نمی شویم؟ چقدر صلابت داریم؟ کار باور به ارزش ها این است.

شاخصه سوم: میزان رفتارهای دینی

در ابتدای این بخش تذکر داده شد که انجام واجبات در بستر ترک محرمات ارزش گذاری می شود؛ یعنی اولویت ترک محرمات از انجام واجبات بیشتر است. در بررسی میزان دین داری، اول باید دید که ارتباط فرد با منهیات چگونه است و چقدر دروغ می گوید. این ها خیلی راحت تشخیص داده می شود. باید بررسی شود ارتباطش با حرام ها چگونه است. می گویند جوان خوبی است؛ ولی به راحتی غیبت می کند!

تذکرش لازم است که انجام واجبات و ترک محرمات، فرع بر معرفت است. میزان معرفت به دین از همه مهم تر است. اگر کسی می خواهد شاکله عبادی و رفتار دینی شخصی را ارزیابی کند، باید ببیند این مثلث را چقدر دارد: میزان ترک محرمات، میزان اهتمام به عبادات و واجبات و میزان صبر بر مشکلات. ولی ترک محرمات و پرهیز از حرام ها چتری است که باید بر روی انجام واجبات باشد.

صبر بر مشکلات؛ شاخصه ای عقلی و دینی

البته صبر در مشکلات، هم جزو شاخص های عقل و هم جزو شاخص های دینی است. رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) می فرماید: «الصَّبْرُ ثَلَاثَةٌ: صَبْرٌ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ، وَ صَبْرٌ عَلَى الطَّاعَةِ، وَ صَبْرٌ عَنِ الْمَعْصِيَةِ.»^۱ (صبر سه دسته دارد: صبر بر مصیبت و صبر بر طاعت و صبر بر معصیت.) تحمل کردن مصیبت یعنی همین. طاقت فرد در مشکلات و سختی ها چگونه است؟ گاهی در خانواده ای مسئله ای پیش می آید. یکی فریادش به آسمان بلند می شود و یکی صبر می کند. فرض کنید فردی که این صبر را ندارد، ازدواج کند. بعد مثلاً سربازی اش فلان جا می افتد و نمی تواند خانمش را ببرد. اگر صبر در مشقت نداشته باشد، آسیب می بیند و به طرف مقابل هم آسیب می زند. حتی ممکن است این آسیب به زندگی شان وارد شود؛ به طوری که دیگر نتوان آن را جبران کرد.

اگر در مصائب، مشکلات، نداری ها و محدودیت ها ظرفیت و تحمل نباشد، در زندگی فاجعه ایجاد می شود. باید بررسی کرد که طرف مقابل، چه در مشکلات اقتصادی و چه در

۱. الکافی، ج ۳، ص ۲۲۵.

مشکلات کاری و چه در مشکلات رفتاری، میزان صبرش چقدر است. قبلاً گفته شد یکی از دلایل عمده طلاق‌ها زودرنجی است. در گذشته افراد با هم دعوایشان می‌شد و حتی کتک‌کاری می‌کردند؛ ولی باز رابطه‌شان را داشتند. اما الان زود از هم می‌بریم. میزان تحمل کم شده است. مثلاً فرد با یک بی‌احترامی یا یک مشکل کوچک می‌گوید: «من باید این دوستی را به هم بزنم» و به هم می‌زند. تحمل‌ها و ظرفیت‌ها کم شده است و زود می‌رنجیم و دیر می‌بخشیم؛ درحالی‌که حالت انسان متعادل برعکس است؛ یعنی دیر می‌رنجد و زود می‌بخشد.

صبر بر عبادت، صبر بر معصیت و صبر بر مصیبت به هم مرتبط هستند و همدیگر را تقویت می‌کنند. کسی که در بلاها سعی کند تحمل خودش را زیاد کند، صبر در طاعت و صبر بر معصیتش هم زیاد می‌شود؛ یعنی شخصیت و شاکله عبادی‌اش تقویت می‌شود. در ابعادی کلان‌تر، مثلث معرفت و باور و رفتار دینی به هم مرتبط است.

اهمیت دادن به محرّمات مالی

گفته شد که یکی از معیارهای سنجش رفتارهای دینی، میزان اهتمام به عبادات است. از آن مهم‌تر، میزان پرهیز فرد از منہیات و محرّمات، خصوصاً محرّمات مالی، است. این شاخصی اساسی است که فرد چقدر درباره درآمدش حساس است. به‌طور کلی، بین پرهیزها دو پرهیز خیلی مهم است: یکی پرهیزهای مالی که فرد چقدر در حلال و حرام‌های مالی جدیت دارد و یکی هم پرهیزهای اخلاقی. وقتی پای ریختن آبروی مردم است، مستحکم است یا می‌گوید: «حالا دارند غیبت می‌کنند دیگر. چه اشکالی دارد؟! با هم

نشسته‌اند و دارند می‌گویند و می‌خندند و خوش حال‌اند.» از جمله پرهیزهای اخلاقی، پرهیزهای ناموسی است. این البته در شاخص‌های حیا گفته می‌شود.

این توجه به محرمات مالی شاخصه مهمی است؛ چون بیشتر افراد اگر آدم‌های مستحکمی باشند، در مسائل مالی دقت و پیگیری دارند. مهم است که فرد چقدر از مال حرام و حق الناس و مال غیر پرهیز دارد. مسیر درآمدی که دارد، چیست؟ حتی ظریف‌تر از این حرف‌ها، چقدر دقت دارد. مثلاً کسی از یک نفر وامی گرفته است. بعد از یک ماه، پولی به دست فرد بدهکار می‌رسد. با خودش می‌گوید: «غنیمت است. از من که طلب نکرده. حالا این را بدهم دست فلانی، ماهی این قدر به من بدهد.» در حدیثی امام باقر (علیه السلام) می‌فرمایند که این آدم مبتلا به فقر می‌شود.^۱ درحالی که این فرد اتفاقاً این کار را به عنوان چاره‌جویی برای ثروتمند شدن کرده است؛ ولی خودش را گرفتار می‌کند. پرهیز از حرام‌ها خیلی مهم است.

گاهی اوقات فردی نماز می‌خواند؛ اما فحش‌های رکیک و جوک‌های زشت هم می‌گوید. نماز می‌خواند و به پدر و مادرش هم حرف درشت می‌زند.

احترام سرشار به والدین

اگر فیلم‌ساز باشیم و بخواهیم برای آیه «فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفَّ»^۲ فیلم بسازیم. چه می‌سازیم؟ مثلاً صحنه‌ای طراحی می‌کنیم که بچه‌ای به پدر و مادرش اُف می‌گوید؟ «اُف گفتن» یعنی چه؟ این است که بگوید: «ای بابا! اُف، آ...ه!» اما صحنه مناسب فیلم این آیه را

۱. الکافی، ج ۵، ص ۱۰۰.

۲. اسراء، ۲۳.

هیچ کدامان درست در نظر نگرفته‌ایم. آن جمله بخشی از این آیه است: «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا»

می‌فرماید در زمانی که «يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا» اینجا «فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ». نه پدر و مادری که بار ما را می‌کشند و وقتی که می‌گویند: «برو نان بگیر» یا «برو ظرف‌ها را بشوی». اف بگویی.

پدر و مادری را در نظر بگیرد هشتاد نود ساله، پیش ما باشند^۱ و نمی‌توانند راه بروند، آلزایمر گرفته‌اند و ناتوان شده‌اند و باید زیرشان لگن بگذاریم. اگر بگوید: «بچه لگن را بیاور». لگن را هم سریع بیاوریم؛ اما نتواند تحمل کند و خودش را خراب کند؛ بعد به ما بگوید: «ای بچه! ذلیل بشوی که لگن را دیر آوردی.» جایی که نباید اف بگوییم، اینجاست. فردی بود که مکان را اشتباه می‌گرفت و وسط اتاق پذیرایی دست‌شویی می‌کرد. آیه می‌گوید اینجاها اف نگو! وگرنه در مواجهه با پدر و مادری که بار انسان را می‌کشند، حیوانیت است اگر انسان چیزی بگوید.

در نهایت باید بدانیم که برای دین‌داری همه این شاخصه‌ها الزامیست؛ اما ضریب‌های مختلفی دارند. نه اینکه اگر یکی از اینها هم نبود، نبود! این گونه نیست که اگر کسی واجباتش را انجام داد، بگوییم آدم متدینی است؛ بلکه باید هر پنج شاخصه را داشته باشد. اما هرکدامش ضریبی دارد. مثلاً ضریب پرهیز از امور منفی، مهم‌تر از انجام واجبات است؛ اما

۱. یعنی یا تو بروی با خانواده‌ات در خانه‌شان زندگی کنی یا آن‌ها را بیاوری خانه خودت. چون پدر و مادر غرورشان اجازه نمی‌دهد بگویند: «فرزندم، بیا از من مراقبت کن.»

این مهم‌تر بودن به این معنا نیست که چون پرهیز دارد، اشکال ندارد نماز و روزه را به جا
نیاورد!

فصل چهارم: شاخصه‌های فرعی

- زیبایی
- طبقه اجتماعی و مالی
- تناسب خانوادگی
- تناسب رفاقت‌ها
- تناسب قومیت‌ها
- تناسب سنی
- تناسب گرایش‌های سیاسی
- تناسب تحصیلات
- اشتغال خانم‌ها

شاخصه زیبایی

شاخصه جمال از نظر شخصی مهم است؛ یعنی اگر مادر، خواهر و فامیل رفتند و نظر دادند، خوب است ولی کافی نیست. باید خود دختر و پسر همدیگر را ببینند. پس صرف نظر بقیه مساوی نیست، و باید برای این فرد هم حداقل جاذبه را داشته باشد؛ چون جمال بحثی روانی هم دارد و باید هر دو طرف از حیث ظاهر پذیرش قلبی حداقلی داشته باشند.

افراط و تفریط در شاخصه جمال

تفریط و کم گذاشتن در اهمیت دادن به زیبایی فرد مقابل این است که خودمان را سانسور کنیم و بگوییم: «من نباید به جمال خیلی توجه کنم. نکند آدم دنیاطلبی هستم. نکند آدم شهوترانی هستم و...»

افراطش هم این است که جمال را شاخصه اصلی و مستقل ببینیم و بگوییم: «از معیارهای اصلی من جمال است.» کسی برای مشاوره مراجعه کرده بود و می گفت: «دلم می خواهد زنی با خصوصیات ممتاز زیبایی بگیرم.» اتفاقاً با چنین خانمی هم ازدواج کرد و بعد از یک سال و نیم از هم جدا شدند.

اعتدال در شاخصه جمال

حد اعتدال و واقع بینی در شاخصه جمال این است که اولاً جمال را در کنار شاخص های اصلی (عقل و حیا و دین) بسنجیم. ثانیاً به کارکردهای آن ها و جمال توجه کنیم؛ یعنی از خودمان بپرسیم که وقتی در خانواده مشکلاتی پیش می آید، آیا جمال فرد مشکلات را حل می کند یا عقل، منطق و قدرت تشخیصش؟ در برخوردهایی که پیش می آید، اخلاق فرد مسئله را جمع می کند یا جمالش؟ کارکرد جمال، در گسترش محبت و ارتباطات خاص

همسری است. البته این نکته مهمی است؛ یعنی روابط سالم خاص همسران، از اهرم‌های قوی حل مشکلات پینشان است. وقتی این ارتباط سالم باشد، اثری قوی در سلامت زندگی دارد و فقدان آن بر از بین رفتن سلامت زندگی اثرگذار است. اختلال در این ارتباطات، اختلال در زندگی را نتیجه می‌دهد.

شرط خوشایندی جمال

جمال مانند آب و شربت است. می‌خواهیم شربت و آب گوارایی بنوشیم؛ ولی اگر در آن مگس افتاده باشد، از آن می‌گذریم و نمی‌نوشیم و می‌گوییم: «چندشم می‌شود.» گاهی اوقات این قدر حالم به هم می‌خورد که می‌گوییم: «اصلاً از شربت متنفر شده‌ام.» این مسئله این قدر اثر روانی در فرد ایجاد کرده که دفعه بعد هم که مادرش شربت درست می‌کند، نمی‌خورد.

زیبایی زمانی خوشایند است که فرد جمال اخلاقی و عقلی داشته باشد. باید معدل‌گیری کنیم و معدل شخصیت آن فرد را به دست بیاوریم. معدل بالای شخصیتی، جاذبه ایجاد می‌کند. برای مثال آقایی به خواستگاری خانمی رفته بود. این آقا جوان فرهیخته‌ای بود؛ منتها چهره‌اش آن طور که باید، نبود. علاوه بر این، عینک خیلی درشتی هم زده بود که چهره‌اش را در نظر آن‌ها از مطلوبیت می‌انداخت. دختر جواب منفی داد. به ایشان تذکر داده شد که این آقا آدم باشخصیتی است و باسواد است. اتفاقاً آن خانم هم اهل مطالعه و بافرهنگ بود؛ ولی خانواده دختر در نهایت نپذیرفتند. بعد از مدتی، فرد خوش‌تیپی به خواستگاری دختر رفت. پذیرفتند و عقد کردند. دختر با آن پسر قبلی سه چهار جلسه صحبت کرده بود؛ ولی با این پسر کمتر صحبت کرده بود. بعد از عقد، تفاوت‌های فاحشی را در مقایسه‌ی خواستگار

قبلی احساس می‌کرد. در نهایت به دلیل این مقایسه نتوانسته بود بپذیرد و در عقد جدا شدند و چند سال مجرد مانده بود.

در معدل‌گیری، وقتی فرد، جمال ظاهری طرف مقابل را کنار جمال عقلی و جمال اخلاقی بگذارد، چهره نیز برایش پذیرفتنی‌تر، خوب‌تر و جالب‌تر می‌شود. خصوصاً برای افرادی که به جمال عقلی و اخلاقی حساس‌اند، چهره طرف مقابل زیبا می‌شود.

از آن طرف، فرد زیبای فاقد این ارزش‌های عقلی و فکری را زشت می‌بیند. مثالش دختر و پسری است که برای مشاوره طلاق آمده بودند. می‌گفتند: «حاضرم به سگ نگاه کنم و به این نگاه نکنم. هر دو هم جوان، زیبا و رعنا بودند.»

پس اولاً با در نظر گرفتن مجموع شاخصه‌ها و ثانیاً با در نظر گرفتن سهم هرکدام از این مؤلفه‌ها در خوشبختی، باید معدل بگیریم.

تحمیل ممنوع

اما در عین حال نمی‌شود تحمیل کنیم. فقط باید مشاوره دهیم و بگوییم: «با توجه به معدل شخصیتی‌اش، دوباره نگاهش کن. ببین برایت قابل تحمل هست یا نه. ذهنیت که عوض بشود، خیلی اوقات فرد به دل می‌نشیند.»

کاری که بعضی خانواده‌ها می‌کنند و قماربازی است و حتماً باید جلوی‌ش گرفته شود، این است که می‌گویند: «ازدواج کن. بعداً به دلت می‌نشیند. بعداً خوش می‌آید و می‌پسندی و مهرش به دلت می‌افتد.» این تحمیل که «بعداً» درست می‌شود، قطعاً کار اشتباهی است.

این یعنی قماربازی.^۱ گاهی اوقات این قماربازی با زندگی جوان‌ها را پدر و مادرها انجام می‌دهند.

بنابراین حداقل پذیرش قلبی از حیث جمال و تیپ باید باشد؛ وگرنه نباید تحمیل کرد.

زیبایی دوستی در فضای عمومی و شخصی

برای جمال، هم فضایی عمومی و هم فضایی شخصی مطرح است. همانطور که گفته شد کارکرد جمال در فضای شخصی در ارتباطات خاص همسری است. فضای عمومی یعنی چه؟ مثلاً درباره کسی نوعاً بگویند آدم زیبایی است و چون نوعاً افراد، طالب زیبایی هستند، زیبایی نوعی را هم تشخیص می‌دهند. اما در فضای عمومی باید به مسئله‌ی تغییر توجه کنیم. عامل شکل‌گیری و شکل‌دهی ذائقه‌ها، عامل تغییر است.

در قدیم وقتی می‌خواستند بگویند کسی زیباست، می‌گفتند: «دماغ کشیده دارد»؛ ولی حالا دماغ کشیده عیب است و عمل می‌کند.^۲

۱. شاید یکی از دلایلی که قمار حرام است، این باشد که قمار ریسک نامعقول است. البته دلیل اصلی حرام بودن قمار را نمی‌دانیم. خداوند متعال آن را حرام کرده است و حتماً دلایل فراوانی دارد؛ ولی یکی از مشکلات قمار، ریسک نامعقول است: قمار کن. ممکن است پولت دو برابر بشود و ممکن هم هست به خاک سیاه بنشینی. هیچ آدم عاقلی این کار را نمی‌کند. نمی‌دانیم اگر این در را باز کنیم، پشتش یک میلیارد دلار پول است یا گرگی است که حمله می‌کند و ما را تکه‌پاره می‌کند. در این صورت، عاقل چه کار می‌کند؟ مسلم است که در را باز نمی‌کند. عاقل ریسک معقول می‌کند، نه ریسک نامعقول.

۲. به‌عنوان یک پزشک می‌گویم نروید دماغ‌هایتان را عمل کنید! اگر هم می‌خواهید عمل کنید، یک بار اتاق عمل جراحی بینی را نگاه کنید؛ بعد اگر خواستید، عمل کنید. مثل کارگاه نجاری است. من رفته‌ام. خود استخدام می‌گفت من اگر خرطوم داشته باشم، عمل نمی‌کنم، این قدر که آسیب ایجاد می‌کند. منتها الان

فهمیده نمی شود. الان که با یک ماشین صفر کیلومتر ترمز دستی می کشیم و دنده معکوس می رویم، نمی فهمیم که ماشین بعداً خراب می شود. کی خودش را نشان می دهد، پانزده سال بعد.

شاخصه طبقه اجتماعی و مالی

منظور از طبقه اجتماعی، موقعیت خانواده از لحاظ مالی است. آیا طرف مقابل در سطح متوسط است یا پایین‌تر از متوسط یا خانواده‌ای متمول دارد؟ اما چرا این شاخصه از شاخصه‌های فرعی است؟ باید مقدمه‌ای کوتاه ولی لازم را با هم مرور کنیم.

مقدمه: گاهی با تغییر اوضاع، برخی ملاک‌ها تغییر می‌کند

استادی درس اخلاق می‌داد. روزی در مسیر رفتن به درس اخلاق، دید سگی در استخر دانشگاه افتاده. این استاد پرید و سگ را نجات داد و بعد به سر کلاسش رفت. طبعاً چون به خانه برگشته و لباس عوض کرده بود، دیر به کلاس رسید. به دانشجویان گفت: «ببخشید بچه‌ها، دلیل دیر آمدن این بود که این مسئله پیش آمده بود.» به نظرتان قضاوتشان چیست؟ می‌گویند: «آفرین! اخلاق یعنی همین. در عمل به ما اخلاق را نشان دادی که پریدی در حوض و سگ را نجات دادی.» فردا هم یک ربع دیر می‌آید و می‌گوید: «سگ دیروزی مجدد در آب افتاده بود و نجاتش دادم. ببخشید یک ربع تأخیر کردم.» حالا دانشجویان چه می‌کنند؟ الان قضاوتشان چیست؟ پس فردا هم دیر می‌آید و می‌گوید: «باز سگی در آب بود. این مرتبه هم در حال آمدن بودم و مجبور بودم نجاتش بدهم.» حالا دانشجویان چه می‌کنند؟ روز چهارم باز سگ می‌افتد. استاد یک ربع دیر می‌آید. چه می‌کنند؟ احتمالاً این مرتبه اعتراض می‌کنند.

چرا؟ مگر روز چهارم با روز اول چه فرقی دارد؟ موضوع یک چیز است: نجات جان یک جاندار. مگر اخلاق نسبی است؟ شاید بگویید تکرار این حادثه غیرعادی است. تکرار یک کار غیرعادی باعث غیراخلاقی شدنش می‌شود؟! مگر استاد علم غیب دارد که سگ خودش را درون آب می‌اندازد تا برنامه‌ریزی کند؟

بگذارید مثال دیگری بزنم: فرض کنیم فردی می‌آید و پولی می‌خواهد. آیا به او اعتماد می‌کنیم؟ مثلاً می‌گوید: «مبلغ ۵۰ هزار تومان به من بدهید. بچه‌هایم در بیمارستان مانده‌اند. این هم برگه

داروهایشان است. خانه من در فلان منطقه پایین شهر است.» چه می‌کنیم؟ به احتمال زیاد کمک می‌کنیم.

یک ساعت دیگر، فقیر دیگری می‌آید و می‌گوید: «بچه‌های من در بیمارستان شریعتی آن طرف وکیل آباد هستند.» با این فرد هم به بیمارستان می‌رویم و کمکش می‌کنیم. بعد که از در بیمارستان بیرون می‌آییم، یکی دیگر جلویمان را می‌گیرد و... .

در مثال گدا، به گدا تا کجا کمک می‌کنید؟ ملاک تداوم در کمک کردن چیست؟ آیا ملاکش این است که تا حوصله‌مان سر رفت، کاری را انجام نمی‌دهیم؟

براساس چه ملاکی عمل می‌کنیم؟ براساس محاسبات یا براساس حال و حوصله؟ بیشتر براساس کدام عمل می‌کنیم؟ کارهای آدم عاقل براساس محاسبات است؛ یعنی درباره هر کارش که بگویند «چرا؟»، یک پاسخ منطقی می‌دهد؛ چون برای کارهایش فکر می‌کند.

چطور به گدا اعتماد می‌کنید؟ ملاک اعتماد کردن چیست؟ شما که نمی‌توانید با آن گدا بیست سال ارتباط برقرار کنید تا شناخت کامل از او برایتان ایجاد شود. آیا ملاک کلی‌تری دارید که بگویید تا چه حد اعتماد می‌کنید؟ آیا ظاهرش برای شما اعتمادساز است؟ یعنی اگر لباس پاره‌پاره به تن داشته باشد، به او پول می‌دهید؟ کارتان را بر چه اساس انجام می‌دهید؟ راستی آزمایی می‌کنید؟ اگر گفت: «خانم در بیمارستان نیشابور بستری است» چی؟ می‌روید یا به بیمارستان زنگ می‌زنید؟!

باید ملاک اعتماد کردن و اعتماد نکردن را به دست بیاوریم. اگر به دست نیاوریم، خیلی اوقات ممکن است دست رد به سینه کسی بزنیم که محتاج بوده و با این کار یک زندگی را آتش بزنیم؛ چون کاری را انجام نداده‌ایم که می‌توانستیم انجام دهیم.

اتفاقاً جالب است که این کار واجب است: «مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهْتَمُّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ مِنْهُمْ وَ مَنْ سَمِعَ رَجُلًا ينادي يا للمُسلمين فلم يجبه فليس بمُسلم.»^۱ (آن کسی که بشنود یک نفر گرفتار است و اعتنا نکند، مسلمان نیست.) حدیث جالبی است. ضریبش برای توجه و اهمیت خیلی زیاد است. از آن طرف، جاهایی ممکن است به افراد شیاد اعتماد کنیم. حالا این اعتماد گاهی اوقات خطرناک تر می شود. همیشه مسئله مالی نیست. ممکن است جایی اعتماد کنیم و آبرویمان بر باد برود و حیثیمان خدشه دار شود.

آسیب های اختلاف طبقاتی در اوضاع کنونی

طبقه اجتماعی در جامعه ای که ایمان، تقوا و پرورش عقلی مناسبی پیدا کرده است، تحت الشعاع تربیت ایمانی و عقلانی قرار می گیرد. اما در جامعه ای که این جوهری نیست، بی توجهی به این مسئله، درگیری، تنش و آسیب های خانوادگی ایجاد می کند؛ مگر اینکه افراد تحولات جدی پیدا کرده باشند. مثلاً در اول انقلاب، به جهت دگرگون شدن ساختارهای ارزشی جامعه، تغییرات عجیبی پیدا شده بود. مثلاً افراد کت های مارک دارشان را می فروختند یا به کسی می دادند و از این اُرکت های سربازی می پوشیدند. یکی از فحش های اول انقلاب «مرفه بی درد» بود. الان بینیم مرفه بودن ارزش است یا ضد ارزش. آن زمان برای اینکه ارزش ها تغییر پیدا کرده بود، رهایی از طبقه اتفاق افتاده بود. از پدر و مادرهایی که در اوایل انقلاب ازدواج کرده اند، برسید ازدواج هایشان چگونه بوده؟ کجا بود؟ مهریه شان چه بوده و چقدر؟ شاید جواب دهند که ازدواجشان در مسجد بوده. بعضی از آن هایی که ارزشی ازدواج می کردند، مهریه شان یک دور تفسیر قرآن بوده.

۱. الکافی، ج ۲، باب الاهتمام بأُمُورِ المسلمین و النصیحة لهم و نفعهم، ص ۱۶۳.

اما حالا با توجه به اینکه این مسائل کمتر شده یا تقریباً به صفر رسیده است، حالات و روحیات و منش های طبقه ای تأثیرگذار شده است. گاهی اوقات خود فرد که از طبقه بالاتری است و سطح مالی بالاتری دارد، تفاخر می کند. مثلاً می گوید: «تو گدا بودی! چپی داشتی؟!» خصوصاً این موارد در دعاها بروز پیدا می کند. نکته ای خیلی مهم اینکه زبان کاری می کند که هیچ تیغی نمی تواند این کار را انجام بدهد. ریشه «کلام» از «کَلَم» می آید. «کَلَم» هم یعنی زخم^۱. حتی ممکن است خود طرفین مشکلی نداشته باشند؛ ولی خانواده ها مدام زخم زبان بزنند: «شما هیچی ندارید. گدا هستید...». ممکن است با زبان یا رفتار این گونه مسائل را منتقل کنند. وقتی تفاوت های جدی در طبقه خانوادگی وجود دارد، به واسطه همین گفتن ها و فهماندن ها گاهی اوقات شکاف های عمیقی ایجاد می شود. فرد در مقابل این مسئله، احساس حقارت می کند و به دنبال این خواهد بود که واکنش دفاعی از خودش بروز دهد. فرض کنید عملی انجام دادید که به واسطه ی آن عمل بنده احساس حقارت می کنم. عکس العمل چیست؟ می خواهم طوری شما را خراب کنم تا آن آدمیت گم شده ام را پیدا کنم. این کنش ها و واکنش ها در جامعه ای هست که تربیت و رشد نداشته باشند؛ مگر اینکه وابستگی به طبقه کم شود.

^۱ در این باره راغب می گوید: «کَلَم تأثیری است که با چشم یا گوش درک شود. کلام با گوش و کَلَم (زخم) با چشم درک می شود. 'کَلَمَته' یعنی به او زخمی زد که اثرش ظاهر شد.» در مجمع فرموده: «کَلَم به معنی زخم است و معنای اصلی آن تأثیر می باشد. کَلَم (زخم) اثری است دلالت بر زخم زن دارد و کلام اثری است دلالت بر معنا دارد.» ظاهراً کلام راغب نیز به کلام مجمع راجع است. در شرح جامی می گوید: «علت این تسمیه آن است که کلمه و کلام در نفوس و اذهان اثر می کند؛ مانند زخم ها در اجسام.» پس منطق انسان را از آن جهت «کلمه» و «کلام» گویند که در اذهان اثر می گذارند به واسطه دلالت بر معانی خود (قاموس قرآن، ج ۶، ص ۱۴۰).

سطوح وابستگی به طبقه اجتماعی در افراد

این وابستگی به طبقه اجتماعی دو سطح دارد: یک سطح این است که فرد وابستگی مادی (مصرفی) دارد؛ یعنی عادت کرده در سطحی خاص مصرف کند. خصوصاً وقتی دختر در فضای بالاتری باشد و در زندگی خاصی رشد کرده باشد، شخصیت مصرفی اش در همان فضا است.

دومین سطح، وابستگی شخصیت روانی است. ممکن است فردی خیلی افتاده باشد؛ ولی خیلی هم بریزوپاش داشته باشد. یعنی سطح مالی اش را به رخ طرف نمی کشد؛ اما نمی تواند جلوی خودش را بگیرد که بریزوپاش نکند.

بعضی تحقیرها ناخودآگاه است. گاهی اوقات فرد یک کلام می گوید؛ ولی آن کلام کنایه آمیز و گزنده است که تحملش سخت است. افراد و خصوصاً زن و شوهرها در گرفتن کنایه ها استاد هستند؛ یعنی آنجا که کلام نیش دارد، نیش را خوب می گیرند. هم خود گوینده می داند و می فهمد چی گفته و هم شنونده متوجه می شود؛ ولی بعد گوینده می گوید: «من که چیزی نگفتم!» گاهی اوقات این نیش ها و کنایه های ناشی از تفاوت طبقاتی هستند که در کلام منتقل می شود.

یک بار خانمی برای مشاوره آمده بود. با شوهرش مشکلاتی داشت. پیامکی کاری در گوشی شوهرش دیده بود. می گفت: «من هم چند پیامک زدم که برو با همان کسانی غذا را بخور که سر کار با آن ها خیلی کار کردی.» می گفت: «مگر معنای عبارت چه بوده؟ من که چیزی نگفتم که شوهرم این قدر با تندی برخورد کرد.» آیا این پیام ها به این معنا است که با کسانی که با آن ها سروکار داری غذا بخور، یا اینکه تو آدم هزینه ای هستی؟! شوهر این مقصود را گرفته بود و بعد از بازگشت به خانه به خانم فحش داده بود و در گوشش زده بود. این خانم می گفت: «من که چیزی نگفتم! فقط گفتم برو ناهار را سر کارت بخور.»

برای اینکه در عین تفاوت طبقاتی مشکلی به وجود نیاید، فرد باید خودش از مسائل طبقات رها شده باشد. مصرفش در حد متناسب با این فرد باشد و بتواند مصرفش را تنظیم کند و باید از آن شخصیت روانی نیز جدا شده باشد تا بتواند در برابر فشار روانی احتمالی خانواده‌ها مقاومت کند؛ چون گاهی اوقات خودشان با هم خوب‌اند؛ ولی خانواده‌ها تحقیر می‌کنند. بعد این‌ها موجب تشنج داخلی در خانواده خودش و همسرش می‌شود.

اگر احساس کنیم از کسی بالاتریم، ناخودآگاه در کلام یا رفتار ممکن است این را منتقل کنیم. مثلاً خانم به شوهرش می‌گوید: «نخریدی باز؟! حقوق نداری، نه؟!»

حفظ شأن دختر

در این موضوع، فتوای جالبی وجود دارد. اگر پسر رفته خواستگاری کسی که برای خودشان خدمتکار دارند و دختر و پسر بدون قید و شرط با هم ازدواج کنند، این پسر با خواستگاری به خانم می‌گوید: «من مدعی هستم امکاناتی متناسب با این زندگی‌ای که در آن هستی، برای تو تهیه کنم.» برای همین اگر هیچ شرطی بر خلافش نداشته باشد و هیچ گفت‌وگویی در این باره با هم نکرده باشند و خانم امکانات متناسب با خانه پدری‌اش را مطالبه کند، مرد موظف است برایش فراهم کند.

البته از طرف دیگر نکته‌ای وجود دارد که این دختر خانم دیده پسر با چه وضعیتی^۱ به خواستگاری او آمده است. او دیده جوانی متفاوت با سطح مالی خودشان به خواستگاری‌اش آمده است. اینجا حکم اخلاقی نسبت به حکم فقهی، چیز دیگری است.

۱. مگر اینکه پسر تلبیس کرده باشد و دروغ گفته باشد. مثلاً بگوید: «ما میلیاردیم». و ماشینی قرض کرده باشد و با آن به خواستگاری آمده باشد. در این جور موارد، ضمانت وجود دارد.

باز هم تذکرش لازم است که اگر سطح ایمانی کاهش پیدا کرد، قطعاً این سطوح و این امور افزایش پیدا می‌کند.

شاخصه تناسب خانوادگی

شاخصه بعدی مربوط به خانواده‌هاست. این شاخصه با اینکه اولویت شماره سه است، نمی‌شود به آن بی‌توجه بود.

تعریف اصالت خانوادگی

وقتی گفته می‌شود اصالت خانوادگی، چه مفهومی در ذهنمان می‌آید؟ به عبارت دیگر، وقتی می‌خواهیم درباره اصالت خانوادگی فرد تحقیق کنیم، چه می‌کنیم؟

مثلاً آیا خانواده‌ای که پدر و مادر، تحصیلات داشته باشند، اصالت خانوادگی دارد؟ اگر پدر خانواده کارگر سر گذر باشد و خانمش هم تحصیلاتی نداشته باشد، این خانواده بی‌اصالت است؟ برای اصالت به دنبال چه می‌گردیم؟ اگر سراغ همسایه‌ها رفتیم، چه تعریفی داریم و می‌خواهیم چه سؤالاتی بپرسیم؟ آیا اگر پدر و مادر فرد پاک‌دامن باشند، باعث می‌شود خانواده اصیلی باشند؟ اگر اصالت را مرتبط با اقوام بدانیم، چگونه آن را احراز می‌کنیم؟ بسیاری از افراد تعریف مشخصی از اصالت خانوادگی ندارند که بتوانند به عنوان معیار آن را بررسی کنند.

اصالت خانوادگی یعنی انسجام خانوادگی. انسجام داشتن یعنی افراد خانواده با هم سازگارند و این سازگاری، خودش را در اختلافات خانوادگی نشان می‌دهد. بعضی از خانواده‌ها در این زمینه خیلی مراعات دارند. مثلاً بچه‌ها متوجه دعوی پدر و مادرها نمی‌شوند. ولی بعضی از خانواده‌ها نه. همسایه‌ای داشتیم که وقتی با خانمش دعوا می‌کرد، خانم فرار می‌کرد و می‌آمد توی کوچه.

بعد او هم با همان لباسی که در خانه داشت، دنبال خانمش می‌آمد و دعوا و درگیری ایجاد می‌کرد. جست‌وجوی اصالت در مراجعه به همسایه‌ها راهکار خوبی است. دعوا می‌کنند یا نه؟
دعواهایشان چطوری است؟

گاهی اوقات مراعات ظواهر را می‌کنند و دعوای پرسروصدا نمی‌کنند؛ ولی وقتی از همدیگر دل‌خور می‌شوند به دادگاه شکایت می‌کنند. دوستی داشتم که دانشجوی تخصص پزشکی بود. ایشان خانمی را عقد کرده بود و در همان دوره عقد، خانمش مهریه‌اش را از طریق مجاری قانونی مطالبه کرده بود. گفته بود: «الان بگیرم، بهتر است.» به شوهرش هم گفته بود: «باید هر ماه دو یا یک‌ونیم سکه به من بدهی.» هر دو زرنگ بودند. شوهرش هم به بیمارستانی که کشیک می‌رفت، گفته بود این ماه برای من ساعت‌های کمتری بگذارید؛ چون نمی‌رسم. در واقع می‌خواست فیش حقوقی‌اش را با مبلغ کمتر به دادگاه ببرد. در نتیجه نصف زمان‌های هر ماه، کشیک رفته بود. شب‌ها هم کشیک نرفته بود؛ چون حقوق کشیک شب بیشتر است. در نهایت سند را به دادگاه برده بود و دادگاه که دیده بود حقوقش کم است، حکم کرده بود ماهی نصف سکه بپردازد. باز خانم رفته بود فیش‌های حقوقی ماه قبلش را آورده بود.

خانواده‌هایی که دائم این طرف و آن طرف در شکایت از هم هستند و دعوا و اختلافات خانوادگی‌شان را فامیل و همسایه می‌دانند، انسجام ندارند. بچه‌هایی که در این خانواده‌ها بزرگ شده‌اند، وقتی در زندگی مقداری مشکل پیش بیاید، خیلی زود مقابله‌به‌مثل می‌کنند. اصالت خانوادگی در خانواده‌هایی که طبیعی‌اند و آرامش اولیه دارند، به معنای پایبندی به قواعد اصلی و اولیه‌ی زندگی است.

آسیب توجه بیش از حد به این شاخصه در زمانه ما

البته توجه بیش از حد به اصالت خانوادگی نتیجه‌ای منفی دارد. اصالت خانوادگی در مسیر شناخت همسر، خوب و کمک‌کننده است؛ ولی همیشه کسانی که می‌خواهند زود مسئله را حل کنند، برخی نکات از چشمشان پوشیده می‌ماند. آیا روحیات و افکار ما فقط تحت تأثیر خانواده است؟ یا تحت تأثیر دانشگاه، محیط، دوستان، اینترنت و... هم هست؟ اصالت خانوادگی در پنجاه سال پیش شاخصه خیلی خوبی بود؛ چون افراد خیلی هم‌سو با خانواده‌هایشان بودند. اما از وقتی ارتباطات، فوق‌العاده وسیع شده، افکار فرد بیشتر از اینکه تحت تأثیر خانواده‌اش و فضای خانوادگی باشد، تحت تأثیر فرهنگ خارج از خانواده‌اش شکل می‌گیرد. الان اثر محیط خیلی بیشتر شده تا اثر تربیتی خانواده‌ها. بنابراین اگر در ارزیابی طرف مقابل، به خانواده آن‌قدر اهمیت بدهیم که بقیه شاخصه‌ها را تحت الشعاع قرار دهد، مرتکب اشتباه بزرگی شده‌ایم.

مثلاً مصیبت آقازاده‌ها در مملکت ما از کجا ناشی شده است؟ همین اصالت خانوادگی بدون در نظر گرفتن ویژگی‌های شخصیتی آن فرد. مثلاً افراد و مجموعه‌ها می‌گویند: این فرد از خانواده‌ای عالی است، کارش را راه بیندازید. مثلاً به راحتی و بدون پشتوانه و ضمانت به او وام بدهید.

پس باید به این قسمت منفی توجه بیش از حد به اصالت خانوادگی دقت کنیم. در صورتی که اصالت خانوادگی باشد و خود فرد آدم مناسبی نباشد و مخالف آن معیارها باشد یا برعکس، اصالت خانوادگی خیلی محرز نباشد ولی فرد مطابق خیلی از معیارها باشد، این اصالت، رهنز انتخاب صحیح می‌شود.

آسیب محبت افراطی به خانواده

انس والفت‌ها و نشست و برخاست‌ها تأثیرگذار و شخصیت‌ساز است. ممکن است این انس والفت‌ها از ظرفی گول‌زننده باشند. در خانواده انس والفت و انسجام دارند و خیلی با هم گرم‌اند؛ اما گاهی اوقات این علاقه‌ها هلاکت می‌آورد. مثلاً موردی بود که می‌گفت: «جایی خواستگاری رفتم. خودِ دختر متدین بود؛ اما می‌گفت خواهرم آن مقدار قیدوبند ندارد و در خانه‌شان انواع و اقسام چیزها هست. مثلاً ماهواره دارند.» بعد می‌گفت: «به آن دختر گفتم: اگر ما تذکر دادیم و جلوی ما باز رعایت نکردند، آیا رفت و آمد را کمتر بکنیم یا نکنیم؟ نظرت چیست؟» جواب داده بود: «نمی‌شود! خواهرم است.»

علاقه‌ها و محبت‌ها کم‌کم روحیه فرد را عوض می‌کند. محبت بیش از حد اعتدال به هم‌خون و قوم‌و خویش و وابستگی زیاد به آنها، نکته‌ای منفی است. البته محبت کم هم نکته‌ای منفی است و به این معناست که انسجام ندارند.

این شاخص ارزیابی در کلام حضرت خضر (علیه السلام) منعکس شده است. حضرت خضر سه کار کرده است. آن کاری که حضرت موسی (علیه السلام) را از همه برافروخته‌تر کرد، چه بود؟ کشتن آدمی که هیچ کاری نکرده بود. خیلی جالب است. می‌دانید سخت‌ترین امتحان خانواده‌های متدین کجاست؟ در علاقه‌های خانوادگی، محبت‌های پدر و مادری، فرزندی و برادر و خواهری. خیلی‌ها در این امتحان‌ها رد شده‌اند و حق را زیر پا گذاشته‌اند. این کار حضرت خضر (علیه السلام) در برابر حضرت موسی (علیه السلام) بی‌حساب نبوده که این را خداوند در قرآن آورده است. والدین متدین و آدم‌های خوب، ممکن است به دلیل شدت علاقه‌ای که به فرزند دارند، وقتی ارزش‌هایشان با این فرزند ضرور تعارض پیدا کند، طرف بچه را بگیرند.

یکی از مشکلاتی که خانواده‌ها با عروس و دامادها دارند، همین مسئله است. مثلاً مادری ساعت ۱۰ صبح به خانه دخترش می‌رود و در می‌زند. دخترش در حالی که چشم‌هایش پف کرده و تازه از خواب بلند شده، دم در می‌آید. خانه هم آن قدر به هم ریخته است که جای نشستن ندارد. ظرف‌ها هم در ظرف شویی انباشته شده است. مادر می‌گوید: «دخترم طفلک چقدر کار سرش ریخته! شوهر بی‌غیرتش کمکش نمی‌کند!» همین خانم به خانه عروسش می‌رود و دقیقاً با همین وضعیت مواجه می‌شود. ساعت ۱۰ می‌رود و عروس را به همان شکل می‌بیند؛ ولی اینجا می‌گوید: «وای! طفلک پسر را بدبخت کردم با این دختری که تنبل است.» این دو رفتار متفاوت ناشی از علاقه‌هاست که زمینه بی‌دینی فرد را فراهم می‌کند.

حضرت خضر می‌فرماید که این بچه پدر و مادرش را بدبخت می‌کند. پدر و مادر متدین‌اند ولی بچه بی‌دین شده است. بعضی از والدین می‌گویند: «بچه‌مان است. حالا چه اشکالی دارد که بی‌دین شده است؟» من این‌ها را به چشم دیده‌ام. بچه لائیک پدر قاری قرآن را خراب کرد. مثلاً جریان زیور و پسرش همین‌طور بود. الان معلوم نیست خیلی آقاها به خاطر آقا زاده‌هایشان کجاها تشریف می‌برند؛ چون طرف بچه را می‌گیرند.

رفاقت؛ شاخصه‌ای مهم‌تر از اصالت خانوادگی

آن چیزی که مهم‌تر از اصالت خانوادگی است، رفاقت‌هاست. وقتی کسی یک نفر را دوست صمیمی خودش انتخاب می‌کند، این انتخاب شاخصی اساسی است؛ چون: اولاً نشان می‌دهد چه نقاط مشترک و علایق مشترکی بینشان هست که با هم دوست و همراه شده‌اند.

ثانیاً خود فرد رفیق را انتخاب می‌کند. تعلق به خانواده مانند تعلق در مسجد به مسجد است. نه می‌شود آن را کند و جدا کرد و نه می‌شود سوزاندش. ابوجهل عموی پیغمبر است و نمی‌توانیم عمو بودنش را از او بگیریم. اما رفیق چه؟ فردی که کسی را رفیق انتخاب می‌کند، در واقع براساس محتوای ذهنی و شاکله شخصیتی خودش یک نفر را به حریم خودش راه می‌دهد. این انتخاب دو ویژگی دارد: اول اینکه انتخابش کاملاً آزاد و شخصی است. دوم اینکه خیلی اوقات آدم حرف‌هایی را که از رفیق و خصوصاً رفقای صمیمی‌اش می‌پذیرد، از پدرش نمی‌پذیرد. گارد فرد در مقابل رفیقش باز است و این به دلیل صمیمی بودن است. می‌داند که او نمی‌خواهد مشت بزند. اگر الان فردی که با او مشکلی نداریم جلویمان قرار بگیرد، آیا صورتمان را می‌پوشانیم و گارد می‌گیریم؟ ولی اگر فردی که با ما دشمنی آشکار دارد جلویمان قرار بگیرد، گاردی می‌گیریم. برای همین، اثرات رفیق خیلی اوقات بیشتر از اثرات خانواده است؛ چون پذیرش فرد در برابر رفیق بیشتر است.

آفت رفاقت‌های نامتناسب

گاهی اوقات تعجب می‌کنیم که می‌بینیم یک بچه مذهبی با فردی لایبالی چقدر گرم و صمیمی است. این دوستی حتماً براساس نقاط مشترکی بوده است. به چه حسابی این رفیق را انتخاب کرده است؟ از طرفی تداوم این دوستی هم جمع اضداد می‌شود. این‌گونه رفاقت‌هایی که خیلی نامتناسب است و صرفاً به دلیل علاقه مشترکی مثلاً به ورزش دوستی ایجاد کرده، ممکن است آسیب^۱ داشته باشد.

۱. گاهی فرد مذهبی آن مقدار قوت و قوام شخصیتی و دینی ندارد که بخواهد آن فرد را به سمت خودش بیاورد و به اصطلاح دوست خودش را جذب دین کند.

لزوم شناخت شاخصه‌های رفیق

به‌عنوان یک شاخصه می‌توانیم بررسی کنیم که ملاک رفاقت یک فرد با دیگری چه می‌تواند باشد. وقتی سؤال بالا را از افراد می‌پرسیم، اکثر افراد می‌گویند: «ما که رفیق نشدیم. روزگار ما را رفیق کرده است. هر دو در یک میز بودیم و با هم رفیق شدیم.» یا مثلاً: «در دانشگاه هم کلاس بودیم» یا «هر دو می‌رفتیم فوتبال بازی می‌کردیم.» آیا فرد رفیقش را خودش آگاهانه انتخاب کرده؟ یا نه اصلاً نمی‌داند چه کسی را می‌خواهد انتخاب کند؟ گربه‌آلیس در سرزمین عجایب را به یاد دارید؟ آلیس در آن چهارراه به گربه رسید. گفت: «از کدام طرف بروم؟» گفت: «کجا می‌خواهی بروی؟» گفت: «نمی‌دانم.» گفت: «پس از هر طرف دوست داری برو!» مشابه همین درزمینه رفاقت وجود دارد:

- با کی رفاقت کنم؟

- هدف چیست؟ شاخص انتخاب رفیقت چیست؟

- نمی‌دانم.

- پس با هرکسی خواستی و با هرکی بیشتر مطابق میل بود، رفاقت کن.

باید شاخص داشته باشیم؛ چون در این تعاملات رفاقتی، یکی بالاتر است و یکی پایین‌تر و افراد تأثیرپذیرند. کلاً از کوه پرت شدن سخت‌تر است یا بالا رفتن از آن؟ کافی است خودمان را ول کنیم. سُر می‌خوریم و پایین می‌آییم. اگر به انسانی که بالای کوه می‌رود، یکی دیگر هم آویزان باشد، احتمال افتادنشان زیاد است. نوعاً در این نوع تعاملات که رفقا با هم تفاوت‌های اساسی دارند، بالا کشیدن سخت است. باید هم خودمان بالا برویم، هم دیگری را بالا بکشیم. ولی ساقط شدن خیلی راحت است. کافی است یک مقدار دقت نکنیم.

این است که نوعاً افراد در رفاقت‌های غیرهم‌سطح، مغلوب کسی می‌شوند که پایین است. این را باید مراقب باشیم. برای همین است که گفتند:

هم‌نشین تو از تو به باید تا تو را عقل و دین بیفزاید

تغییر در ابدیت با بعضی رفاقت‌ها

قرآن می‌فرماید که رفاقت‌ها گاهی اوقات برای افراد بهشت و جهنم را نتیجه می‌دهد. خیلی جالب است. گاهی اوقات سعادت و شقاوت ابدی یک فرد با رفاقت رقم زده می‌شود. تأثیرات دنیایی‌اش که بماند. قرآن به این نکته در سورة فرقان اشاره می‌فرماید که افراد جهنمی بر سر خودشان می‌زنند و می‌گویند: این رفاقت من را به اینجا رساند: «يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا»^۱ (کاشکی این فلانی را من به دوستی انتخاب نمی‌کردم.) در ادامه می‌گوید: «لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا»^۲ درست شده بودم ها. رفته بودم جلسه قرآن و در سطحی از معنویت بودم و... ولی این رفاقت من را ساقط کرد.

تدریجی بودن تغییرات

تغییرات انسانی مثل خروج از دین، تدریجی است؛ در نتیجه احساس نمی‌شود. الان احساس می‌کنیم پنج گرم از دیروز چاق‌تر شده‌ایم؟ تدریجاً در حال چاق شدن یا لاغر شدن یا بیشتر شدن سن هستیم؛ اما آیا این تغییرات را احساس می‌کنیم؟ حتی شش ماه بعد هم احساس ناگواری نداریم؛ چون با این تدریج انس گرفته و خو کرده‌ایم.

خطر تغییرات تدریجی این است که اولاً نامحسوس است و ثانیاً با این تغییرات مأنوس می‌شویم.

۱. فرقان، ۲۸.

۲. فرقان، ۲۹.

فردی بود که در ورود من به حوزه دخیل بود. ایشان کلاً در تغییرات من دخیل بود. خدا ان شاء الله نجاتش بدهد. اولین کسی که من را با قرآن آشنا کرد، ایشان بود. در نمازهایش سورة آل عمران می خواند. نماز واجبش دو ساعت طول می کشید. بعد مدتی همین طور در تغییرات تدریجی واقع شد. بعد از چند سال، یک بار همان اوایلی که طلبه شده بودم و ملبس بودم، گفت: «بیا، با تو کار دارم.» گفت: «می خواهم هدایت کنم...». منظورش این بود که: «این مسخره بازی ها چیست؟ چرا لباس پوشیده ای و آخوند شده ای و...؟» کلاً از دین بیرون رفت. بعد به من می گفت: «بیا تا من هدایت کنم ها.» نمی گفت که: «من آدم پستی ام و حالا تو هم بیا با من باش.» واقعاً فکر می کرد راه را پیدا کرده و الان رسالت دارد بدبخت گمراه بیچاره ای را هدایت کند تا سرش به واسطه دین مداری کلاه نرود.

ما با تغییری که می کنیم، انس می گیریم. این طور نیست که بگوییم: «درست است، من تغییر کرده ام. آدم خیلی پستی هم شده ام. تا بینم چی می شود. حالا شاید هم ان شاء الله پست تر شدم.» وقتی به افرادی که تدریجاً منحرف شده اند، گفته می شود: «فساد نکنید»، می گویند: «اصلاً مصلح ماییم»: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ»^۱ یعنی غیر از ما در این مملکت، مصلحی نیست. منظور از «انما نحن مصلحون» این نیست که ما مصلحیم؛ بلکه به این معناست که واقعاً و جداً اگر یک مصلح پیدا کنید، ما هستیم. «انما» حصر را می رساند. دو تأکید هم در این جمله هست. بسیاری از آدم های مذهبی مؤمن را می بینیم که ضایع شده اند. خصلت آخر الزمان همین است. اگر دقت نکنیم، زود ضایع می شویم. باید خیلی مراقب خودمان باشیم. برای همین است که قرآن می فرماید فرد به خاطر رفاقت به جهنم رفت.

اتفاقاً جالب است که قرآن از یک بهشتی هم نقل می‌کند: «خدا به من رحم کرد که جهنمی نشدم.» نقل می‌کند فردی در بهشت است و با رفقای بهشتی‌اش صحبت می‌کند. یک‌دفعه یاد دوست صمیمی‌اش در دنیا می‌افتد: «فَاطَّلَعَ فَرَأَاهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ»^۱ نگاه می‌کند و می‌بیند که آن دوستش وسط جهنم در حال عذاب است. می‌گوید: «قَالَ تَاللَّهِ إِن كِدْتَ لَتُرْدِينَ»^۲ به خدا قسم می‌خورد که: «یک سر سوزن مانده بود که تو من را با خودت پایین بکشی.» چرا قسم می‌خورد؟ قسم می‌خورد و بعد هم نون تأکید می‌آورد؛ در حالی که برای تأکید، قسم کافی به نظر می‌رسد. یعنی خود این فرد هم متحیر است که: «چی شد من نجات پیدا کردم؟!» خیلی عجیب است: «وَلَوْلَا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ» (و اگر نعمت پروردگارم نبود، من نیز از احضارشدگان [در دوزخ] بودم!) یعنی خودش مات و مبهوت مانده که با آن شدت رفاقت، علاقه و صمیمیتی که داشتند، چگونه نجات پیدا کرده است.

البته در آن دنیا، واقعیت برای افراد روشن است. وقتی واقعیت آشکار می‌شود، می‌فهمد آن قدر توان نداشت که با آن رفاقت گرم، بتواند خودش را از کمند خلق و خو و رفتار جهنمی این فرد نجات دهد.

شاخصه قومیت

گاهی اوقات این شاخصه در ازدواج‌هایی که خصوصاً دانشجویی شکل می‌گیرد، مطرح می‌شود. یکی از لرستان یا از کردستان یا از تهران و یکی از مشهد یا از شمال یا از اهواز آمده است و در

۱. صافات، ۵۵.

۲. صافات، ۵۶.

یک جا قرار گرفته‌اند. بعد بینشان ارتباطی شکل می‌گیرد و هم را می‌پسندند. از دو قوم مختلف هستند. گاهی اوقات از فرهنگ‌های متفاوت‌اند. اگر در مشهد و اصفهان و شیراز و... هم باشند، هر جا آداب و رسوم می‌دارد و هر کدام فرهنگ‌های متفاوتی دارند.

باید این نکته را بسنجیم که آیا این فرد و این خانواده براساس آداب و رسومشان عمل می‌کنند؟ یا از کمند آداب و رسوم بیرون آمده‌اند؟ یا گاهی اوقات تصمیم‌گیری‌هایشان در آن چهارچوب آداب و رسوم است؟ گاهی اوقات خود طرفین از این کمند خارج شده‌اند؛ ولی خانواده‌هایشان این معیارها را دارند. بعد که خانواده‌ها فشار می‌آورند، روی زوجین فشار روانی می‌آید. پدر و مادرها ناراحت می‌شوند که: «چرا این کار را نکردید؟ چرا با فلانی این جور رفتار کردید؟ و...» البته این مسئله مقداری کم‌رنگ‌تر شده؛ ولی هنوز هست. گاهی اوقات بحث تعارضات هم نیست. مثلاً یک طرف در مراسم عروسی‌شان ویژگی‌های خاصی را مد نظر می‌گیرند که آن طرف دیگر این‌ها را بد می‌دانند. این‌ها را باید اجمالاً بررسی کنیم.

ولی اگر دو نفر از دو فرهنگ ازدواج کردند و به این اختلافات فرهنگی توجه نکردند و مدیریت هم نکردند، در آن زندگی مشکلات یا طلاق پیش می‌آید. اگر نمی‌توانند مدیریت کنند، توجه کنند که آیا این تفاوت‌ها برایشان حل‌شدنی هست یا نه. حتماً اگر طرف مقابل از شهر دیگری است، بپرسیم: «آداب و رسوم و عادات شما چه چیزهایی است؟» چون فرهنگ را عمده‌تاً دو چیز می‌سازد:

اول دیدگاه‌های دینی و تقیدات مذهبی افراد و دوم آداب و رسوم می‌که در آن محل رایج است. در دین بر ازدواج افراد از قبیله‌های مختلف تأکید شده است. با توجه به این دستور اسلام، بهتر است از قبیله‌ها و قومیت‌های مختلف با هم ازدواج کنند؛ اما باید به تفاوت‌ها توجه کنیم تا به‌خوبی مدیریت شود.

قوم و شهر مناسب، جایی است که فضای تربیتی مناسب داشته باشد

مطلبی در متون دینی تذکر داده شده که سعی کنید در محیط‌های کوچک و فضا‌های بسته ننمایید. این مطلب درخور تأمل است. حضرت امیرمؤمنان (علیه السلام) می‌فرمایند: «و الزموا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ عَلَى [مَعَ] الْجَمَاعَةِ»^۱ این حدیث چه تذکری دارد؟ تذکرش این است که افراد از محیط‌های بسته‌ای که نمی‌توانند تحت تربیت‌های جدی قرار بگیرند، به جماعت‌های بزرگ و جمع‌های بزرگ‌تر وارد شوند. نکته‌اش هم این است که محیط‌های عام اجتماعی، محیط‌هایی که در آن‌ها تبادل افکار خیلی زیاد اتفاق می‌افتد، مانند کلاس درس است. کلاسی عمومی که افراد در آن به تدریج تربیت می‌شوند. در تعارض افکار و تضارب آرا تدریجاً افکاری خارج می‌شود که قابلیت انطباق ندارد و مستحکم نیست و افکار مستحکم عقلانی برجا می‌ماند. البته این موضوع در جایی است که جامعه عاقل و تحت تربیت باشد. در این صورت، افکاری که قوت بیشتری دارند، پایداری بیشتری خواهند داشت؛ یعنی خلق‌و‌خو‌های برجسته‌تر در روابط بیشتر انسانی شکل می‌گیرد.

اما اگر عکس این باشد، یعنی جامعه عاقل و تحت تربیت نباشد، ارتباط بیشتر برای ما بدتر می‌شود؛ برای همین یکی از واجبات ما این است که از جامعه‌ای که محیط ناسالمی دارد، هجرت کنیم.

البته نکته‌ای هم وجود دارد که جایگزین فضای آموزشی عام اجتماعی در محیط‌های گسترده، تربیت دینی سالم در جامعه‌های کوچک می‌باشد. اگر روستایی باشد که مربی سالمی داشته

۱. نهج البلاغة، تصحیح صبحی صالح، ص ۱۸۴: و من کلام له علیه السلام و فیه یبین بعض احکام الدین و یکشف للخوارج الشبهة و ینقض حکم الحکمین.

باشد، در این صورت این آموزش دینی سالم در محیط بسته اتفاقاً قوی‌تر عمل می‌کند. اگر مربی نفوس در آن جوامع باشد، آن‌ها زودتر رشد می‌کنند؛ یعنی به تضارب نیازی نیست. بدون اینکه به زحمت بیفتند، رشد می‌کنند. البته چنین مربی‌ای در جوامع کوچک خیلی کم است. ولی محیط بسته بدون آموزش صحیح مسئله‌دار است؛ چون تعصب‌ها زیاد می‌شود و بعد مسائل زندگی، عمیق و هم حاشیه‌دار می‌شود. هرچه تعصبات بیشتر باشد، حاشیه‌های مسائل زندگی بیشتر می‌شود. برای همین است که ازدواج بین‌قبایلی تشویق شده است؛ چون این کار باعث توسعه قوم و عشیره می‌شود و حریم امنیتی خانواده را بیشتر می‌کند و علاوه بر آن، وحدت را افزایش می‌دهد. این راهکار خصوصاً برای فضاهایی مفید است که قوت عقلانی و ایمانی کم است؛ چون حاکمیت وسیع اندیشه‌های انسانی عمیق در آن جامعه وجود ندارد و بیشتر روابط هستند که تعیین‌کننده است.

در زمان کمال دین که زمان امام زمان (علیه السلام) است، روابط بر ایمان استوار می‌شود. حتی در زمان حضرت، ارث براساس ایمان تقسیم می‌شود و افراد در طبقه واحد ارث واحد ندارند؛ یعنی هرکسی ایمانش بیشتر است، ارث بیشتری می‌گیرد؛ چون سطح ارتباطات، سطح ارتباطات اخوت ایمانی است. آن وقت کسانی که عقد اخوت با هم می‌بندند، از هم ارث می‌برند. اما الان خانواده‌هایی که این استحکام ایمانی را داشته باشند، زیاد نیستند.

بنابراین الان وابستگی‌های قوی‌ای وجود دارد که به تربیت عظیم نیاز دارد. ما از مطلوب ایمانی فاصله داریم و خیلی عقب‌تریم. حتی گاهی اوقات در بعضی از شخصیت‌های فرهنگی و فرهیخته و دانشمند می‌بینیم این واقعیت وجود دارد؛ یعنی گرایش‌های قومی‌قبیله‌ای وجود دارد. این گرایش‌ها خودش را در انتخابات مجلس به‌خوبی نشان می‌دهد. مثلاً می‌دانیم از این دو شهر یک نماینده باید داشته باشیم، ولی می‌گوییم: «از شهر ما باشد»؛ ولو اینکه آن‌یکی آدم مؤثرتر و

نافع‌تری باشد. خیلی عجیب است! این‌ها را که می‌بینیم، و خودمان را ۱۴۰۰ سال عقب می‌بریم. می‌بینیم چندان تعجب‌برانگیز نیست که حکومت را غصب کردند. وقتی با واقعیت‌های خودمان مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم که ما خیلی بهتر نیستیم. منای آن‌ها انگیزه‌های خونی و تعصبات قومی‌عشیره‌ای بود. ما هم هنوز از این تعصبات آزاد نشده‌ایم. وقتی از این تعصبات آزاد شویم، آن‌وقت موضع‌گیری‌ها براساس حق خواهد بود.

شاخصهٔ تناسبِ سنی

فاصلهٔ سنی دختر و پسر بهتر است چند سال باشد؟ فاصلهٔ سنی استاندارد دختر و پسر دو تا شش سال است. این فاصله، فاصلهٔ طبیعی سن بلوغ است. دختر حدوداً نه تا یازده سالگی و پسر هم در فاصلهٔ سنی سیزده تا شانزده سالگی معمولاً بالغ می‌شود. البته بر اثر تفاوت مزاج افراد و عوامل دیگر، سن بلوغ متفاوت می‌شود؛ در نتیجه فاصلهٔ بین حداقل و حداکثر بلوغ دختر و پسر، بین دو تا شش سال است.

اگر پسر و دختر هم‌سن با هم ازدواج کنند، بنابر این توضیح، پسر دارد با دختری حدوداً سه سال بزرگ‌تر از خودش ازدواج می‌کند؛ چون ملاک، تولد دوم ما یعنی زمان بلوغمان است که مکلف شده‌ایم. دختر و پسری که با هم تفاوت سنی دو تا پنج سال دارند و ازدواج می‌کنند، انگار هم‌سن و سال هستند و کفویت در سن دارند.

با این ویژگی، همتایی در بلوغ جنسی و بلوغ عقلی دارند. بلوغ عقلی تقریباً هم‌زمان یا یکی دو سال بعد از بلوغ جنسی است؛ برای همین است که دختران دبیرستانی، پسران دبیرستانی را بچه محسوب می‌کنند؛ در حالی که علی‌الظاهر هم‌سن‌اند.

بنابراین فاصله سنی کمتر پسر با دختر به این معناست که پسر با دختری مسن تر از خودش ازدواج می کند. فرد مسن تر به دلیل تجربه و سن بیشتر، زیر بار مسئول بودن کس دیگری نمی رود؛ در نتیجه اختلاف ایجاد می شود.

فاصله های سنی زیاد

فاصله بیشتر مثل ده تا پانزده سال هم دوری روانی ایجاد می کند. خانمی که با آقای پانزده سال بزرگ تر از خودش ازدواج کرده بود، می گفت: «با مجسمه ازدواج کرده ام.» با این میزان اختلاف سنی، بین زن و شوهر دوری عاطفی و دوری احساسی ایجاد می شود. مرد در آن سن آدمی خشک و دنبال کار و ظواهر زندگی است و دوست دارد چنین فضایی در زندگی حاکم باشد؛ ولی آن دختر دوست دارد فضایی دیگر برقرار باشد. زمین تا آسمان با هم متفاوت اند؛ در نتیجه نمی توانند تبادل احساسی و روانی متعادلی با هم داشته باشند.

البته این هایی که گفته شد، همان طور که قبلاً هم چند بار تذکر داده شد، شاخصه های فرعی است؛ یعنی باید در مقایسه با شاخصه های اصلی در نظر گرفته شود. ممکن است فاصله سنی دو نفر زیاد باشد؛ اما مثلاً قوام شخصیتی آن که سنش کمتر است، از لحاظ عقلی و شخصیتی خوب باشد. یا آن کسی که سنش بیشتر است، قدرت درک احساسی بیشتری داشته باشد و دو نفر خودشان را با هم منطبق کنند. همچنین اگر پسر از دختر کوچک تر باشد که البته خوب نیست، چنانچه معدل شاخصه های اصلی به علاوه شروط دیگر که در ادامه گفته خواهد شد، آن قدر خوب باشد که این شاخصه فرعی را پوشش بدهد، می توان از نامطلوبیت این شاخصه صرف نظر کرد. تفاوت سنی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با حضرت خدیجه (سلام الله علیها)، بر فرض پذیرفته شدن این قول، نشان دهنده این است که این خانم بزرگ تر می ارزد. این همان است که گفته شد؛

یعنی این ملاکی فرعی است. البته منظور از این بحث این نیست که کسی برود دنبال خانم پانزده سال بزرگ‌تر از خودش یا خانم‌ها بروند دنبال پسر پانزده سال کوچک‌تر از خودشان. این‌ها استثناست و حالت طبیعی اولیه نیست. اما اولاً همین که حرام نشده و ثانیاً ما نمونه انجام‌شده‌اش را در یک انسان الگو می‌بینیم، در صورت فراهم بودن سایر شروط مانعی ندارد.

دوستی داشتم که در دانشگاه هم‌کلاسی‌ام بود. این فرد از خانمی شش‌هفت سال بزرگ‌تر از خودش خوشش آمده بود. بعد با صد نفر یا بیشتر هم مشورت کرد، از هم‌کلاسی‌ها گرفته تا مشاوران و استادان که: «من با این خانم ازدواج بکنم یا نه؟» همه می‌گفتند: «نه.» آخر رفت و با او ازدواج کرد و بعد از مدتی هم طلاق گرفتند.

باید به این نکات دقت کنیم؛ چون روی یک عمر زندگی نمی‌توان بر پایه احساسات قمار کرد. هرچه عاقلانه‌تر و با دقت و تشخیص بهتر انتخاب کنیم، بهتر است.

شروط لازم در صورت نداشتن تناسب سنی

اگر پسر تفاوت سنی زیادی با دختر داشته باشد و از او بزرگ‌تر باشد، علاوه بر اینکه شروط اصلی را باید داشته باشند، دو شرط لازم است:

اولاً اینکه پسر، نشاط جوانی متناسب با سن این دختر را داشته باشد؛ وگرنه این دختر که استاد نمی‌خواهد، او شوهر می‌خواهد. در غیر این صورت زندگی‌شان سرد می‌شود. پسر هم باید مراعات سن این دختر و عواطفش را بکند.

ثانیاً دختر باید پخته باشد تا مرد درباره دختری که سنش خیلی کم است، نگوید: «من باید بچه بزرگ کنم.» منظور این است که پختگی لازم را داشته باشد. مثلاً بعضی خانم‌ها در جمع خودشان رهبر و مدیرند. چنین دختری با کسی است که سن خیلی زیادی تناسب دارد.

اگر به مشاوره مراجعه کنند، مشاور باید این نکات را به دو طرف گوشزد کند. به پسر بگوید: «تو که سن بیشتری داری، باید هوای این دختر را داشته باشی؛ چون دختر در سن عواطف و احساسات است و از تو شور و نشاط می‌خواهد.» به دختر هم بگوید: «تو هم چون پسر پخته‌تر است و در جامعه بیشتر بوده، باید مقداری پختگی در ارتباطات داشته باشی.»

فاصله سنی کم

گاهی اوقات نمونه‌هایی است که دختر و پسر هم‌سن‌اند یا دختر شش ماه یا یک سال بزرگ‌تر است. در این صورت، اگر کفویت در شاخصه‌های اصلی و دیگر شروط در مجموع خوب بود، با توجه به این دو شرط می‌توان از این عدم تناسب در سن چشم‌پوشی کرد: اولاً میزان تدبیر و مدیریت پسر زیاد باشد؛ یعنی در جمع‌هایی که هستند، پسر جزو رهبران گروه و فردی مدیر باشد، نه اینکه نالایق و بی‌دقت باشد. در غیر این صورت، زندگی‌شان از هم می‌پاشد. ثانیاً دختری که بزرگ‌تر است، در برابر تصمیمات همسرش تواضع داشته باشد. حتی بعضاً ممکن است ببیند تصمیم پسر غلط است و از حرفش هم کوتاه نمی‌آید؛ ولی دختر ظرفیت پذیرش این وضعیت را داشته باشد و کوتاه بیاید. در غیر این صورت چون مرد از حرفش کوتاه نمی‌آید، باید دعوا کنند و این زندگی را مختل می‌کند.

مشاور در این‌گونه موارد باید به پسر تذکر دهد که در مسائلی که دختر بیشتر می‌فهمد، حق‌پذیری داشته باشد. به دختر هم باید بگوید: «پسر حق‌پذیری دارد یا ندارد، باید حرمت ظاهری شوهر را در بیرون از خانه و حتی بین بچه‌ها رعایت کند؛ وگرنه پسر احساس خفت می‌کند و بر اثر نداشتن امنیت روانی، مشکلات بعدی پیش می‌آید.»

حق‌پذیری؛ کلید بسیاری از مشکلات

خصوصیت حق‌پذیری در مقابل لجاجت است. افراد در مقابل اشتباهاتشان شش واکنش مختلف نشان می‌دهند؛ یعنی در پاسخ به این سؤال که: «چرا این کار را کردی؟» به شش صورت پاسخ می‌دهند:

۱. می‌گویند: «خوب کاری کردم. به تو مربوط نیست. باز هم انجام می‌دهم.» این نوع واکنش همان عناد و لج‌بازی است.

۲. می‌گویند: «نه، من نکردم!» یعنی اصطلاحاً خودشان را به آن راه می‌زنند و حاشا می‌کنند.

۳. می‌گویند: «درست است که اول من توی گوشش زدم؛ ولی اول او فحش داد.» یعنی فرافکنی و به گردن دیگران انداختن. این نوع واکنش هم در جامعه دیده می‌شود:

- آقا، چرا دزدی می‌کنی؟!

- من ندزدم، یکی دیگر می‌دزدد. این مملکت را خرابی و فساد فراگرفته. حالا تو به من گیر می‌دهی؟!

اگر فرد از این سه دسته باشد، هیچ‌وقت اصلاح نمی‌شود.

۴. می‌گویند: «باشد حالا.» یعنی: «آقا، چقدر به من گیر می‌دهی؟!» یا برای اینکه از گیر دیگران راحت شوند، می‌گویند: «بابا! اشتباه کردیم دیگر! بیا ما را بکش.» می‌خواهند از پاسخ دادن به دیگران فرار کنند.

۵. می‌گویند: «اشتباه کردم»؛ ولی باز هفته بعد تکرار می‌کنند. قبول دارند اشتباه کرده‌اند؛ ولی فقط به زبان.

توبه یعنی وقتی گفته شود: «چرا این کار را کردی؟» بگوییم: «من اشتباه کردم. تقصیر خودم هم بود. پشیمان هستم. دیگر تکرار نمی‌کنم.» ببینید خدا چرا می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ

يَحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ»^۱ چون آدم تواب با این کارش، پنج مانع روانی درونی را فتح می‌کند و کنار می‌گذارد.

حق‌پذیری یعنی همین. چه وقتی که اشتباه کرده‌ایم، حق‌پذیری عملی داشته باشیم و چه اینکه نسبت به مسائل نظری، معتقد به چیزی بوده‌ایم و بعد از فهمیدن اشتباه، رهاش کنیم. بعضی اوقات آدم می‌بیند چیزی اشتباه است؛ بعد می‌گوید: «حالا من که گفتم خیلی خب.» نه، این حق‌پذیری نیست. حق‌پذیری شاخصه‌های فراوانی دارد. بعضی‌ها معروف می‌شوند به اینکه حق‌پذیر نیستند. این یکی از ویژگی‌های غُد بودن است.

اگر از فردی بپرسیم: «تو چطور همسری می‌خواهی؟» اگر در این دنیا دنبال حوری می‌گردد، نشان می‌دهد علاوه بر اینکه عقلش ضعیف است، حق‌پذیری هم ندارد. چرا؟ چون به خودش نگاه نمی‌کند. باید به این فرد بگوییم: «به خودت نگاه کن. ببین اصلاً شکل و قیافه تو در حد حوری هست؟!»

برای بررسی شاخص مهم حق‌پذیری، آن روایت معروف که از زبان چند امام نقل شده است، خیلی لطیف است. فرموده‌اند: «آنچه برای خودت نمی‌پسندی، برای دیگران نپسند و آنچه برای خود می‌پسندی، برای دیگران هم بپسند.»^۲ نشانه انسان حق‌پذیر نداشتن انتظارات یک‌طرفه است. انتظاراتش دوطرفه است. البته این‌ها نشانه عقل هم هست. انتظارات یک‌طرفه یعنی دیگران باید به او سرویس‌دهی کنند و در مناسبات اجتماعی فقط دیگران باید او را درک کنند.

۱. بقره، ۲۲۲.

۲. وَ أَمَّا الَّتِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَ النَّاسِ فَتَرْضَى لِلنَّاسِ مَا تَرْضَى لِنَفْسِكَ وَ تَكْرَهُ لَهُمْ مَا تَكْرَهُ لِنَفْسِكَ (الکافی، ج ۲، ص ۱۴۶).

دوستی داشتم که خدا حفظش کند. آدم خیلی خوب ولی خیلی زشت بود. در دانشگاه شاید مثل
اعلای بدچهرگی بود. این فرد با این خصوصیت می گفت: «می خواهم زنی بگیرم که وقتی آب
می خورد، پایین رفتن آب از گلویش پیدا باشد!» یعنی این قدر لطیف و زیبا باشد. معلوم است که
تصمیم گیری های این فرد مقداری خلل دارد.

شاخصه تناسب گرایش های سیاسی

گاهی نظرات دو طرف در زمینه مسائل سیاسی منطبق نیست؛ اما با هم مخالف هم نیست. مثلاً
یک نفر می گوید: «من حال و حوصله ورود در مسائل سیاسی را ندارم؛ اما کلیت نظام را قبول
دارم.» مشخص است که این طرز فکر فرق دارد با اینکه بگوید: «به نظر من نظام اسلامی اصلاً
اعتبار ندارد.»

اگر نظرات دو نفر کاملاً متفاوت بود، مشکلاتی برایشان پیش می آید. این البته در تفکری قبلی
ریشه دارد. ولی اگر در بحث های سیاسی اجتماعی و حکومتی با هم تطابق کامل را نداشتند اما
ناسازگاری خاصی هم نداشتند، اینجا می توان چشم پوشی کرد.

شاخصه تناسب تحصیلات

شاخصه تحصیلات جزو شاخصه های فرعی است.

تناسب تحصیلات و افزایش عقلانیت

نسبتی بین علم و اطلاعات فرد با تجربه های عقلانی اش برقرار است. البته باید دقت داشت این
نسبی است، نه همیشگی؛ یعنی قاعده کلی نیست که افزایش تحصیلات افزایش عقلانیت را

نتیجه بدهد؛ خصوصاً در رشته‌هایی که به تصمیم‌گیری بر نمی‌گردد. مثلاً کسی در رشته دایناسورشناسی دکتری گرفته است. این تحصیلات چقدر در تصمیم‌گیری‌اش اثر دارد؟ همین‌طور در رشته‌هایی مثل شیمی و فیزیک و پزشکی. تحصیلات بی‌اثر نیست؛ ولی اثر چندانی هم ندارد.

آفت احتمالی تحصیلات زیاد

تحصیلات هرچه افزایش یابد، احتمال خودشیفتگی، غرور و تفاخر بیشتر می‌شود. چون جامعه‌ها ظاهرنگر است و به تحصیلات عالی اهمیت می‌دهد، این را باید لحاظ کنیم که آیا تعقل این فرد با تحصیلاتش، کامل‌تر شده یا نه؟ مثلاً فرض کنید کسی کارشناسی ارشد مهندسی معدن، مکانیک یا برق دارد. این تحصیلات چقدر با تعقل فرد تناسب دارد؟ میزان نابسامانی‌های خانوادگی و جدایی‌ها در کسانی که تحصیلات عالی دارند، بیشتر است. آمار ناگواری است؛ اما بررسی این موضوع کار راحتی است. می‌توانیم آمار طلاق در افراد تحصیل کرده را استخراج کنیم. پس باید بررسی کنیم که آیا متناسب با تحصیلات فرد، میزان تعقلش بیشتر شده است یا نه. ثانیاً آیا همراه با تحصیلات، میزان خودشیفتگی و فخر و خودبرتربینی فرد بیشتر شده یا نه؟ چون اگر بیشتر شده باشد، این تحصیلات سم مهلک است و این فرد را از لحاظ شخصیتی تنزل می‌دهد.

نکته مهم دیگری هم هست و آن اینکه اگر تحصیلات خانم خیلی بیشتر از آقا باشد، زنگ خطر است؛ چون احتمال دارد همراه با تحصیلاتش، مقداری قدرت عقلانی بیشتری هم پیدا کرده باشد، و چون تحت مدیریت آن فرد قرار می‌گیرد، ممکن است از تصمیمات غلط شوهرش ناراحت بشود و بینشان شکاف ایجاد شود. احتمال دیگری هم هست که گاهی اوقات افزایش تحصیلات خانم‌ها منجر به رعایت نشدن بعضی جنبه‌های اخلاقی می‌شود. خانمی بود که

شوهرش او را در یکی از این دانشگاه‌های پولی ثبت‌نام کرده بود. یکی دو ترم که گذشته بود، می‌گفت: «من باید طلاق بگیرم. تو هم‌شأن من نیستی.» بعد شوهرش به یکی از دوستان ما گفته بود: «من چه کار کنم؟» دو بچه هم داشت. دوستان گفته بود: «هزینه تحصیلی‌اش را قطع کن و به خانمت بگو دیگر تمام است. ندارم دیگر. بس است دیگر.» این دوست ما می‌گفت: «یک سال بعد که در خیابان مرا دید، خیلی مرا بوسید و گفت: آقا، درست شد. زندگی‌ام درست شد.»

اهمیت نوع و رشته تحصیلات

علاوه بر میزان تحصیلات، نوع تحصیلات هم مهم است. توجه به این نکته لازم است که آموزش‌ها و تحصیلاتی که جنبه فرهنگی دارد و متعلق به اموری است که به رشد شخصیت مرتبط است، با آموزش‌هایی که هیچ ربطی به شخصیت ندارد و از بحث رشد جداست و فقط دنیا را آباد می‌کند، فرق می‌کند. این نوع آموزش‌ها باز برای خانم‌ها مهم‌تر است. خانم‌هایی که به هر علتی به رشته‌های فنی رفته‌اند، اگر نمی‌توانند تغییر رشته بدهند، حتماً با پیگیری مباحثی که مرتبط با اخلاق و تربیت است و با مطالعات تکمیلی، خودشان را تکمیل کنند. برای خانم‌ها این آموزش‌های تربیتی ضرورت دارد؛ چون می‌خواهند تربیت کنند. برای همین گاهی اوقات پسرانی که در رشته‌های پزشکی و مثل آن هستند، دختر تحصیل‌کرده رشته پزشکی نمی‌خواهند و به دنبال رشته‌های علوم انسانی هستند که البته خواسته نامعقولی نیست.

تناسب رشته تحصیلی با خصوصیات جسمی و روانی و روحی

بعضی خصوصیات خانم‌ها جسمی است، مانند:

- جمال و زیبایی؛

- ظرافت جسمی؛ مثلاً در دعوای خانوادگی گاهی اوقات خانم می‌گوید: «شوهرم من را لت و پار کرده.» درحالی که شوهرش می‌گوید: «من فقط مچش را گرفتم که فلان کار را نکند!»
- امکان باروری.

و دسته دوم، خصوصیات روحی خانم‌هاست:

- حساسیت شدید روحی؛

- قدرت تخیل قوی؛

- عواطف و احساسات سرشار.

نوع تحصیلات و همچنین نوع کار آنها باید با این ویژگی‌ها تناسب داشته باشد. کسی که زیبایی دارد و این جمال جذاب است، نمی‌تواند به هر رشته‌ای برود. مصیبت دانشگاه‌های ما این است که نتیجه دانشگاه لزوماً کار است. این گونه نیست که کسی تحصیل کند و بعد بگوید: «تحصیل علم کردم. خوب بروم و در خانه بنشینم.» نوعاً توقع کار داریم و این ورود به بازار کار از طریق تحصیل ضعیف است.

بنابراین رشته‌هایی مثل روابط عمومی خط قرمز خانم‌هاست؛ درحالی که در بازار کار حتماً برای این سمت می‌خواهند از خانم‌ها استفاده کنند. در به خطا رفتن گاهی از همه جلو زده‌ایم. بعضی از رشته‌ها در کل دنیا خط قرمز دختران است و حتی زمان شاه هم نداشته‌ایم. دست همه افراد بی‌تدبیر را از پشت بسته‌ایم. در رشته مهندسی معدن خانم می‌گیرند! به آخر این کار فکر نمی‌کنند که این خانم در انتهای معدن به چه مشکلاتی برمی‌خورد! این کار هم آسیب جسمی فراوان دارد، هم آسیب‌های روحی. از این مثال‌ها فراوان است.

رشته‌های ورزشی سنگین برای خانم‌ها

رشته‌های ورزشی خاص هم همین‌طور است. ما می‌خواهیم هر کاری کم‌فکرها کرده‌اند، انجام بدهیم. کم‌مانده رشته کشتی کج را هم برای زن‌ها داشته باشیم. رشته تکواندو و کلاً ورزش‌های رزمی برای خانم چه کاربردی دارد؟ دفاع شخصی چی؟ طرف مقابلش اگر یک چاقو دریاورد که کار تمام می‌شود! آیا می‌خواهد در خانه شوهرش را ادب کند؟ این رشته بیشتر به این درد می‌خورد؛ وگرنه در خیابان با قالتاق حرفه‌ای، هرچقدر هم دفاع شخصی بلد باشیم، وقتی به صورت خانم مشت بزند، همان‌جا می‌نشیند و از درد گریه می‌کند. حتی برای آقایان هم رشته‌های خشن مثل بوکس حرام است. حالا بعضی از رشته‌های رزمی برای کسانی که می‌خواهند آمادگی دفاعی پیدا کنند، البته استثنا می‌شود؛ ولی جنگ و جهاد از خانم‌ها برداشته شده است. اگر بنایی باشد که این رشته‌های خاص تعلیم داده بشود، برای افزایش آمادگی دفاعی است. مؤمن هیچ کاری را همین‌طوری چون سلیقه است، انجام نمی‌دهد.

هدف ورزش سلامتی است؛ ولی آسیب‌های جسمی ورزش‌های حرفه‌ای قطعاً بیشتر از جلب سلامتی‌اش است؛ چون این‌ها را که ما ابداع نکرده‌ایم. همه این رشته‌های رزمی از آن طرف آمده است. آیا بوکس ورزش است؟! نکته دیگر اینکه همه آسیب‌ها فقط آسیب جسمی نیست. بعضی آسیب‌ها به روح ما وارد می‌شود و روحیه‌مان روحیه غیرانسانی، مثلاً شبیه گرگ می‌شود.

پس همان‌طور که بیان شد، اگر خانمی در فضای غیر مرتبط با وظایف اصلی‌اش تحصیلات دارد، باید تحصیلات خودش را با تحصیلات اخلاقی تربیتی تکمیل کند. حتماً این را باید به دست بیاوریم؛ حالا یا با سیر مطالعاتی یا با سی‌دی آموزشی یا با هر چیز دیگر.

جایگاه شاخصه‌های اصلی در برابر شاخصه تحصیلات

تکبر بر اثر تحصیلات عالی زمانی به وجود می‌آید که تحصیلات وجود داشته باشد، ولی قدرت عقلانی و اخلاقی و ایمانی در کار نباشد. برای همین با موجود بودن شاخصه‌های اصلی، اگر در تحصیلات تفاوت وجود داشته باشد، خیلی مشکلی پیش نمی‌آید؛ بلکه اصلاً مشکلی پیش نمی‌آید. بانو امین در اصفهان بود. شوهر ایشان پنج کلاس سواد داشت؛ ولی خودش مجتهد بود. می‌گفتند این خانم چنان حریم‌ها را رعایت می‌کند که شوهر اصلاً احساس نمی‌کند ایشان بالاتر است. مشخص است که این طوری زندگی گرم می‌شود.

عین همین مطلب در شاخصه‌های فردی دیگر هم هست؛ پس باید در شاخص‌های اصلی جمع‌بندی کنیم و به آن‌ها ضریب بدهیم. فرض کنید می‌خواهیم کنکور پزشکی بدهیم. ضریب زیست‌شناسی چهار است و ریاضی دو. می‌خواهیم کنکور مهندسی بدهیم. مثلاً جبر و حساب دیفرانسیل ضریب چهار دارد. باید شاخصه‌ها را در فقدان و ضعف آن‌ها ضریب بدهیم. اگر به حد مطلوب عقل و اخلاق نرسیده باشیم، سیخ کبریت هم که داشته باشیم، به دیگری فخر می‌فروشیم. البته عموماً فخر فروشی‌ها زمانی است که داشتنی‌ها زیاد می‌شود و به چشم می‌آید. گدا که فخر نمی‌فروشد:

تواضع ز گردن‌فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست^۱

کسی که چیزی ندارد، چیزی ندارد که با آن فخر بفروشد. بنابراین داشته‌ها در فقدان آن قوت عقلی، اخلاقی و ایمانی به چشم فرد می‌آید و هرچه این داشته‌ها بیشتر باشد، خود را برتر می‌بیند. بنابراین خانم یا آقای که برتری دارد، اگر آدم با اخلاقی باشد، برتری‌هایش را به رخ افراد نمی‌کشد

۱. سعدی، بوستان، در نیایش خداوند

تا آن‌ها احساس حقارت کنند. افرادی که با علامه طباطبایی حشرونشر داشتند، می‌گفتند اگر کسی اولین بار علامه طباطبایی را می‌دید، فکر می‌کرد منبری و روضه‌خوان کم‌سوادی است؛^۱ ازبس که این فرد ظهور و بروز نداشت.

شاغل بودن خانم‌ها

خانم‌ها با ازدواج دو شغل جدید پیدا می‌کنند: شغل همسر بودن و شغل مادر بودن. هر دوی این شغل‌ها به وقت گذاشتن احتیاج دارد؛ بنابراین اگر خانمی می‌خواهد غیر از دو شغل اصلی‌اش، شغلی دیگر داشته باشد، باید آن شغل سه ویژگی داشته باشد:

اول اینکه همان‌طور که درخصوص تحصیلات گفته شد، خانم‌ها به‌خاطر ویژگی‌هایی که دارند، باید کاری متناسب با خودشان بیابند. کارهای سخت و سنگین که به جسمشان آسیب می‌زند و همچنین کارهایی که به وضعیت روحی‌شان خللی وارد کند، مثل شغل‌های پراسترس و شکننده، خط قرمز کاری است. این حساسیت روحی خانم‌ها به درد زندگی می‌خورد و سرمایه‌ی ایشان است. اگر خانمی این ویژگی‌های روحی‌روانی را در خودش کم کند یا از بین ببرد، از خانم بودن فاصله می‌گیرد. اگر از دستش بدهد، مسخ می‌شود؛ در نتیجه نه زن است و نه مرد. از خصوصیات اختصاصی زن هم بیرون آمده است. شبه‌زن و شبه‌مرد می‌شود.

۱. مرحوم علامه طهرانی در کتاب مهر تابان می‌نویسد: «چون به منزل ایشان وارد شدیم، دیدیم که این رجل معروف و مشهور همان سیدی است که ما همه‌روزه در کوچه‌ها در بین راه او را می‌دیدیم و ابداً احتمال نمی‌دادیم که او از اهل علم باشد، فضلاً از تبحر در علوم» (مهر تابان، انتشارات علامه طباطبایی، ص ۱۳).

دقت کنیم که جسم و روح دو چیز مجزا از هم نیست؛ بلکه به هم متصل است. وقتی خیلی کار کرده باشیم و جسممان خسته باشد یا مریض باشیم، معمولاً حال نماز هم نداریم. جسم در روح و روح در جسم تأثیر متقابل می‌گذارد.

دومین ویژگی این است که با شغل‌های اصلی‌شان و خصوصاً مادری تناقض و تضاد نداشته باشد. بنابراین شغلی که در شروطش می‌گویند: «برای ما فرقی ندارد تو بارداری یا شیردهی. باید سر کار بیایی»، به هیچ وجه مناسب نیست. این شغل به خانواده آسیب می‌زند. البته در کشورهای غربی این موضوع را فهمیدند؛ ولی ما هنوز درست رعایت نمی‌کنیم. در بعضی از کشورها یک سال و نیم تا دو سال به خانم‌ها از زمان وضع حمل و شیردهی مرخصی می‌دهند. این‌ها را باید رعایت کرد.^۱

ویژگی سوم این است که شغلی باشد که اختلاط در آن نباشد؛ یعنی زن و مرد نامحرم در یک فضا با ارتباطات نزدیک نباشند.

اگر همه این‌ها مراعات شد، تازه این شغل می‌شود شغل سوم و شغل سوم فقط در موقعیت خاص و زمانی که نیاز باشد، انتخاب می‌شود.

داستان کار کردن خانم‌ها

کار کردن خانم‌ها هم داستانی دارد. این برنامه را کسانی ریختند که می‌خواستند نیروی کار ارزان به دست بیاورند. همین‌الان هم همین‌طور است. کارفرما نمی‌تواند به مردی که خرج خانه را می‌دهد، حقوق کمی بدهد، همان مبلغی را به خانم‌ها پرداخت می‌کند. خانم‌ها برای کارفرمایان

۱. مراجعه کنید به مطلب «مقایسه مرخصی زایمان در چند کشور» در سایت خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا) در تاریخ ۱۱ مهر ۱۳۹۵، کد خبر: ۹۵۰۷۱۰۵۹۶۵.

نیروی کار ارزان و مطیع و رام، بدون نیاز به بیمه هستند که از آن‌ها راحت‌تر می‌شود سوءاستفاده کرد. هویت کار کردن خانم‌ها، اکثراً هویت اقتصادی نیست؛ برای همین حقوقش برایشان خیلی مهم نیست.

شغل‌های نامناسب

یکی از دانشجویان رشته کشاورزی می‌گفت: «در کلاس ما ۹۰ درصد دختر هستند. زمانی برای پروژه‌های درسی به سر زمین رفته بودیم. به دانشجویان بیل داده بودند. یکی از دختران می‌گفت: 'استاد! بیل کوچک‌تر ندارید؟! چون نمی‌توانست بیل بزند.' این خانم بعد از فارغ‌التحصیلی در رشته کشاورزی با چه کسانی سروکار دارد؟ آیا مهندس کشاورزی در خانه می‌نشیند و با کامپیوتر زمین را مکانیزه شخم می‌زند؟! یا باید برود سر زمین؟ یا مهندس ساختمان باید برود با عمه و کارگر سروکله بزند؛ گرچه قرار نیست خودش آجر بالا بیندازد؟

درباره رشته روابط عمومی و شغل مربوط به آن هم صحبت کردیم. متأسفانه مصیبتی بزرگ‌تر از روابط عمومی در فضای جامعه آمده است. مثلاً در مغازه لوازم‌پدکی ماشین، یک فروشنده خانم گذاشته‌اند. این چه مصیبتی است؟! برای چی کارفرما این کار را انجام می‌دهد؟ آیا فکر کرده‌اید؟ توهین خیلی بزرگی است. این بدین معناست که: «تو جسمت را عرضه کن تا با جذابیت تو، مشتری جلب کنیم.» واقعاً فاجعه انسانی است. در این‌گونه مشاغل، فرد باید یا خودش را تحت فشار قرار بدهد تا درست برخورد کند، یا باید خودش را رها کند. هر دو شکلش آسیب دارد. رها کردن یعنی مشکلات اخلاقی و سقوط.

یکی از مسئولان این بانک‌های مصیبت‌زده گفته بود: «چند سال پیش دیدیم میزان مشتری‌مان کم شده است. استراتژی‌هایی چیدیم که افزایش پیدا کنند. یکی از آنها این بود که تحویل‌دارمان خانم بشود.» الله اکبر از این تصمیمات شیطانی!

هیچ‌وقت خودمان را با جامعه و با فضای موجود و با آدم‌های دیگر مقایسه نکنیم؛ چون اگر خودمان را با آن فضا مقایسه کردیم، دیگر حرکت در مسیر منفی انتها ندارد. این‌طور نیست که شیطان بگوید: «به‌به! چه آدم بی‌نماز و کافر خوبی! دیگر ولش کنم.» رهایمان نمی‌کند.

در همین مشهد، رئیس پاسگاهی خانم بود. مسلم است که این شغل به احساسات و حساسیتش لطمه می‌زند. یا مثلاً نیروی انتظامی پلیس، کماندوی زن دارد و بعد با حماقت در تلویزیون این‌ها را نشان می‌دهد. مثلاً یک دفعه از طبقه پنجم ساختمان میله را گرفته و پایین می‌آید. حالا مصیبت این است که چادر هم سرش است! این چادر هم مثل لباس زورو پشت‌سرش باد می‌خورد و همین‌طور پایین می‌آید. این‌ها توهین به چادر هم هست.

ممکن است سؤال شود: جاهایی که وجود خانم لازم است، مثل همین پلیس، چه باید کرد؟ این موقعیت‌ها نکاتی دارد:

اولاً اینکه اگر به اضطرار رسید، باید به حداقل مقدار نیرو اکتفا شود، نه اینکه نیرو سرریز کند. مناسب نیست که به‌طور عمومی عده‌ای بروند رئیس پاسگاه^۱ شوند.

ثانیاً در این فضاها مقدار زمان کار خانم‌ها باید خیلی کمتر از زمان معمول خانم‌ها باشد؛ چون برایشان آسیب زیادی دارد.

۱. رئیس پاسگاه شدن که اضطرار نیست، باوجود این همه نیروهای مرد لایق.

چرا زن نمی تواند قاضی بشود؟

شرع مقدس برای جهنمی نشدن دستور داده خانم ها قاضی نشوند. قاضی روی لبه جهنم راه می رود. هرکسی می خواهد به جهنم مشرف شود، به شغل خطیر قضاوت برود. سه چهارم آن ها بنا به نص صریح روایت، در جهنم اند. روایت می فرماید: «الْقَضَاُ أَرْبَعَةٌ ثَلَاثَةٌ فِي النَّارِ وَ وَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَ هُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَ رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ.»^۱ (سه چهارم قضات در جهنم اند؛ چون قضات چهار گروه دارند: یک گروه هستند که به ظلم حکم می کنند و می دانند که این اشتباه است. این دسته در جهنم اند. دسته دوم کسانی است که حکم به ظلم می کنند؛ ولی نمی دانند. این گروه هم در جهنم اند... .) درباره دسته سوم می فرماید: «رجل قضی بالحق و هو لا يعلم»؛ یعنی اتفاقاً تیر در تاریکی انداخت و به هدف هم خورد و حکمش درست است؛ اما مقدمات لازم را طی نکرد. این هم در جهنم است. ممکن است اعتراض شود که چرا؟ این فرد که حکم درست داده است؟ خب داده باشد! فقط یک گروه اهل نجات اند: «رجل قضی بالحق و هو يعلم.» بله، درست است که جامعه بدون قاضی نمی شود؛ اما کار قاضی چیست؟ کارش مثل مرده شور است:

- این فرد چه کار کرده است؟

- خلاف کرده.

- دستش را قطع کنید.

- آن یکی چی؟

۱. الکافی، ج ۷، باب اصناف القضاة، ص ۴۰۷.

- اعدامش کنید.

- آن یکی؟

- شلاقش بزنید.

قاضی ته خط نشسته است و حکم می دهد. چرا افراد و جامعه جوری بشود که مجرمی باشد و محکمه شود و حد بخورد؟ این نشان می دهد که نیروهای مستعد، قابل و اهلی که باید در فضای تربیتی کار می کردند، به میزان لازم کار نکرده اند؛ در نتیجه بیماری ها زیاد شده و کار مرده شورها زیاد شده است. اگر مرده شورها وقت برای سر خاراندن نداشته باشند، به چه معناست؟ یعنی فضای بهداشت و درمان جامعه خراب است.

وکالت برای خانم ها

با توجه به فضای پُرتشنج و جهنمی دادگاه ها، چرا خانم ها این قدر اصرار دارند که رشته حقوق بخوانند و وکیل بشوند؟ انتخاب این رشته و بعد از آن شغل متناسب با رشته تحصیلی شان باعث می شود در محیط نامناسب قرار بگیرند و آسیب های جدی ببینند. خانم ها بیش از اینکه به چنین شغلی آسیب بزنند، به خودشان آسیب می زنند.

خانم یکی از کسانی که زمانی سر درس ما می آمد، حقوق خوانده بود. این فرد می گفت: «دایی خانم وکیل یا قاضی است. خانم را برای کارهای کامپیوتری به محل کارش برده است. در همین مدتی که آنجا رفته، پرونده ها را از روی کنجکاوی مطالعه کرده. چند ماه نگذشته که افسردگی گرفته.»

ممکن است بگوئید خانم وکیل موفق می شود ما داریم که افسردگی هم ندارد. استثناها اصل نیستند. ازسوی دیگر، فرد یا باید زن باشد و آسیب ببیند یا باید بشود شبه مرد که آسیب نبیند. دیگر زن

نیست؛ مثل این فرمانده پاسگاه مشهد. او دیگر زن نیست. نه زن است و نه مرد؛ یک شبه مرد است. بعضی‌ها از حیثیت انسانی خودشان فاصله می‌گیرند و این آسیب دارد. آیا یک خانم باید با صدهزار نفر سروکار داشته باشد؟! اصلاً جایگاه زن این قدر پایین نیست. این‌ها به دلیل نشناختن جایگاه زن و زن موفق است. زن‌های موفق عالم را بیاورید و آن‌ها را با ملاک‌هایی بررسی کنید که الان در جامعه معیار و ارزش است. نتیجه‌اش این می‌شود که همه‌شان زن‌های بی‌ارزشی می‌شوند! یکی حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) است. نه به معنای متعارف امروزی تحصیلات عالی داشتند و دانشگاه رفتند، نه کار خارج از منزل داشته‌اند. بعد هم پشت‌سرهم بچه آوردند. وقتی که اوها و خیالات حکومت کند، ارزش‌ها هم ارزش‌های وهمی می‌شود. در این بین، فلان خانم می‌شود زن موفق! چرا؟ چون رفته به کره ماه. بله حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) قطعاً الگوست؛ چون ارزش‌ها باید ارزش‌های واقعی باشد، نه خیالی.

مدت اشتغال

حال اگر کسی شغلی انتخاب کرد، با توجه به اینکه شغل سوم است، زمان اشتغال باید متناسب باشد و به یک سوم زمان اشتغال مردان تقلیل پیدا کند؛^۱ یعنی حداکثر روزی سه ساعت؛ و الا به خانواده و خصوصاً فرزندان آسیب می‌خورد. فرزندان که بدون حضور جدی مادر، بزرگ می‌شوند، آسیب می‌بینند.

یک سؤال: در گذشته، مادران نه سواد داشتند، نه اهل مطالعه کتاب‌های تربیتی بودند و نه مشاوره فراوان می‌گرفتند؛ ولی بچه‌هایشان نسبتاً بچه‌های متعادل و از حیث روانی معقول و منطقی بودند.

۱. البته به صورت کلان، قوانین مربوط به زمان اشتغال خانم‌ها را باید حکومت وضع کند.

آن مادرها چه کار می کردند؟ کاری که می کردند، این بود که عاطفه سرشار خودشان را خرج بچه هایشان می کردند. این امر سبب می شد بچه هایشان تعادل روحی روانی پیدا کنند.

مادران امروز مطالعه و مشاوره و سواد دارند؛ ولی وقت ندارند که رسیدگی کنند. این است که بعضاً بچه های یک مادر روستایی متعادل ترند تا فرزندان یک مادر تحصیل کرده که فرصت ندارد. آقایی که خانمش پزشک بود، می گفت: «من ساعت هشت به خانه می آیم. خانمم بعد از من از مطبخ می آید.» این بچه ها چطوری می خواهند بزرگ بشوند؟ مرد خسته یک طرف می افتد و زن هم از مرد خسته تر. بچه ها باید بیایند پدر و مادر را تروخشک کنند! ساعت کاری زیاد بنیان خانواده را تهدید می کند و بچه هایی به وجود می آورد که گسست جدی با والدینشان دارند؛ چون ارتباط عاطفی لازم خصوصاً با مادر برقرار نشده است و این ارتباط لازمه تربیت است.

شغل اول و دوم زن، همسری و تربیت نسل و انسان است. حال اگر کسی وقت اضافه داشت و شغلی هم بود که به خانم آسیب نمی زد، می توان شاغل شد. البته باید شغل هایی انتخاب شود که پاسخ دهنده نیاز اجتماعی است؛ مثل آموزش و بهداشت و پزشکی زنان. اما در شغل هایی مثل پرستاری و پزشکی که سنگین است، باید حتماً ساعت کار برای خانم ها کم بشود؛ چه برای رسیدگی به خانواده شان و چه برای رسیدگی به خودشان.

فصل پنجم: مراحل قدم به قدم همسرگزینی

پیش نیاز همسرگزینی؛ شناخت شاخصه‌ها

اولین مرحله و به عبارتی مرحله پیش از همسرگزینی، شناخت شاخصه‌هاست. در فصول گذشته، به طور مفصل درباره شاخصه‌ها سخن گفته شد. توجه به شاخصه‌ها و معیارها دو گام دارد:

شاخصه‌ها را خوب بفهمیم

گام اول این است که معیارها را بفهمیم و برای خود ما تثبیت شود. نتیجه این گام، خروج از جهل است. ولی برای تصمیم درست، فقط خروج از جهل کافی نیست؛ بلکه دور رهن دیگر نیز هست که یکی غفلت و دیگری خودخواهی است و باید مراقب آن‌ها بود.

ابتدا شاخصه‌ها را در خود پیاده کنیم

گام دوم اینکه با توجه به معیارها به خودمان توجه کنیم و برای خروج از غفلت، خودمان را ارزیابی کنیم. قبل از اینکه طرف مقابل را ارزیابی کنیم، خودمان را ارزیابی کنیم.

در بررسی معیارها باید اولویت‌ها را در نظر بگیریم و برای شاخصه‌های اصلی ارزش بیشتری قائل باشیم تا مهم را بر اهم ترجیح ندهیم. اگر این‌ها را مدام بررسی کنیم، معیارها برایمان تثبیت می‌شود و در نتیجه انتخابمان از احساسی به عاقلانه و آگاهانه تبدیل می‌شود.

در گام دوم، با همان معیارها به خود می‌نگریم و خودمان و خانواده‌مان را محاسبه و ارزیابی می‌کنیم تا معلوم شود خودمان از نظر شاخصه‌ها در چه وضعیتی هستیم. یک آفت عمومی در اکثر ما انسان‌ها این است که قبل از اینکه به خودمان بنگریم، به طرف مقابل نگاه می‌کنیم. معمولاً فهرستی از انتظارات از طرف مقابل داریم؛ ولی فهرستی از اینکه ما باید چه کارهایی انجام بدهیم، هیچ‌وقت نمی‌نویسیم. فهرستی از اشکالات طرف مقابل داریم؛ ولی فهرستی از اشکالات خودمان نداریم؛ درحالی‌که مؤمن دقیقاً برعکس است و اول به خودش نظر دارد و اشکالات خودش و وظایف خودش را می‌داند؛ چون می‌خواهد خودش را درست کند.

کسی می‌گفت: «من زنی می‌خواهم که رشد یافته باشد و کمالات اخلاقی و... داشته باشد.» از او پرسیدم: «چرا؟» گفت: «آخر من حال ندارم. دلم می‌خواهد یکی من را هل بدهد!» این ظلم است؛ چون در آن سطحی نیست که چنین زنی بگیرد.

اول خودمان را ارزیابی کنیم و به خودمان نمره بدهیم؛ بعد به فردی هم نمره با خودمان فکر کنیم. اگر بالاتر می‌خواهیم، باید خودمان را ارتقا بدهیم. اما قبل از اینکه ارتقا پیدا بکنیم، اگر به فردی

بالا تر چشم بدوزیم، زندگی مان دچار اختلال می شود. نتیجه این گام دوم می شود تناسب بین خود و انتظار از طرف مقابل. آن وقت انتظارات معقول و متعادل می شود.

مرحله اول: گزینه یابی

بعد از اینکه معیارها را به دست آوردیم و خودمان را ارزیابی کردیم و فهمیدیم طرف مقابلمان باید در چه فضایی باشد، مرحله بعد این است که گزینه یابی کنیم. پسر یا دختر، خصوصاً دخترخانم هایی که در آستانه ازدواج هستند، می توانند به افرادی فهیم که معمولاً به آنها برای گزینه یابی مراجعه می شود، آمادگی ازدواج خود را اعلام کنند.

بهترین راه این است که این کار توسط نهادهای فرهنگی باشد و در دانشگاه ها مثلاً، نهاد رهبری این کار را انجام دهد. اگر اینجا این کار نشود، ازدواج اینترنتی درست می شود. آنگاه ملاک انتخاب، قد و وزن خواهد بود!

در گذشته راهکارهایی وجود داشت که الان خیلی کم شده است؛ مانند روضه های زنانه. افراد می رفتند و انتخاب می کردند. این ها کم شده است. از آن طرف دختر در جایگاهی نیست که خودش برود خواستگاری؛ یعنی نباید برود. چون برخی راهکارها حذف شده است، کفویت یابی دچار اختلال شده است. حال باید چه کنیم؟

چند سال پیش پیشنهاد دادم که مراکزی برای این منظور به وجود بیاید، خصوصاً در فضای دانشگاه؛ مثل نهاد رهبری در دانشگاه ها که با دختران و پسران آشنا هستند. مراکزی باشد که دختران مجرد ورودی دانشگاه را در نظر بگیرد و ویژگی ها و حالاتشان را مشخص کند.

درخصوص پسرها هم همین طور مشخص شود. بعد این مراکز، گزینه‌یابی را به کمک حداقل دو فرد عاقل و باتجربه انجام دهد.

در گذشته، افراد باتجربه و بزرگ‌ترها می‌رفتند و انتخاب می‌کردند. مثلاً عمه، خواهر و مادر پسر می‌رفتند و می‌دیدند و انتخاب می‌کردند و به پسر معرفی می‌کردند؛ اما حالا خود دختر و پسر انتخاب می‌کنند، آن هم در فضایی که تجربه‌اش را ندارند. مگر چند بار ازدواج کرده‌اند؟ نتیجه‌اش می‌شود زندگی‌های بی‌سامان.

در این پیشنهاد آورده بودم چند نفر از بزرگ‌ترها که کار همان مادر، خاله، پدر و عمورا انجام می‌دهند، با دل‌سوزی و با شروط خاصی به خانواده‌ها مراجعه کنند و به پسرها بگویند که اگر می‌خواهید ازدواج کنید، این گزینه‌ها هست. حتی هم‌شهری بودن را لحاظ کنند؛ منتها در زمره شروط فرعی تا احتمال انتخاب شدن بیشتر باشد. بعد میزان سازگاری ویژگی‌های دختر و پسر و در مرتبه بعد ویژگی‌های خانواده‌هایشان را با شاخصه‌هایی که خودشان معرفی کرده‌اند، بررسی کنند. اگر دو طرف تناسب داشتند، آن‌ها را به هم معرفی کنند. البته نه دختر و پسر را، بلکه دو خانواده را.

چگونگی خواستگاری دختر از پسر

گاهی دختر خانم پسری را می‌پسندد و به نظرش خوب می‌آید؛ ولی حجب و حیا مانع می‌شود که اقدام کند. در این صورت باید به بزرگ‌ترهایی ترجیحاً از فامیل مراجعه کند که صلاحیت مشورت دادن داشته باشند^۱ تا این کار را انجام دهند. این واسطه هم نباید برود و به آن آقا بگوید: «این

۱. مشورت کردن از ویژگی‌های عقل است؛ یعنی کسی که مشورت نمی‌کند، عقلش درست کار نمی‌کند. مرحله بعد اینکه از ویژگی‌های عقل، صرف مشورت کردن نیست؛ بلکه مشورت کردن با فرد ذی‌صلاح مهم است، نه

دختر در حسرت تو دارد می‌سوزد و برو باهش ازدواج کن»؛ بلکه باید بداند چطور بگوید که آن پسر متوجه نشود این فرد از جانب آن دختر آمده است.

تحقیق، مصاحبه و مشاوره؛ سه مرحله درهم‌تنیده

برای احراز هر کدام از شاخصه‌ها سه مرحله تحقیق، مصاحبه خواستگاری و مشاوره وجود دارد که به صورت رفت و برگشتی همدیگر را تکمیل می‌کند.

مرحله تحقیق

مهم‌ترین این مراحل، تحقیق است. البته منظور، تحقیق واقعی و روشمند است، نه تحقیق کور. مثالی از تحقیق کور این گونه است:

- فلانی پسر خوبی است؟

- آره، پسر خوبی است.

یا درباره دختر این‌طور تحقیق می‌کنند:

- چه جور دختر خانمی است؟

- خیلی خوب است. خانم است!

فردی که صلاحیت ندارد. مشاوره با خاله و عمو و عمه و دایی و... کار عقل نیست. حتی مشاور سخنرانی نیست که خوب صحبت کرده است. باید شاخصه‌های مشاور خوب را بدانیم و بعد سراغش برویم. این مشاور باید خودش عاقل باشد، دلسوز باشد، کتوم یعنی رازدار باشد، امانت‌دار باشد و چند ویژگی دیگر.

این تحقیق بی ارزش است. فرد در تحقیق نمی داند دنبال چی می گردد. برای تحقیق باید شاخصه هایی را که گفته شد، بررسی کنیم.

تحقیق صحیح و نکاتی درباره آن

تحقیق باید از افراد و جاهایی باشد که امکان بروز این شاخصه ها در آن وجود دارد. مثلاً اگر برویم از دایی فرد پرسیم، چقدر برایمان شناخت ایجاد می شود؟ آیا کسی جلوی پدر و مادر می گوید: «بابا جان، من این گناهان را انجام می دهم و این اشتباهات را دارم»؟ بلکه اکثر افراد در خانواده شان پاک و معصوم و عالی اند؛ چون آنجا جای ظهور و بروز خطاهایشان نیست. تحقیق باید در جاهایی باشد که ویژگی های شخصیتی فرد ظهور پیدا می کند؛ مثل محل تحصیل، کار، باشگاه ورزشی، نزد همسایه ها^۱ و پیش دوستان.

تحقیق از دوستان خیلی مهم است؛ چون درباره فرد شناخت دقیقی به ما می دهد. مثلاً می توانیم بفهمیم علاقه مشترک و هدف مشترکی که این ها را دور هم جمع کرده و پیوند زده است، چه بوده است.

نکته دیگر در تحقیقات، سؤال پردازی های متناسب است. مثلاً می خواهیم درباره مسئولیت پذیری تحقیق کنیم. برای بررسی این شاخصه باید سؤال متناسب مطرح کنیم. این گونه سؤالی خیلی کارگشا نیست: «این آدم مسئولیت پذیر هست یا نه؟» خیلی اوقات افراد نمی توانند این ها را جواب بدهند. مثلاً درباره صداقت باید این گونه پرسیم: «اگر مشکلی پیش بیاید، دروغ می گوید یا نه؟»

۱. البته در وضعیت کنونی جامعه که همسایگان از هم بیگانه اند و اطلاعی از هم ندارند، آن ویژگی ها پدیدار نمی شود.

مثلاً واحدش دارد حذف می‌شود. آیا به کسی می‌گویید: 'برو به جای من امضا بزن و حاضری ام را اعلام کن؟' از دروغ‌هایی سؤال کنیم که فرد انجام می‌دهد.

جلسات مصاحبه‌خواستگاری

یکی دیگر از مراحل انتخاب همسر مصاحبه‌دو طرف است. مصاحبه یعنی گفت‌وگوی دختر و پسر. البته مشکل این است که نوعاً افراد مهم‌ترین راه شناسایی را همین مصاحبه در نظر می‌گیرند.

ما به عنوان فردی مجرد، چند بار ازدواج کرده‌ایم؟ مشخص است که ازدواج نکرده‌ایم؛ یعنی به میزان کافی، نه تجربه داریم و نه سنمان اقتضا می‌کند و نه اطلاعات لازم را برای احراز ویژگی‌های شخصیتی داریم. بنابراین اگر فقط به مصاحبه اکتفا کنیم، ممکن است ۲۰ تا ۳۰ درصد بیشتر شناخت به دست نیاوریم. از طرفی این مرحله، آخر کار است. در مصاحبه می‌خواهیم چه چیزی را بپرسیم؟ مسلم است که کلیات عقل و بقا را نمی‌خواهیم به هم بگوییم: «آره، انسانی خوب است که خوب باشد و پاک باشد و...!»

می‌خواهیم ویژگی‌های طرف مقابل را به دست بیاوریم. این ویژگی‌ها چه زمانی به خوبی به دست می‌آید؟ وقتی مظنه‌اش را در تحقیق به دست بیاوریم. مثلاً در تحقیق فهمیده‌ایم که دو ترم مشروط شده، یا مثلاً با خانواده‌اش مقداری مخالف است. آنجا مظنه‌ای برایمان ایجاد شده تا درباره‌اش از طرف مقابل سؤال کنیم. این مصاحبه برای رفع ابهامات، مسائل و مشکلات است، نه برای آشنایی از صفر.

گفت‌وگوی طرفینی را گاهی وقت‌ها می‌توانیم براساس پرسش‌نامه پیش ببریم. باید از قبل پرسش‌نامه‌ای تدوین کنیم؛ منتها نباید کلیشه‌ای باشد.

همان‌طور که گفته شد، بهترین مصاحبه، مصاحبه‌ای است که براساس یافته‌های تحقیق و مشاوره باشد. حوادث جانبی و یافته‌هایی که در تحقیق به دست آورده‌ایم را به‌صورت سؤال و جواب مطرح می‌کنیم.

البته این نکته‌ای که گفته شد، به این معنا نیست که طرف مقابل تا برای خواستگاری زنگ زد، بگوییم: «شماره‌تلفن اطرافیان را بده که می‌خواهیم تحقیق کنیم.» اشکالی ندارد که بیاید و کم‌کم تحقیق انجام شود؛ ولی اهم احراز شاخصه‌ها در تحقیق است.

سؤال‌های طرف مقابل مهم‌تر از جواب‌های اوست

خیلی‌ها می‌پرسند: «در جلسه خواستگاری و مصاحبه چه چیزهایی پرسیم که طرف مقابل را کاملاً تخلیه اطلاعاتی کنیم و خوب بفهمیم در درونش چیست؟» نکته اول اینکه بیش از جواب‌هایی که افراد به ما می‌دهند، سؤالاتی که از ما می‌پرسند، برای ما در جهت درک شخصیت طرف مقابل راهگشاست. آیا از کسی می‌پرسیم: «پایتخت آنگولا کجاست؟» معلوم است که نه. چرا نمی‌پرسیم؟ چه چیزهایی را می‌پرسیم؟ آیا هرچیزی را می‌پرسیم؛ چون صرفاً نمی‌دانیم؟ نه. انسان مسائلی را می‌پرسد که نمی‌داند و ذهنش را درگیر و مشغول کرده و درباره آن‌ها دغدغه دارد. نوعاً سؤالات افراد، نماد درگیری‌های ذهنی ایشان و سطح ذهن و عقلشان است. پس بیشتر از اینکه دنبال این باشیم که چه بگوییم، باید دنبال این باشیم که بشنویم.

نکته دوم اینکه وقتی سؤال می‌کنیم، طرف مقابل چگونه جواب می‌دهد؟ خودآگاه! یعنی فکر می‌کند و جواب می‌دهد. مثلاً می‌پرسیم: «آیا پول برای شما مهم است؟» می‌گوید: «نه، اصلاً مهم نیست.»

نکته سوم اینکه افراد معمولاً در پاسخ‌ها آن چیزی را که مطلوبشان است، می‌گویند؛ نه آنچه هستند. قصد این را هم ندارد که سر کسی را کلاه بگذارد؛ ولی چون به‌طور طبیعی این ویژگی بی‌اعتنایی به پول را دوست دارند، گرچه در خودشان هم مقداری پول‌پرستی هست، می‌گویند: «من در زندگی دنبال پول نیستم.»

حال با توجه به نکته اول، فرض کنیم سؤالات طرف مقابل این چنین است:

- شما سر کار می‌روید؟

- چقدر حقوق می‌گیرید؟

- حقوقتان را می‌خواهید چه کار کنید؟

- کجا زندگی کنیم؟

همه سؤالات رنگ‌وبوی اهمیت دادن به پول دارد.

نکته چهارم اینکه در مصاحبه باید صریح و شفاف صحبت کنیم. در خواستگاری صداقت^۱ داشته باشیم و سؤال و جواب‌های کلیشه‌ای مطرح نکنیم؛ بلکه سؤالاتی را که در متن زندگی اهمیت دارد، مطرح کنیم و جواب دهیم.

۱. البته صداقت به این معنا نیست که هر چیزی از اسرار خودمان و خانوادیمان بیان شود؛ بلکه آن چیزی که در این تصمیم مهم است، باید گفته شود. نباید صداقت را با فاش کردن اسراری که گناه بزرگی است، اشتباه بگیریم. همچنین گفتن گناهانی که قبلاً مرتکب شده ولی توبه و جبران کرده‌ایم، حرام است. این صداقت نیست؛ بلکه حماقت است. نباید دروغ بگوییم؛ ولی لازم هم نیست که بیان کنیم، چون آسیب دارد.

بهرتر این است که خودمان را معرفی کنیم و تمایلاتمان را بیان کنیم. مثلاً: «من این هستم و این‌ها برایم مهم است. روی این ویژگی‌ها خیلی حساس هستم.»^۱ می‌خواهم حتماً همسرمان این ویژگی‌ها را نداشته باشد و این ویژگی‌ها را می‌خواهم حتماً همسرمان داشته باشد.»

نکته پنجم اینکه راحت و بی‌تکلف صحبت کنیم تا باب صحبت باز شود و طرف مقابل هم راحت صحبت کند. در صحبت‌های راحت و بی‌تکلف، شناسایی بیشتر صورت می‌گیرد.

نکته ششم اینکه بعضی از چیزها را نباید همان ابتدا بگوییم. گفتن بعضی از امور لازم است؛ ولی همان اول گفتن آن‌ها ذهنیت ایجاد می‌کند. باید بگذاریم در اواخر صحبت‌ها مطرح شود. مثلاً در همان جلسه اول و در ابتدای صحبت بگوییم: «من دلم می‌خواهد مهریه چهارده سکه بهار آزادی باشد. ضمناً می‌خواهم مجلس هم بگیریم یا خیلی ساده باشد.» همان اول می‌گویند: «این چه آدم مفت‌خوری است! آمده مفت ازدواج کند و برود. می‌خواهد مجلس هم نگیرد. نمی‌خواهی پولی چیزی هم به تو بدهیم؟!» چون ذهنیتی از ما ندارند و هنوز ما را نمی‌شناسند. اولین چیزی که می‌گوییم، برای طرف مقابل ذهنیت ایجاد می‌کند. گفتن بعضی چیزها اگر اعتقادمان است، اشکال ندارد؛ اما اگر آن اعتقاد برای طرف مقابل ذهنیت‌ساز است، مثلاً می‌گوید: «این آدم بخیلی است»، این‌ها را باید آخر بگوییم.

مسئله بعد هم اینکه باید نوع گفتنمان موجه باشد.

طراحی سؤالات

سؤالاتی که بیانگر تصمیم است، مهم است؛ مثلاً:

۱. مشخص است که باید قبلاً حساسیت‌های خودمان را شناسایی کنیم تا بتوانیم بگوییم.

- اگر موقعیتی پیش بیاید که ازدواج کنیم و برویم شش ماه در یک زیرزمین زندگی کنیم یا اینکه

سه سال کار کنیم تا بتوانیم آپارتمان بگیریم و آنجا زندگی کنیم، کدام را می‌پسندید؟

طرح و پاسخ این سؤالات نشان‌دهنده نوع تفکر فرد مقابل است. این نوع سؤالات جواب کلیشه‌ای هم ندارد. با تحلیل جواب‌های فرد به سؤالاتی که نقاط تصمیم‌گیری را هدف‌گیری می‌کند، می‌توانیم به نوع فکرش پی ببریم.

البته همان‌طور که گفته شد، مهم‌تر از سؤالاتی که می‌پرسیم و جوابی که طرف مقابل می‌دهد، سؤالاتی است که طرف مقابل می‌پرسد. معمولاً سؤالات نشان‌دهنده دغدغه‌های ذهنی است. خیلی چیزها را نمی‌دانیم و مجهولات ما بی‌نهایت است؛ ولی از مجهولاتی می‌پرسیم که دانستن آن‌ها برایمان مهم است.

مثلاً اگر کلیشه‌ای از طرف مقابل بپرسیم: «مسائل مالی برای شما مهم است یا نه؟» طرف هم می‌گوید: «نه.» اما همین فرد هنگام پرسش از ما، نوع کار و میزان دستمزد و نحوه خرج کردن آن را می‌پرسد و این نشان‌دهنده میزان دغدغه‌اش درباره مسائل مالی است.

مشاوره

در ازدواج و هر کار دیگری که نقطه عطفی در زندگی ما ایجاد می‌کند، حتماً باید مشورت کنیم. مشورت واجب است. خداوند به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌فرماید مشورت کن، آن هم با آدم‌های معلوم‌الحالی که فراری‌های جنگ بودند. خیلی عجیب است: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ

لَئِنْ لَّهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ»^۱

در ادامه می‌فرماید «فَاعْفُ عَنْهُمْ». خطایی مرتکب شده‌اند. شما بگذر. «وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ»: از من هم بخواه که از آن‌ها بگذرم. خیلی جالب است! می‌فرماید پیش شرط اینکه خداوند ببخشد، گذشت پیغمبر است. یکی از آداب استغفار این است که قبل از توبه، به پیشگاه حضرت پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) عرض کنیم: «ای پیامبر، من را ببخش و برایم طلب استغفار کن.» بعد می‌فرماید: «وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ.» تعجب‌برانگیز است. با چه کسانی مشورت کند؟ با کسانی که گناه کبیره فرار از جنگ را مرتکب شده‌اند.

این آیه چه نکته‌ای را تذکر می‌دهد؟ ما معمولاً اگر از کسی که می‌خواهیم مشورت بگیریم خطایی ببینیم، منصرف می‌شویم. حال روحی و روانی مان این گونه است که اگر ضعفی از طرف ببینیم، از مشورت با آن فرد منصرف می‌شویم. ولی قرآن این تذکر را می‌دهد که ممکن است فرد ضعیف و حتی فاسقی باشد؛ اما به ذهنش جرقه‌هایی بزنند. می‌فرماید خودتان را از آن جرقه‌ها محروم نکنید. خداوند گاهی به ذهن برخی از افراد فکری می‌اندازد و آن‌ها مجرای برخی از حقایق می‌شوند؛ بنابراین نباید خود را محروم کنیم.

البته این برای پیامبر است که قدرت تشخیص درست و غلط را دارد. منظور این نیست که ما برویم مثلاً با معتاد سر کوچه درباره ادامه تحصیل و ازدواج مشورت کنیم. این نکته که با هرکسی می‌توان مشورت کرد، برای کسی است که قدرت تحلیل این مسائل را دارد. در آیه مشورت هم در ادامه تذکر هم می‌دهد: «وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ»: خودت باید تصمیم بگیری.

ما که بر مشورت احاطه نداریم، بلکه مشاور بر ما احاطه دارد، باید از مشاوره استفاده کنیم که هم از صفات نفسانی برجسته برخوردار باشد و هم خصوصیات عقلانی برجسته داشته باشد. هر مشاوره را نباید انتخاب کنیم. مثلاً حسود، بخیل و دروغ‌گو نباید باشد. در روایات آمده است که این خصوصیات در مشاور نباید باشد.^۱ ولی در کل باید قدم‌به‌قدم در امور حساس و اصلی زندگی که نقطه عطف ایجاد می‌کند، مشورت کنیم.

بعضی از مسائل، مثلاً چگونگی مجلس و نوع عملکرد در دوران عقد، به مشاوره موردی نیاز دارد؛ چون خیلی اوقات اختلافات شدیدی پدید می‌آورد که به‌خاطر ندانم‌کاری ایجاد می‌شود. مثلاً پسر نمی‌داند چگونه باید در دوران عقد رفتار کند و هفته‌ای هشت مرتبه به خانه پدرخانمش می‌رود. یا ملاحظه زیادی می‌کند و دو هفته یک بار هم نمی‌رود و مشکلات پیش می‌آید. باید در این‌گونه مواقع به‌صورت موردی مشاوره کنیم؛ چون آسیب‌های برخی از این مشکلات خصوصاً در ابتدای زندگی، یک عمر باقی می‌ماند.

البته نکته‌ای که باید مدنظر داشته باشیم، این است که مشاوره، قدم‌به‌قدم است. مشاوره، به یک‌باره نیست. گاهی وقت‌ها تحقیق کرده‌ایم و بعد از تحقیق به مشاوره نیاز داریم. باز بعد از مشاوره، مصاحبه و گفت‌وگو کرده‌ایم و دوباره به مشاوره نیاز داریم. این نیاز بیشتر به‌واسطه نکاتی است که پیش می‌آید و خودمان نمی‌توانیم از عهده تحلیل دقیق و تناسب‌سنجی‌اش بریاییم. پس مشاوره، امری است که در طول این مراحل حضور دارد. مشاوره قدم‌به‌قدم و مستقیم لازم است.

۱. معدن الجواهر و ریاضة الخواطر، ص ۶۹، باب ذکر ما جاء فی تسعة.

معنای مشاوره

اگر بخواهیم برای مشاوره درباره موضوعی به مشاور مراجعه کنیم، مشاور چه کار می‌کند و باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد؟ مشاوره راهنمایی نیست. ۹۹/۹ درصد مشاوره‌هایی که در حال انجام است، حتی راهنمایی هم نیست. مشاور نشسته است و برای ما تصمیم می‌گیرد. ما فقط عمل می‌کنیم. می‌گوید: «برو با پدرت برخورد کن. با همسرت مشکل داری؟ این کار را بکن.» مشاوره، راهنمایی کردن و نصیحت کردن یا تصمیم گرفتن به جای ما نیست. این‌گونه مشاوره دادن و مشاوره گرفتن، مشکلات جدی هم پدید می‌آورد.

زمان مراجعه به مشاور

به‌طور معمول خصوصاً در فرهنگ کنونی ما، چه کسی به مشاور می‌رود؟ کسی که خودش حسابی خراب‌کاری کرده است. مثل مراجعین به طب سنتی. جراحی و کارهای مختلف درمانی را انجام داده، آخرش کار سراغ طب سنتی می‌آید. مراجعین به مشاور هم همین‌طور. خودشان زندگی را خراب کرده‌اند؛ یعنی تصمیم‌هایی گرفته‌اند و مدام خراب‌کاری روی خراب‌کاری نباشته‌اند؛ پیش عمه و خاله و دایی و پسر خاله هم رفته‌اند و آن‌ها هم به ایشان راهنمایی کرده‌اند که در حقیقت چاه‌نمایی بوده است. حالا که در چاه عمیقی فرو رفته، به مشاور مراجعه می‌کند تا مشاور هم یک چاه دیگر برایش بکند.

این مریضی‌اش مزمن شده است. درمان مریضی مزمن هم طول می‌کشد. وقتی سرما می‌خوریم، طی فرایندی چندساعته اتفاق افتاده است و از زمان ورود این ویروس تا بروز علائمش مدتی طول کشیده. طی فرایندی دوسه‌روزه هم خوب می‌شویم. اما وقتی افسرده شده‌ایم، در چه فرایندی

بوده؟ فرایندی چندساله بوده است. چه مدت طول می کشد خوب شویم؟ چند سال طول می کشد.

سعدی به روزگاران، مهری نشسته بر دل بیرون نمی توان کرد الا به روزگاران اموری که در طی زمان ایجاد شده، یک شبه رفع نمی شود. وقتی هم پیش مشاور می رویم، معمولاً مشکل مزمنی ایجاد شده. به موقع، در ابتدای کار و در حین فرایندها به مشاور مراجعه نکرده ایم. در این مواقع هم، مشاور ما را راهنمایی می کند یا برایمان تصمیم می گیرد: «تو برو این کار را بکن.»

توقع درمانگری سریع از مشاوره

بعد وقتی این کار را می کند، نتیجه می دهد؟ در مدت یک روز، دو روز، سه روز، پنج روز، ده روز؟ جواب نمی دهد، یا حداقل جواب محسوس نمی دهد. بعد چون جواب نگرفته ایم، می گوئیم: «بیا! این هم که چیزی نفهمید.» حتی اگر راهنمایی مشاور درست بوده باشد، ادامه راهنمایی های مشاور را اجرا نمی کنیم. حالا اگر راهنمایی ها غلط باشد که هیچ. فرض می کنیم توصیه ای که مشاور می کند، درست باشد؛ ولی چون در یکی دو روز جواب نمی گیریم، می گوئیم: «این مشاور چیزی نفهمید» و کار را رها می کنیم.

این، یکی از آفات تصمیم گرفتن به جای مشاوره دادن است. مشاوره که تصمیم گرفتن نیست. متأسفانه بعضاً مشاور می نشیند و تصمیم می گیرد و ما فقط باید اجرا کنیم و مجری هستیم. پس مشاور باید چه کاری انجام دهد؟ قبل از پاسخ به این سؤال، باید سؤال زیر را پاسخ دهیم.

کار مشاور، توانمندسازی ماست

چه موقع پیش مشاور می‌رویم؟ وقتی توان فکری‌مان برای حل مشکل و کشف راه‌چاره‌اش کافی نیست. گاهی اوقات ممکن است توان فکری هم کافی باشد و مثلاً بدانیم باید این کار را بکنیم، اما جرئت یا تحمل یا حوصله‌اش را نداشته باشیم. یعنی ما همیشه وقتی کاری می‌کنیم، علت خراب شدن کارها این دو است: نداشتن توان فکری، نداشتن توان روحی.

کار مشاور چیست؟ توانمندسازی فکری و روانی، تا خودمان به تصمیم برسیم و بفهمیم این تصمیم درست است. اگر مشاور برایمان تصمیم بگیرد، نمی‌دانیم این تصمیم درست است یا نه؛ در نتیجه می‌خواهیم درست یا غلط بودن تصمیم را با نتیجه‌اش بیازماییم. از طرفی نتیجه‌اش هم یک‌روزه به دست نمی‌آید. بعد که یک هفته یا دو هفته انجام می‌دهیم، چون به نتیجه نمی‌رسیم می‌گوییم غلط است. ولی اگر مشاور کمک کند که خودمان به تصمیم صحیح برسیم، صحت را با رسیدن به آن تصمیم آزموده‌ایم. مشاوره صحیح با دادن اطلاعات جامع به ما باعث می‌شود خودمان به تصمیم برسیم و به تصمیم خودمان عمل کنیم.

برای مشاوره جایی رفته بودم. خانمی با همسرش دعوا و جنگ و جدال داشت. شوهر از دست زن به کلاتری شکایت کرده بود که: «این خانم من را ضرب و جرح کرده» و خانم هم از دست مرد شکایت کرده بود. بعد این خانم نزد مشاور حقوقی رفته بود و وکیل گفته بود: «می‌توانی شش ماه شوهرت را زندان بیندازی.» او هم تصمیم گرفته بود همین کار را بکند. از قضا به من مراجعه کردند. گفتم: «خب! یک کاغذ بیاور و مزایا و معایبش را بنویس.» مثلاً مزایا این‌ها بود:

- دلم خنک می‌شود. تا الان اذیتم کرده. اگر شش ماه او را زندان بیندازم، حالش جا می‌آید.

- شش ماه از دستش آرام و راحت می‌شوم.

- ممکن است برای آینده، حساب کار دستش بیاید.

فشارهای روحی باعث می‌شود که نتوانیم محاسبه‌های نفع و ضرر را بکنیم. آن خانم می‌گفت: «همسرم خیلی کینه‌ای است. حاضر است یک چیز دروغی درست کند. رفته بود برای من یک پرونده جعل و دروغی درست کرده بود.» گفتم: «خب، حالا معایش را بشماریم.» معایب این اقدام بیش از بیست عیب شد که مثلاً یکی از آنها این بود: فرد کینه‌ای، ممکن است از زندان به کسی، مثلاً یکی از دوستانش، زنگ بزند که یک لیتر اسید بخرد و اسید را روی صورت شما بریزد. معایب دیگری هم داشت. این عیب اخیر، خیلی نامحتمل بود؛ اما اشکالات نزدیک‌تری هم وجود داشت. مثلاً این خانم فرزند دم‌بخت داشت. قضاوت مردم در برابر این عمل چه می‌شود؟ کمترین قضاوت این بود: «وای! این خانم چه آدمی است! شوهرش را به زندان انداخته!»

از آن طرف پسری که می‌خواهد خواستگاری دختر آن‌ها برود، با خودش می‌گوید: «من از کجا بروم تحقیق کنم؟» به او می‌گویند: «پدر عروس خانم زندان است. بفرمایید آنجا تحقیق کنید.» داماد چه می‌گوید؟ با خودش فکر می‌کند: «این خانم که شوهرش را انداخته زندان، حالا اگر من اشتباهی بکنم، حتماً اعدام می‌کند.»

علاوه بر این‌ها، آسیب‌هایی است که به بچه‌ها وارد می‌شود. همچنین به خود آن خانم آسیب وارد می‌شود و مثلاً عذاب وجدان می‌گیرد. فرد باید موقع تصمیم‌گیری همه این‌ها را لحاظ کند.

هدف ما از مراجعه به مشاور این است که می‌خواهیم تصمیم‌گیری دقیقی بکنیم. یکی از خصوصیات مشاور خوب این است که تلاش می‌کند اطلاعات را از دست ندهد؛ ولو اینکه این اطلاعات کوچک و ریز باشد؛ چون گاهی اوقات یک مسئله خیلی کوچک در سرنوشت و آینده یک زندگی تأثیر اساسی دارد.

بگذارید مثالی بزنم: یک فضای هندسی سه بعدی را در نظر بگیریم. نیرویی به نام f_1 در یک جهت مشخص به شینی وارد می‌کنیم و سپس در دو جهت متفاوت از قبلی، دو نیروی دیگر f_2 و f_3 را نیز وارد می‌کنیم. همین‌طور f_4 تا f_n را در نظر می‌گیریم. با اطلاع از این نیروها (جهت و مقدار) می‌توانیم محاسبه کنیم که در نهایت این شیء به کجا می‌رود. اما در این وسط اگر فقط یک نیروی f_x وجود داشته باشد که محاسبه‌اش نکرده باشیم، نمی‌توانیم مسیر را بفهمیم.

گاهی اوقات ممکن است به ظاهر یک داده اطلاعاتی کوچک باشد؛ اما همین، مسیر را به قدری تغییر دهد که قادر به محاسبه مسیر نباشیم. همیشه جاهایی به بن‌بست می‌خوریم که محاسبه نکرده‌ایم؛ چون یک داده را لحاظ نکرده‌ایم.

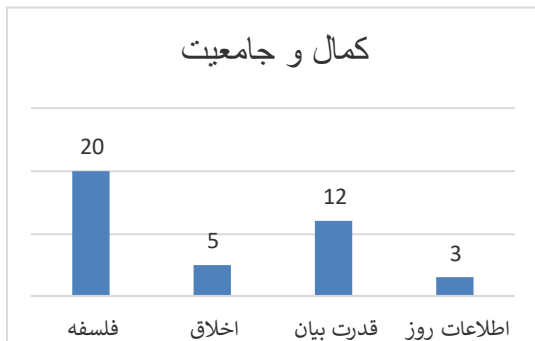
مثلاً فردی را در نظر بگیرید که برای کنکور دادن به سراغ مشاور تحصیلی می‌رود. مشاور تمام عوامل مؤثر را از این فرد می‌پرسد: «چند روز تا کنکور مانده؟ ذهنش چقدر کشش دارد؟ چند ساعت درس می‌خواند؟ چه درس‌هایی چه ضریب‌هایی دارد؟ بعد از هر درس، چه درس‌هایی را باید بخواند؟ در کتابخانه درس را می‌خواند یا در خانه؟ باید معلم بگیرد یا نگیرد؟ کدام درس‌ها را نباید بخواند؟ کدام درس‌ها را باید بیشتر بخواند؟» مشاور جواب همه این‌ها را از فرد می‌گیرد و بعد یک برنامه می‌نویسد: از ساعت شش و نیم شروع می‌کند به خواندن تا ساعت هشت و درس الف را می‌خوانی. هشت تا هشت و نیم صبحانه. هشت و نیم تا ده درس ب و ...» مشاور فقط یک داده را از فرد نگرفته و آن اینکه عادت بیدار شدن صبح این دانش‌آموز ساعت چند است؟ برای کسی که صبح ساعت نه یا ده بیدار می‌شده است، در برنامه نوشته بیداری ساعت شش. دانش‌آموز اولش که داغ است، این برنامه را انجام می‌دهد؛ اما کم‌کم افت می‌کند. یکی از عوامل شکست برنامه‌ها در نظر نگرفتن توان خود فرد است. یکی دو هفته که داغ است، برنامه را انجام

می دهد. بعد یک روز که تا ساعت ده می خوابد، اعصابش به هم می ریزد و برنامه اش خراب می شود. یک مرتبه رها می کند و اراده اش می شکند.

خیلی از ما این مشکل را داریم. تصمیم می گیریم و دو بار که تصمیم را شکستیم، رهایش می کنیم؛ بعد پشتمان باد می خورد^۱ و کنکور قبول نمی شویم. درحالی که اگر خودمان برنامه می نوشتیم، شاید جایی قبول می شدیم.

کمال و جامعیت مشاور

یکی از مشکلات ما عدم توجه به کمال است. این قضیه در انتخاب مشاور هم دخیل است. ما دو خصوصیت مهم داریم و این دو باید با هم باشد: کمال به اضافه جامعیت.



کمال یعنی فرد در رشته ای یا در حالتی یا در خصوصیتی خیلی بارز است و بسیار رشد کرده است. مثلاً فلسفه اش عالی و در حد ۲۰ است. اما مثلاً اخلاقش در حد ۵ و قدرت بیانش ۱۲ است. این فرد اتفاقاً خطر دارد. زمانی که شمال بودم، فردی بود که به جنگل می رفت و شکار می کرد. همان طور که می دانید، بخش هایی از جنگل ها ممنوعیت شکار دارد. او نزد روحانی بزرگواری می رفت و سؤال می کرد: «آقا، شکار حرام است؟» او هم می گفت: «نه!» بعد می گفت: «اگر شکار کنم، اشکال ندارد؟» او هم می گفت: «نه!» این هم رفته بود شکار کرده بود و به خاطر ممنوع بودن شکار در مناطقی خاص، او را گرفته بودند و به زندان انداخته بودند. فرد مشاوره

۱. «پشت کسی باد خوردن» کنایه از این است که پس از استراحت، تن به کار ندهد.

می‌دهد و اطلاعات فقهی‌اش زیاد است؛ اما اطلاعات دیگرش که به موضوع مربوط است و باید آن‌ها را لحاظ کند، کم است.

این توازن نداشتن در کمالات، در انتخابات خودش را نشان می‌دهد. مثلاً از عالم بزرگواری به این دلیل که در یک زمینه علمی یا اخلاقی قوی است، دربارهٔ اصلح می‌پرسند. عالم از جهت علمی یا اخلاقی یا هر زمینه دیگری، در سطح عالی است؛ اما قدرت سنجش مدیریتی‌اش کم است. آشنایی داشتم که به‌خاطر مهربانی بیش از حد خانمش، داشت از او جدا می‌شد. می‌گفت: «این مادر من است. زنم که نیست! بیچاره‌ام کرده.»

نوع نگاه اکثر مردم «همه یا هیچ» است. می‌بینند یکی در موضوعی در حد عالی است، می‌آیند در امور خانوادگی هم با او مشورت می‌کنند و زمین می‌خورند. عدم اطلاعات خود آن فرد در زمینه‌های دیگر، به‌واسطهٔ کمالی که دارد، از چشمش دور می‌ماند؛ چون هرکه از او سؤال می‌کند، می‌تواند جوابی بدهد.

از این‌رو بسیار مهم است که مشاور تمام مسائل تأثیرگذار را در نظر بگیرد. مانند همین مسئله، در پزشکی هم وجود دارد. زمانی که دانشجو بودم، یکی از هم‌کلاسی‌هایمان می‌گفت: «در تاکسی نشسته بودم که مصاحبه‌ی با پزشکی در رادیو پخش می‌شد. به‌محض اینکه اسم این فرد پزشک در رادیو آورده شد، رانندهٔ تاکسی فحش‌های بدی به این پزشک داد.» دوستم گفته بود: «چی شده؟» رانندهٔ تاکسی گفته بود: «این فلان‌فلان شده من را بیچاره کرد. به او مراجعه کردم. سوزش سر معده داشتم. معاینه و سپس آندوسکوپی کرد. بعد از معاینه به من گفت: 'می‌دانی درد چیست؟' در قدیم مادر بزرگ‌ها به بچه‌هایشان می‌گفتند برو درد بی‌درمان بگیر، تو همان درد بی‌درمان را گرفته‌ای!» می‌گفت: «من هم با استرس خیلی زیاد داروهایم را گرفتم و تصمیم گرفتم برای درمان به تهران یا خارج بروم. زمینی داشتم، فروختم تا سرمایه کنم. به تهران که رفتم،

بعد از معاینات بیشتر، گفتند چیزی نیست. التهاب معده یا روده است.» این پزشک اطلاعات اولیه را داشت؛ اما اطلاعات بیشتری را لحاظ نکرد. تمام تشخیص‌های غلط در همین یک جمله خلاصه می‌شود: لحاظ نکردن تمام جوانب.

شناخت و اطمینان نسبی کافی است

بعد از انجام شدن مراحل گفته‌شده، در نهایت به اطمینانی نسبی از شناخت می‌رسیم. باید بدانیم هیچ‌وقت ۱۰۰ درصد کسی را نخواهیم شناخت؛ چون بعضی چیزها جز در زندگی خانوادگی آشکار نمی‌شود. مثلاً بعداً مشخص می‌شود با دوستانش خوب و خوش حال است؛ اما در خانه انگار که افسردگی شدید دارد.

این قضایا وجود دارد؛ اما با وجود این‌ها هم نباید ارزیابی را متوقف کنیم؛ چون هیچ‌وقت در فضای انسانی ضریب خطا به صفر نمی‌رسد. ولی اگر درست و عاقلانه و با دقت عمل کنیم، ضریب خطا نزدیک به صفر می‌شود.

جایگاه توسل و توکل

همه این مراحل با تمام دقت‌ها و روشمندی‌ها در نهایت با ضعف عقل، ضعف رفتار و ضعف توان ما همراه است، بنابراین در طول همه مراحل و اقدامات، از همه مهم‌تر، توسل و توکل است. اگر می‌خواهیم ازدواج کنیم، چه خواستگاری برویم یا خواستگار برایمان آمده، حتماً دعا کنیم و با خداوند خلوتی داشته باشیم. روزه‌ای بگیریم و بگوییم: «خدایا، من کارهای خودم را انجام می‌دهم و هرچه را فرمودی، پیگیری می‌کنم. از من خواستی عاقلانه عمل کنم. پیگیری‌های لازم

را می‌کنم؛ ولی من محدودم. اگر این قطره علم و عقل ناقصی که دارم، به خودش رها شود، معلوم نیست که انتخابم قابل دفاع باشد. بنابراین تو کمکم کن.»

قطره دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان به دریا‌های خویش^۱
و همچنین به معصومان (علیهم السلام) توسل کنیم. بعضی توصیه می‌کنند در امور ازدواج به حضرت موسی بن جعفر (علیهما السلام) توسل مجرب است. ضمن اینکه ایشان باب الحوائج هم هستند. با این توسل، با پای معصوم حرکت می‌کنیم.
این دو، مکمل همه آن کارهاست و باید در بینش ما اول و آخر همین‌ها اصل باشد. البته که تلاش خودمان را هم می‌کنیم.

^۱ مولانا، مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۹۶ - تفسیر ما شاء الله کان

فصل ششم: نکته‌های پایانی

ازدواج سرمایه‌گذاری اولیه است

انجام شدن ازدواج مساوی با پایان نیست. ازدواج یعنی آغاز زندگی جدید. اگر کسی تمام شروط را ندارد اما شروط پایه^۱ را دارد، می‌تواند گزینه ازدواج باشد. مثلاً اگر در کسی، ویژگی حق‌پذیری را احراز کنیم، گرچه ممکن است الان به خیلی چیزها نرسیده باشد، اما با داشتن این بینش، پایه تمام رسیدن‌های بعدی را دارد. اما در مقابل، ممکن است فردی آدم خوب ولی غُد باشد. مثلاً می‌گوید: «همین که گفتم.» اگر هم گفته شود: «خوب فکر کن! شاید اشتباه باشد.» می‌گوید:

۱. شروطی است که اگر فرد داشته باشد، بقیه‌اش تأمین می‌شود. شروط پایه مثل غیرت کار و شروط پایانی مثل پول است. کسی که پول نداشته باشد ولی غیرت کار کردن داشته باشد، این غیرت او را تأمین می‌کند.

«خودت برو فکر کن. شاید حرف خودت اشتباه باشد!» آدم‌های غُد که حق‌پذیری‌شان ضعیف است، گرچه نماز شب خوان هم باشند، ولی ساقط می‌شوند.

به همین دلیل، شاخصه‌ها در دو گروه اصلی و فرعی مطرح شد. حتی در بین شاخصه‌های عقل، ممکن است فردی، برخی را نداشته باشد. ولی باید به این توجه کرد که انتخاب همسر و ازدواج، سرمایه‌گذاری اولیه است، نه اینکه مرحله بهره‌برداری باشد. ممکن است سرمایه‌گذاری اولیه یک نفر ۱۰۰ هزار تومان باشد؛ ولی اگر درست در جای صحیح این را سرمایه‌گذاری کند، بعد از یک ماه می‌شود ۱۵۰ هزار تومان. بعد از یک سال می‌شود ۱ میلیون تومان و بعد از پنج سال می‌شود ۲۰ میلیون تومان. و فقط آن مقدار کم، سرمایه اولیه باید باشد.

به سرچشمه نکات منفی توجه کنیم

یک نکته دیگر اینکه گاهی اوقات ممکن است در تحقیقات به نکاتی برسیم که به نظر نکاتی منفی است؛ مثل بداخلاقی. بعضی افراد می‌گویند که آدم بداخلاق اگر ازدواج کند، درست می‌شود؛ ولی این حرف، به صورت کلی درست نیست. این‌ها مسائلی است که باید درباره‌اش مشاوره بگیریم. ازدواج گاهی وقت‌ها بخشی از مسائل عصبی را حل می‌کند و نقشی در اخلاق مروت دارد؛ اما به شرطی که منشأ آن ناهنجاری‌ها مجرد بودن باشد. برای مثال بین این که این فرد تحت فشار جنسی، خانوادگی، محیطی و... بوده که بر اثر مجرد به او وارد شده است، با این که این مشکل ناشی از خصلت تربیتی باشد باید تفکیک قائل شد. چون بالاخره بعد از بلوغ، وجود انسان یک سری غلیانات و هیجانات دارد که با ازدواج حل می‌شود، ولی بعضی مشکل‌ها با صرف ازدواج حل نمی‌شود.

نکته دیگر اینکه کسانی که می‌گویند: «من فقط به‌خاطر تو این کار را می‌کنم»، در واقع این کار را نمی‌خواهند بکنند. مثلاً می‌گوید: «به‌خاطر تو می‌خواهم تریاک را کنار بگذارم. بیا با هم ازدواج کنیم. درست می‌شوم. سیگار را کنار می‌گذارم.» این‌ها ناهنجاری‌هایی نیست که ناشی از مجرد باشد؛ بلکه حل آن‌ها صرفاً با اراده خود فرد انجام می‌شود. البته ممکن است طرف مقابل در یک زندگی مشترک خوب کمک کند که بهتر شود؛ اما ممکن هم هست که نشود.

فرصت‌سوزی نکنیم

ما در عالم نسبت‌ها زندگی می‌کنیم، نه در عالم مطلق‌ها. واقعیت‌ها به‌صورت خیر و شر وجود دارد؛ بنابراین ویژگی‌های افراد، نسبی است. البته نه اینکه اخلاق نسبی باشد؛ بلکه ظهور و بروز اخلاق نسبی است. از آن طرف در دخترها^۱ افراد رشدیافته بیشتر^۲ است؛ چون از یک طرف سن

۱. خصوصاً اینکه بیش از یک میلیون دختر بیشتر از پسر، در سن ازدواج وجود دارد. این هم مصیبتی است. حالا از آن طرف در چین حدود ۳۰ میلیون پسر بیشتر از دختر وجود دارد. چرا؟ چون در چین دولت گفته بود فقط یک بچه باید داشته باشید و آن‌ها هم فرهنگشان شبیه عرب جاهلی است و شدیداً به پسر تمایل دارند و دختر را خیلی بد می‌دانند. برای همین به‌محض اینکه نتیجه سونوگرافی نشان می‌داد دختر است، سقط می‌کردند که یک بچه‌ای که می‌خواهند داشته باشند، حداقل جنسش مرغوب باشد؛ یعنی پسر باشد! حالا مصیبت دست‌کاری در طبیعت و عالم خلقت، بحرانی شده که در آن مانده‌اند. ۳۰ میلیون به‌اندازه یک کشور و نصف کشور ایران است. چه مصیبتی!

۲. اگر کلاسی باشد، مثل کلاس انسان‌شناسی، دخترانی که شرکت می‌کنند بیشترند یا پسران؟ حالا ممکن است گفته شود آن‌ها بیکارترند؛ ولی در وضعیت مساوی دانشجویی، «بیکارتر» معنا ندارد؛ چون اکثر پسرها در زمان دانشجویی سر کار نمی‌روند. افراد رشدیافته در دختران بیشترند. البته این فرصت است نه تهدید؛ چون بار تربیت روی دوش مادران است. زمان دانشجویی در دانشگاهی که بودم، دعای کمیل برگذار می‌کردیم. برای مثال وقتی

بلوغشان زودتر است و ازسوی دیگر، گاهی اوقات نگاهشان به واقعیت‌های زندگی بهتر است. در نتیجه ازسوی خانم‌ها این سؤال زیاد می‌شود که طرف به خواستگاری می‌آید؛ اما معیارهای لازم و استانداردهای حد انتظار ما را ندارد. در اینجا باید معدل‌گیری درستی بکنیم. باید حداقل‌های لازم را در نظر بگیریم. نه سهل‌انگاری کنیم و نه سخت‌گیری.

در معدل‌گیری، باید باور دینی را خیلی جدی بگیریم؛ چون به فرد لاقید و لاابالی نمی‌شود اعتماد کرد. خود آدم‌های دزد و افراد لاابالی به فرد متدین واقعی اعتماد می‌کنند؛ ولی به رفیق خودشان که هم‌مرام خودشان است، اعتماد نمی‌کنند.

این نکته گفته شد تا فرصت‌ها از دست نرود. ضرر فرصت‌سوزی از نرسیدن به گزینه خوب بیشتر است؛ یعنی سود ازدواج بیشتر است. سود ازدواج کردن با کسی که تمام خواسته‌های ما را ندارد، بیشتر از ازدواج نکردن است. به عبارتی، ازدواج اهم است و پیدا کردن گزینه عالی مهم. رد کردن پیاپی گزینه‌های خوب، خودش نشان‌دهنده ضعف عقل و خودبرتربینی است که باعث می‌شود توقعات بیجا در ما شکل بگیرد. البته آفات دیگری چون افزایش سن و مشکلات بعدی هم دارد.

ریشه‌یابی تأخیر در ازدواج

گاهی وقت‌ها این تأخیر ازطرف خانواده‌هاست. مثلاً یک هم‌کلاسی داشتم که خودش می‌خواست ازدواج کند؛ ولی پدر و مادرش قبول نمی‌کردند و می‌گفتند: «تو با کتاب‌هایت ازدواج

هشتاد تا دختر می‌آمد و در مقابل پنج تا پسر. دوستان که می‌گفتند: «این چه مصیبتی است؟!» می‌گفتم: «اتفاقاً این خوب است. مادران فردا که بار تربیت انسانی را به دوش می‌کشند، از حیث معنوی و آگاهی ارتقا پیدا می‌کنند، که این یک فرصت است نه تهدید.»

کرده‌ای! هروقت تخصص قبول شدی، برو ازدواج کن.» او در خوابگاه به فساد افتاد. این پدر و مادر توجه ندارند و حالا که مثلاً شصت‌ساله شده‌اند، گذشته خودشان را فراموش کرده‌اند و هیجانان و فشارهای جوان مجرد را از یاد برده‌اند.

بعضی مواقع عوامل دیگری است. مثلاً می‌گویند: «پول نداریم جهیزیه بدهیم» و امثال این‌ها. یا گاهی اوقات وجود خواهر یا برادر بزرگ‌تر مانع می‌شود که این مانع خیلی شایع است. خواهر یا برادری ازدواج نکرده است و حالا این دختر و یا پسر معطل آنها هستند. پدر و مادر فرزند کوچک‌تر را که پیگیر ازدواج است، سرزنش می‌کنند. پدر و مادر با خوش‌خیالی منتظرند که آن‌یکی رد شود. اگر قرار بود رد شود که رد می‌شد. این دلیل به‌هیچ‌وجه منطقی نیست. نه منطقی است و نه گذشت و ایثار و... . گاهی اوقات سن هر دو بالا می‌رود و مشکل مضاعف خواهد شد. مثلاً دختری که خواهر بزرگ‌تری دارد که ازدواج نکرده، حیا می‌کند به مادرش بگوید: «اگر خواستگاری برای من آمد، رد نکنید.» این حیا منفی است. می‌ترسد مادرش به او بگوید: «خیلی دلت هوای شوهر کرده!» خب بگویند. این حیا باعث می‌شود این دختر یک عمر بسوزد. حیایی خوب است که شرع می‌گوید. مثلاً حیا می‌کند که سؤال کند و در نتیجه در جهل می‌ماند. حیایی که نتیجه‌اش کمالات انسانی است، خوب است؛ نه حیایی که نتیجه‌اش افت شخصیت و محرومیت است. اگر خود دختر خجالت می‌کشد که بگوید، به بزرگ‌تری مثلاً خاله یا دایی بگوید که این مسئله را با خانواده‌اش مطرح کنند.

گاهی اوقات مخالفت خانواده‌ها با شخصی است که به خواستگاری آمده یا معرفی شده. چون از آن فرد خوششان نمی‌آید، با ازدواج مخالفت می‌کنند: «نه، باید درست را ادامه بدهی.» یا «هنوز به بلوغ اجتماعی نرسیده‌ای.» این مخالفت هم مخالفت غیرمنطقی است.

این مخالفت‌های غیر منطقی است که برای دختر آسیب دارد؛ خصوصاً دخترانی که در حین تحصیل هستند. بر فرض اگر گفته شود: «زمان تحصیل زمان ازدواج نیست»، این گفته برای پسر است؛ چون باید کار کند و درآمد داشته باشد، نه دختر. دختر که نمی‌خواهد بار اقتصادی بردارد. تحصیل به هیچ وجه مانعی برای ازدواج نیست.

اگر دلیل مخالفت با ازدواج، نرسیدن به بلوغ شخصیتی باشد، چاره دارد. چاره‌اش آموزش‌های ضمن ازدواج است. در برنامه زندگی، آموزش‌های لازم را می‌بیند.

این سه عامل تحصیل، بلوغ اجتماعی و مخالفت با خواستگار باعث می‌شود خانواده‌ها تحریک شوند که جواب منفی بدهند. اگر گزینه مناسبی است و خانواده‌ها مخالفت می‌کنند، در این صورت خانواده باید مشاوره بگیرند. باید فرد پخته و حکیمی باشد که به خانواده‌ها مشاوره بدهد. به هیچ وجه بدون مشورت کاری انجام ندهیم. ازدواج امری سرنوشت‌ساز است و می‌خواهیم تکلیف عمرمان را مشخص کنیم. عاقل گام به گام مشورت می‌کند. گرچه خود دختر و پسر آدم فهیمی باشد، باز هم جای مشورت هست. خداوند به پیامبر (صلی الله علیه و آله) که عقل کل است، فرمود: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»^۱

بعد از گام اول که مشورت است و پس از اینکه به این نتیجه رسیدیم که آن فرد، خوب و مناسب است، در گام بعد باید از افراد ذی نفوذ استفاده کنیم. در اینجا جای مشورت خانواده است؛ اما ممکن است روحیه مشورت‌پذیری در پدر و مادرها ضعیف باشد. می‌دانید چرا؟ به خاطر تجربه، سن بیشتر و احساس پختگی خودشان و خامی فرزند. خصوصاً این فکر به ذهنشان می‌آید که مشاور وضع زندگی ما را نمی‌داند. بنابراین اگر توانستیم پدر و مادر را وارد فرایند مشورت کنیم،

۱. آل عمران، ۱۵۹.

از افراد ذی نفوذ فامیل یا کسانی کمک بگیریم که در خانواده نفوذ داشته باشند. این فرد باید از نزدیکان باشد؛ چون اگر به غریبه بگوییم، به پدر و مادر برمی خورد که چرا اسرار زندگی را به بیگانه ها گفته ایم. این ممکن است باعث افزایش تعصب شود و بعداً اصلاً کوتاه نیایند. باید سراغ افراد ذی نفوذی برویم که از نزدیکان و فامیل اند یا پدر و مادر قبولشان دارند؛ چون هم پدر و مادر پذیرش مشورت این افراد را دارند و هم رابطه پدر و فرزندی یا مادر و فرزندی به جای خودش باقی می ماند و گسیخته نمی شود. اگر این هم میسر نشد، باید از افراد دیگری مثل استاد دانشگاه یا امام جماعت مسجد یا هر فردی که می تواند واسطه گری کند، کمک بگیریم. البته این فرد باید هم سطح پدر و مادر نباشد و فردی بزرگ تر از آنها باشد، از جهت علمی یا اجتماعی و...، تا آنها از او حرف شنوی اولیه داشته باشند.

گاهی اوقات، فرزند ازدواج را به تأخیر می اندازد که توجیه ندارد. امیدوارم کسانی که ازدواج کرده اند، زندگی های خوب و گرم و معنوی و خدایی داشته باشند و آن هایی هم که ازدواج نکرده اند، خداوند چنین زندگی ای را از کرمش و از خزانه غیبش برای همه شان مهیا کند. زود ازدواج کنید و ازدواج را به تأخیر نیندازید.

دروغ اول ازدواج را چه کنیم؟

گاهی مشکلاتی در خواستگاری ها و در شکل گیری زندگی وجود دارد. مثلاً گفته می شود: «فلانی در زمان خواستگاری یا فلان زمان یا در فلان مرحله زندگی دروغی به ما گفته است.» به این مسئله توجه بکنید که سخت گیری ها و خصوصاً سخت گیری های خانواده ها ممکن است به این منجر شده باشد. مثلاً می گویند: «دخترمان را به کسی می دهیم که حتماً تحصیلات ارشد و بیشتر

داشته باشد.» بعد طرف با دیپلم می‌آید و می‌گوید: «من ارشد دارم.» یا: «در فلان دانشگاه دکتری می‌خوانم.» سخت‌گیری‌ها باعث می‌شود که فرد برای رهایی از سخت‌گیری‌ها متوسل به دروغ شود. به این موقعیت‌ها باید توجه کنیم.

در این موقعیت‌ها اگر فرد به دروغ متوسل شد، تفکیک لازم است. هم سخت‌گیری نابجای اولیه غلط بوده و هم دروغ غلط است. خصوصاً دروغ اول زندگی تابلوی ناهنجاری است که تا پایان زندگی افراد وجود دارد و مانند پتکی هروقت با هم دعوا کنند، بر سر طرف مقابل زده می‌شود: «تو از اول دروغ‌گو بودی. تو از اول هم با حقه و نیرنگ و کلک وارد زندگی من شدی و...»

این را مراعات کنیم. دروغ به هیچ‌وجه عامل اصلاح‌کننده نیست. دروغ تا پایان زندگی عامل تخریب است؛ چه خودمان و چه خانواده‌هایمان این دروغ را گفته باشیم. گاهی اوقات خانواده‌ها دروغ می‌گویند. مثلاً می‌گویند: «پسرمان خانه هم دارد.» ممکن است قصدی هم نداشته باشند و منظورشان این باشد که خانه خودشان را به فرزندشان می‌دهند؛ ولی این باعث می‌شود که تا پایان زندگی، کدورتی ناراحت‌کننده باقی بماند. ممکن است گفته شود: «تو و خانواده‌ات از همان اول سر ما کلاه گذاشتید و حقه‌بازی کردید.» اصلاح این ذهنیت به راحتی ممکن نیست.

این دروغ‌گویی‌ها باعث می‌شود زندگی‌ها بر باد برود یا اینکه هر موقع ناراحتی پیش بیاید، عَلم شوند؛ چون مسائل منفی به صورت ناخودآگاه در ذهن فرد مرور می‌شود. بنابراین دروغ‌گویی خصوصاً در اول زندگی که از یاد طرف مقابل نمی‌رود، هیچ‌وقت ارزش ندارد.

اما اگر خانواده‌ها دروغ گفتند، بدون اینکه آبروریزی شود، باید حکیمانه با مشورت گام به گام این معضل را حل کنیم. چگونه این دروغ را رفع و رجوع کنیم و چگونه این دروغ را اصلاح کنیم که ذهنیت طرف مقابل خراب نشود. این‌ها با مشورت مشخص می‌شود.

حق و تکلیف اذن پدر در ازدواج فرزندان

اذن پدر در ازدواج، چه برای پسر و چه برای دختر، شرط است. در ازدواج دختر مهم‌تر است؛ اما مطلق نیست. اذن پدر برای این است که معیارهای همسر مناسب را برای دخترش احراز کند. همین مطلب نشان‌دهنده تکلیف و مسئولیت بیشتر پدر برای دختر است. این تکلیف پدر، یک حق هم هست که تناسب حق و تکلیف را موجب می‌شود. همچنین دختر در معرض اشتباه بیشتری است. دختر یا پسر چند بار ازدواج کرده‌اند؟ هیچ. چقدر سن دارند؟ با سن حدود بیست سال در مقابل پدری قرار دارد که اولاً ازدواج کرده و ثانیاً شاهد ازدواج‌های فراوانی بوده و تجارب فراوانی دارد. در نتیجه ضریب اشتباه پدر کمتر است؛ برای همین حق اذن به پدر داده شده است. بنابراین پدر حق دارد طبق موازین شرعی، خواستگاری را بپذیرد یا رد کند. اما در غیر موانع شرعی، یعنی مثلاً در خواستگاری که دینش خوب است، اخلاقش خوب است، تلاش و همتش خوب است و...، پدر نباید بگوید از خواستگار خوشش نمی‌آید و مخالفت کند. در اینجا پدر شرعاً حق مخالفت ندارد؛ یعنی اگر مخالفت می‌کند، کار خلاف شرع می‌کند. پدر مسئول است که طبق موازین، موافقت یا مخالفت کند، نه طبق تمایلات خودش که به فرزند آسیب بزند.

این روایت از رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) است که راوی آن حضرت امیر مؤمنان (علیه‌السلام) است: اگر جوانی را از حیث شخصیتی پسندیدید (شخصیت عقلی، اخلاقی و دینی)، مانع نتراشید که اگر مانع شوید، «إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسَادٌ كَبِيرٌ».^۱ فتنه و آسیبی بزرگ به خانواده می‌زنید. رد کردن بدون دلیل منطقی، هم عوارض دنیوی دارد و هم عوارض

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۰، باب أنه يستحب للمرأة و اهلها اختیار الزوج الذی یرضی خلقه و دینه و امانته و یکون عقیفا صاحب یسار و عدم جواز رده إذا خطب، ص ۷۶.

معنوی. این فرد با دست خودش مانع رشد فرزندش می شود. به طرف مقابل هم آسیب می زند و طرف را می شکند و ممکن است احساسش را جریحه دار کند. پدر به جهت اینکه به دلیل منطقی رد نکرده است، کم کم به وسواس هم مبتلا می شود و کم کم پذیرش خواستگارها برایش سخت می شود و نمی تواند تصمیم بگیرد. از حیث روانی، هر خواستگاری که مراجعه می کند، پدر قبول نمی کند و می گوید: «دلم رضا نمی دهد.» با شکی، یقین به لزوم ازدواج بر باد می رود.

عادل بدون دلیل، هیچ چیزی را رد نمی کند. اگر بدون دلیل چیزی را رد کنیم، چه در قضیه ازدواج و چه قضایای مختلف زندگی، و بر این حالت مداومت داشته باشیم، اشکال در ساختار عقلانی مان به وجود می آید. عادت می کنیم به اینکه غیر معقول تصمیم بگیریم و توان تصمیم گیری مان ضعیف می شود.

در ضمن آن فردی که می خواهد داماد شود، جایگاه ویژه ای دارد. امام سجاد (علیه السلام) دامادی داشتند. وقتی داماد می آمد، پوستینی را که داشتند، زیر او می انداختند و خیلی اکرامش می کردند. بعضی اعتراض می کردند. حضرت فرمودند: «داماد کسی است که سرپرستی دختر را که بار روی دوش من بوده است، برداشته و سرپرستی می کند؛ در نتیجه به تکریم و توجه نیاز دارد.»^۱

معاویه برای یزید از دختر حضرت زینب (سلام الله علیها) خواستگاری کرد. عبدالله بن جعفر، همسر حضرت زینب، به خواستگار گفت که اختیار این دختر با دایی اش حضرت امام حسین (علیه السلام) است. امام حسین (علیه السلام) در مسجد بودند. فرستاده معاویه آمد و به حضرت عرض کرد که: «مهر دختر را می دهیم، به علاوه ادای قرض پدرش.» حضرت فرمودند:

۱. اصول کافی ج ۱، ص ۳۳۸، ح ۸.

«مشکل داماد است، نه میزان مهریه. ما داماد را قبول نداریم. اگر قبول داشتیم، مهریه را به اندازه مهریه مادرمان (مهرالسنه) قرار می دادیم.»^۱

مهریه؛ چیستی، چرایی، چگونگی

هویت مهریه هدیه هنگام عقد است و این معنا از نامش که «صِداق» است، معلوم می شود. صداق یعنی علامت صدق تو که می گویی می خواهم با تو یک عمر زندگی کنم، یک هدیه است. مثل اینکه به خانه شما بیایم و بگویم: «چقدر دلم برای شما تنگ شده؛ ولی دست خالی آمده ام!» علامت صدق مرد این است که هزینه ای کرده باشد. مهریه اصلاً هویتِ پشتوانه ای ندارد. پشتوانه زندگی باید از جای دیگری تأمین بشود، نه از مهریه. پسر باید این هدیه را همان اول به دختر بدهد تا خوش حال شود؛ چون هدیه است.

اگر مهریه زیاد باشد، وقتی دو نفر با هم به مشکلات جدی برخورد کنند و قاعدتاً از هم متنفر هم باشند، خانواده دختر مرد را ملزم می کند که مهریه چندصدسکه ای را بدهد. آیا مرد حتی اگر هم داشته باشد، قبول می کند؟ آن قدر زن را اذیت می کند که خودش با افسردگی مهریه اش را ببخشد. یا اینکه مرد به زندان می افتد. بالاخره اگر مرد زندان هم بیفتد، برای او پول نمی شود. گره روی گره می زنند. واقعیت جامعه در تعیین مهریه سنگین همین است.

درباره اینکه می گویند چه کسی داده و چه کسی گرفته، اتفاقاً در روایت وارد شده است^۲ کسی که در نیتش این باشد که مهریه را ندهد، هر بار ارتباطش با همسرش حکم ارتباط نامشروع را دارد.

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، باب ۲۱: احوال اهل زمانه و عشائره و اصحابه و ما جری بین و ما جری بینهم و بین معاویه و اصحابه لعنهم الله، ص ۱۱۰.

چون خانواده‌ها این‌ها را نمی‌دانند و بحث مهریه شرط ضمن عقد است، تذکراتی داده شد. در روایت این قضیه را این‌طور بیان کرده‌اند که مثلاً اگر از شما یک میلیون تومان پول گرفتم و گفتم سر سال پول را می‌دهم؛ اما با خودم گفتم: «من که نمی‌خواهم سر سال پول را بدهم»، با این ذهنیت، تصرف من از همین الان حرام است، نه از سر سال به بعد. قضیه مهریه هم مثل همین است.

البته خانواده‌ها دلشان می‌سوزد و می‌گویند: «دخترمان مهریه خوبی داشته باشد که اگر مردیم و این‌ها هم طلاق گرفتند، او در جامعه سرگردان نشود.» این مسئله جایگاه دیگری دارد که در شریعت پیش‌بینی شده است. پیش‌بینی‌اش این است که این دو نفر زندگی را براساس واقعیت معقول و منطقی بسازند تا کار به آنجا نکشد؛ وگرنه اگر بخواهیم صرفاً براساس حقوق و وظایف جلو برویم، خانم که وظیفه‌اش نبوده در خانه کار کند و می‌توانسته کار نکند. آقا نیز باید برای بچه دایه بگیرد، خانه را جمع کند و غذا از بیرون بگیرد یا خودش غذا درست کند و حتی پوشک بچه‌ها را عوض کند. با این توصیف، مرد اگر بخواهد این همه کار بکند، دیگر نمی‌تواند سر کار برود. ازطرفی هم خرج زندگی برای مرد واجب شده است. خیلی عجیب است؛ یعنی این کارها واجب مرد است و خانم می‌تواند در خانه بنشیند صبح تا شب تلویزیون نگاه کند و بگوید: «غذا از رستوران نرسید؟ لباس‌هایت را هم برو بشور! جارو هم بزن!» عجیب است! این قانون اسلام است. اما مثلاً بر زن واجب است که آبروی مرد را نبرد که معمولاً خانم‌ها مستحباتشان را انجام

۲. مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنْ خَلْفِ بْنِ حَمَّادٍ عَنْ رَبِيعٍ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ يَسَارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الرَّجُلِ يَتَزَوَّجُ الْمَرْأَةَ وَلَا يَجْعَلُ فِي نَفْسِهِ أَنْ يُعْطِيَهَا مَهْرَهَا فَهُوَ زَنَّا (وسائل الشیعة، ج ۲۱، باب وجوب اداء المهر و نية ادائه مع العجز، ص ۲۶۶).

می دهند و واجباتشان را رها می کنند و مرتب به نیت درد دل و مشاوره، مشکلات زندگی شان را با آحاد مردم به مشورت می گذارند!

از نمونه های خیلی روشن پذیرفتن مسئولیت فوق طاق، آن هایی هستند که زیر بار مهریه پانصد و هزار سکه ای می روند! این یعنی یک آدم کاملاً بی عقل! اتفاقاً فردی بود به تعداد سال های تولد همسرش مهریه بسته بود؛ بعد برای مشاوره آمده بود. به او گفته شد: «اگر ازدواجتان به جدایی کشید، چه کار می کنید؟ چطور می خواهی این را بپردازی؟» گفت: «خب هیچی دیگر. می روم زندان!» ببینید، این عقل جوان است!

اما عاقل یک محاسبه اجمالی می کند: «درآمد من چقدر است؟ اگر درآمد را در طول سال، بعد از کم کردن خرج زندگی، نفقه و... در نظر بگیرم، بعد از سی سال چقدر می توانم بدهم؟ همان را متعهد می شوم.» کسی که بدون توجه و تعقل، تعهد می دهد، آیا می شود به تعهدات دیگرش هم اعتماد کرد؟ فردی که نمی خواهد بپردازد. با خودش می گوید: «من که نمی خواهم بدهم. حالا بگو دوهزار تا! چند تا دوست داری؟ چند تا صفر هم کنارش بگذار! نهایتش این است که این قدر اذیت می کنم تا بگویی مهرم حلال، جانم آزاد! من هم راحت می شوم و می روم پی کارم!»

انگار طرفین دختر و پسر گاو بندی کرده اند که به هم دروغ بگویند. خانواده دختر می داند که پسر نمی تواند بپردازد، خود پسر هم می داند که نمی تواند بپردازد. می گوید: «خب، حالا که هر دو می دانیم، بیایم دروغی بگوییم. چون کلاس دارد، بگوئید پانصد سکه!»

اتفاقاً در دین ما مستحب است همان اول که عقد را خواندند، حداقل نصف مهریه را بپردازند. همچنین مستحب است به مقدار مهرالسنه باشد.^۱

۱. نجفی، جواهر الکلام، ۱۴۰۴ق، ج ۳۱، ص ۱۳.

مهرالسنه ۵۰۰ مثقال نقره است. مهرالسنه مهریه‌ای است که همسران حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) داشتند. آن زمان نسبت ارزش درهم به دینار یک‌دهم بود. الان این معادله برقرار نیست؛ چون قیمت نقره خیلی کمتر از طلاست؛ یعنی قیمت یک گرم نقره یک‌دهم یک گرم طلا نیست. دینار ده درهم بوده و مهرالسنه هم ۵۰۰ درهم بوده است.

برای معادل‌سازی، می‌دانیم هر دینار با یک مثقال طلا برابر است. یک مثقال هم معادل ۴/۶ گرم است، تقریباً معادل یک نیم‌سکه. پس مهرالسنه می‌شود ۵۰ نیم‌سکه که همان ۲۵ سکه است. استادام می‌گفتند که در سند ازدواج برای مهریه بنویسید مهریه معادل ۵۰۰ درهم یا ۵۰۰ مثقال نقره است که همان مهریه حضرت صدیقۀ طاهره (سلام الله علیها) و مهرالسنه است. همین‌طور هم بنویسید و معادل‌گیری نکنید که بشود ۲۵ سکه طلا.

در بحث دیه در قتل گفته‌اند که یکی از این‌هاست: ۱۰۰۰ دینار یا ۱۰،۰۰۰ درهم یا ۱۰۰۰ گوسفند یا ۱۰۰ شتر یا ۲۰۰ گاو یا ۲۰۰ حُلّه. این‌ها در آن زمان برابر هم بودند؛ اما الان برابر نیستند. به نظر می‌آید در زمان کنونی بین این‌ها معدل‌گیری کرده‌اند.

حالا اگر بخواهیم در زمینه مهریه هم بین دو نوع مبنا معدل‌گیری کنیم که یکی مهرالسنه معادل ۵۰۰ مثقال نقره است و دیگری معادل امروزی آن با توجه به نسبت قیمت نقره به طلا در آن زمان و زمان کنونی که ۲۵ سکه می‌شد، می‌شود ۱۴ سکه طلا.

یک شب هزار شب می‌شود

مراسم شب ازدواج برای دختر و پسر حکم شب قدر را دارد. عروس و داماد حتماً باید جهات معنوی قوی‌ای داشته باشند. متأسفانه عموماً شب عروسی، نمازها بر باد می‌رود. مثلاً شب

عروسی به جای خواندن نماز مغرب و عشا داماد دنبال عروس خانم می‌رود و قضایای بعدی. نماز صبح هم به همین ترتیب. آن زندگی که ابتدایش با گسست از خدا باشد، بی پایه است. ابتدای زندگی باید با دقت و توجه به خدا باشد، تا مستحکم باشد.

در روایات است که غذای عروسی ظهر باشد؛ درحالی که ما معمولاً ولیمه را آخر شب می‌گذاریم. از حیث روانی آسیب دارد؛ چون جوان‌ها فکرشان به سمت اتاق عروس منحرف می‌شود. می‌فرمایند ظهر غذا بدهید تا مهمان‌ها زود بروند. نکات حساب شده‌ای را در نظر گرفته‌اند که ما دقت نداریم. اگر هم شب می‌خواهیم بگیریم، باید سر شب باشد تا بعد از پذیرایی و صرف شام سریع بروند.

اگر طرف مقابل بیماری داشت، چه کنیم؟

بعضی از بیماری‌ها سروصدا دارد و ممکن است خانواده‌ها درباره آن حساس باشند. بعضی از بیماری‌ها هم ممکن است در نسل اثر بگذارد. حتی بعضی از بیماری‌ها مجوز فسخ عقد است؛ مثل کسی که مبتلا به بیماری سندرم دوقطبی (بایپولار) است. مثلاً به خواستگاری رفته و در آن جلسه با شخصیت و متین برخورد کرده است. دو ماه بعد می‌بینیم دیوانه است. همچنین افرادی که جنون ادواری دارند و افرادی که ناتوانی جنسی دارند. این بیماری‌ها ازدواج را تحت الشعاع قرار می‌دهد. یکی از شروط ازدواج، مسئله سلامت جنسی است؛ چون دو طرف می‌خواهند در نتیجه ازدواج، ارتباط برقرار کنند. یکی دیگر از شروط لازم، سلامت عقل است؛ چون می‌خواهند زندگی را مدیریت کنند. زندگی تشکیل می‌شود و این زندگی روی هوا نیست که بدون ارتباطات و

بدون نیاز به مدیریت باشد. بنابراین بیماری‌هایی که به سلامت عقل و سلامت جنسی برمی‌گردد، مجوز فسخ عقد می‌شود. این بیماری‌ها مهم هستند.

اما ممکن است مرد از بیماری‌های اساسی سلامتی داشته باشد؛ مثلاً واریکوسل داشته و عمل کرده است و پزشکان گفته‌اند دیگر بچه‌دار نمی‌شود. یا دختر خانمی مشکل رحمی پیدا کرده است و رحمش را برداشته‌اند و کلاً دیگر بچه‌دار نمی‌شود. الان هم بیماری‌اش با آن جراحی برطرف شده؛ اما این مشکل را دارد.

تصمیم‌گیری دربارهٔ بیماری‌هایی که در زندگی مشکل ایجاد می‌کند، به خود طرفین برمی‌گردد. باید برگردیم و تمام شاخص‌ها و سپس حال، توان روحی و خلق خودمان را بازبینی کنیم. ممکن است دختر خانم^۱ یا آقای سر به داشتن بچه خیلی تمایل داشته باشند؛ در این صورت اگر این فرد با کسی که آن بیماری‌ها را داشته ازدواج کند، دو سال بعد طلاق بگیرند.

برخی بیماری‌ها به این شکل زندگی را تحت الشعاع قرار نمی‌دهد. مثلاً طرف مقابل صرع یا کم‌خونی دارد. بعضی از بیماری‌ها هم احتمالش بیشتر است که در بچه تأثیر بگذارد؛ مثل اینکه اگر هر دو کم‌خونی (تالاسمی مینور) داشته باشند، یک چهارم احتمال دارد بچه‌هایشان تالاسمی ماژور بگیرند. البته همان‌طور که گفته شد، این قضیه احتمالی است؛ یعنی ممکن است چند بچه هم بیاورند و یکی‌شان هم تالاسمی ماژور نگیرد. بیماری‌هایی که ممکن است از نظر ژنتیکی در نسل اثر بگذارد، جای تأمل دارد.

برخی بیماری‌ها هم هستند که اصلاً در نسل اثر نمی‌گذارد. این مسائل، سلیقه‌ای است و به معیارهای اصلی انتخاب ربطی ندارد. مثلاً چشمش ضعیف است و عینک می‌زند، یا دیابت دارد.

۱. اتفاقاً این بچه خواستن برای خانم‌ها مهم‌تر است.

این فرد خودش باید مراعات کند و به زندگی آسیبی نمی‌زند. این بیماری‌ها مسائل فرعی است و به سمت سلیقه‌ها می‌رود. اگر هم که بیماری‌اش خوب شده، دیگر جای بحث نیست.

اعلام بیماری‌های جسمی و اخلاقی در خواستگاری

در خصوص اعلام بیماری‌های جسمی، اگر برطرف شده، نباید بگوییم. در خصوص بیماری‌های اخلاقی هم نباید صداقت‌مان گل کند و گناهان گذشته را مطرح کنیم. مثلاً بگوییم: «بله، من خیلی آدم صادقی هستم: این قدر دزدی کرده‌ام. رفته‌ام دم مغازه فلانی از دخلش این قدر پول برداشته‌ام. تاکسی سوار شده‌ام و فرار کرده‌ام و...». این‌ها اگر برطرف شده، نیازی به گفتن ندارد؛ بلکه گفتنش شرعاً اشکال دارد. حتی اگر خدای نکرده کسی آلودگی جنسی داشته، لازم نیست بگوید. البته خودش را نباید منزّه نشان بدهد که خیلی پاک است. باید توبه کند و پیش خدا مخفی بماند و نباید در خواستگاری و حتی وقتی در زندگی وارد شد، بیان کند.

یک نمونه عینی این بود که خانمی صداقتش گل کرده بود و در دوران عقد به آقا گفته بود: «من یک بار سوار ماشینی شده بودم و شیطان گولم زد؛ ولی صد متر که رفت و می‌خواست سر صحبت را باز کند، یک دفعه به خودم آمدم و پیاده شدم.» یعنی نه یک کلمه صحبت کرده بود و نه دستش به دست نامحرم خورده بود؛ اما همین مطلب باعث شده بود این آقا از همان زمان به این خانم بدبین شود. خانم را کربلا برده بود و گفته بود: «تو قسم بخور که کاری نکرده‌ای!» بعد مشکلشان به طلاق رسید.

صداقت به این است که دروغ نگوییم؛ ولی لازم نیست همه راست‌ها را گزارش کنیم. واجب است از دروغ گفتن پرهیزیم؛ ولی گفتن همه چیز جزو واجبات نیست. خدای نکرده اگر به گناهی مبتلا شدیم، استغفار کنیم و بعد هم لازم نیست بیانش کنیم.

نامزدی عرفی و شرعی

یک نامزدی عرفی در جامعه وجود دارد و یک نامزدی شرعی. گاهی اوقات راجع به پسر و دختر هنگامی که کوچک هستند، می‌گویند: «این‌ها برای هم‌اند.» یا می‌گویند: «برای هم نام‌گذاری کردیم.» این کار را مثلاً برای پسرعمو و دخترعمو انجام می‌دهند. این اسم‌گذاری‌ها که بعضاً قبل از بلوغ انجام می‌شود، طرفین را تحت فشار و مشکلات روانی قرار می‌دهد و حق اختیار و انتخاب نسبی را از طرفین سلب می‌کند. بعضاً هم خانواده‌ها شدید برخورد می‌کنند. مثلاً به فردی که از این خواسته خانوادگی تمرد کند، می‌گویند: «حالا که به حرف ما گوش نمی‌دهی، اسم ما را از شناسنامه‌ات خط بزن. ما هم دیگر کاری به کارت نداریم!» البته الان کم شده است و قدیم بیشتر بود.

دختری خدمت رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) آمد و عرض کرد: «از بچگی اسم پسرعمویم روی من بوده و پدرم مجبورم کرده است که با او ازدواج کنم؛ ولی من این ازدواج را نمی‌خواهم.» حضرت فرمودند: «اگر واقعاً نمی‌خواهی، می‌توانی ازدواجتان را به هم بزنی که سر نگیرد.» دختر برگشت و به پیغمبر عرض کرد: «راستش من پسرعمویم را دوست دارم؛ ولی چون مرا در این تصمیم در نظر نگرفته‌اند، نمی‌خواهم زیر بار بروم.»

نامزدی عرفی

گاهی اوقات این نام‌گذاری‌ها با توافق طرفین است و خودشان تصمیم می‌گیرند و خانواده‌ها نقش مشاوره و راهنما را دارند. وقتی آن دو فرد به بلوغ رسیدند، خانواده‌ها توافق می‌کنند و یکی دو سال بدون محرمیت، چه عقد موقت و چه عقد دائم، با هم رفت‌وآمد می‌کنند و می‌گویند این کار برای این است که همدیگر را بهتر بشناسند و روحیاتشان دستشان بیاید.

این کار خطرناک است؛ چون در طرفین تنوع طلبی ایجاد می‌کند و نوعاً به ازدواج ختم نمی‌شود. آسیب‌های اخلاقی و آلودگی‌های توجیه‌ناپذیر و جدی دارد. این است که قرآن می‌فرماید اگر دنبال آخرت و دین هم نیستی و می‌خواهی دنیایت آباد بشود، باید حرف خدا را گوش بدهی! در بعضی از آیات قرآن به معیارهای الهی به این صورت تذکر می‌دهد که اگر افراد می‌خواهند با هم ارتباط داشته باشند، باید خانواده تشکیل بدهند. این‌ها برای حمایت از خانواده و به مصلحت افراد است.

گاهی وقت‌ها هم که بدون اطلاع خانواده، نامزدی‌های کوچه‌خیابانی شکل می‌گیرد که این مصیبت و فاجعه است؛ چون دیگر حمایت خانوادگی را هم ندارند. بعضاً وقتی حمایت خانوادگی را ندارند، کارشان به جاهایی می‌رسد که اصلاً نمی‌شود از آن دفاع کرد. حتی به سقط جنین و این‌طور مسائل ختم می‌شود که آدم باید خون گریه کند. به هیچ وجه از هیچ کدام از مدل‌های نامزدی عرفی نمی‌شود دفاع کرد.

نامزدی شرعی

گاهی اوقات دختر و پسری از ازدواج دائم به خاطر مسائل شخصی ناامیدند. از طرفی می‌ترسند به گناه بیفتند. در اینجا باید فکری بکنند که در قالب ازدواج موقت اجرا می‌شود. البته این‌ها حتماً باید پیش مشاور پخته و امین بروند. ترجیحاً پسر پیش مشاور مرد برود و دختر پیش مشاور خانم. اما اگر این مسئله به بحث فراگیر اجتماعی برسد، مثلاً چند میلیون دختر و پسر ناامید باشند، اینجا فاجعه اجتماعی شکل می‌گیرد. در این حالت، جامعه، پله‌های سقوط را با سرعت طی می‌کند و باب فحشا باز می‌شود؛ در نتیجه به دلیل کثرت مصادیق، بعضی از فقها اعلام کرده‌اند که دیگر اذن پدر لازم نیست. این شکلی از نامزدی شرعی است.

یک نامزدی شرعی هم وجود دارد که بستر ساز ازدواج دائم است. در محیط‌هایی که طرفین می‌خواهند زمینه‌آشنایی بیشتر باشد، دختر و پسر را عقد موقت می‌کنند. نکاتی در این زمینه باید رعایت شود:

- حتماً باید با توافق خانواده‌ها باشد.

- در صورتی که قرار است بستر ساز ازدواج باشد؛ نباید برایشان محیط خلوت پیدا شود. چون هنوز به توافق نرسیده‌اند و می‌خواهند همدیگر را بیشتر بشناسند.

- برای ازدواج دائم حتماً مدت عقد موقت باید تمام شود یا پسر آن را ببخشد؛ وگرنه در مدت عقد موقت اگر عقد دائم خوانده شود، عقد دائم باطل است.

البته ممکن است بعضی اوقات خانواده‌ها بگویند: «آمادگی عقد دائم را نداریم.» مثلاً دختر بزرگ‌تر دارند یا اوضاع مالی مناسبی ندارند، در نتیجه می‌خواهند نامزدی ادامه پیدا کند. آن وقت باید عقد دائم بخوانند؛ ولی مخفی نگه دارند.

سهل‌گیری در ازدواج

تأخیر در ازدواج موجب افزایش سن ازدواج شده است؛ لذا باید سهل‌گیری کنیم؛ البته سهل‌گیری نه در شاخصه‌ها، بلکه در اصل زندگی. مثلاً پسر یا دختری پسندیده شده و گزینه‌ی خوبی است؛ ولی دارای بعضی خصوصیات شخصیتی است که اصل اساسی نیست یا مثلاً مربوط به جنبه‌ی مالی است که در این حالت باید با اغماض بیشتر تصمیم گرفته شود و با سهل‌گیری باشد.

بگذارید داستانی برایتان بگویم. جویر^۱ جوانی زشت، سیاه، بی‌پناه و فقیری بود. روزی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به او فرمودند: «چرا ازدواج نمی‌کنی؟» گفت: «چه کسی به من دختر

۱. الکافی، ج ۱۰، باب أن المؤمن كفو المؤمنة، ص ۶۱۰. این فرد از اهل یمام در جست‌وجوی اسلام پیش رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) آمد و اسلام آورد و اسلام او نیکو شد. جویر مردی کوتاه‌اندام، زشت‌روی، نیازمند، برهنه و از سیاهان بود. پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) او را در آغوش حمایت خویش گرفت؛ زیرا او غریب و برهنه بود. پیامبر برای خوراک او یک من با همان منی که در آغاز اسلام استفاده می‌شد، به او داد و دو جبه بر او پوشاند و به او دستور داد تا در مسجد اقامت گزیند و شب‌ها در آنجا بخوابد. جویر تا آن زمان که خواست خدا بود، در مسجد اقامت گزید تا اینکه اسلام‌گرایان نیازمند که از غیر مدینه بودند، در مدینه زیاد شدند و مسجد برای آنان تنگ شد. آن‌گاه خداوند والا و برین به پیامبرش (صلی‌الله‌علیه‌وآله) وحی کرد: «مسجد را پاک ساز و آنان را که شب در مسجد می‌خوابند، بیرون ببر و فرمان ده تا درهایی که به مسجد گشوده شده است، ببندند؛ مگر در خانه علی و اقامتگاه فاطمه، و جنب در مسجد نگذرد و غریب در مسجد ن خوابد.» پس رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمان داد تا درها را ببندند؛ مگر در خانه علی (علیه‌السلام) و اقامتگاه فاطمه (علیها‌السلام) را به حال خود وا گذاشت. سپس رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمان داد تا برای مسلمانان مکانی سقف‌دار برگزینند. آن مکان ساخته شد و آنجا همان «صفه» بود. آن‌گاه پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به غریبان و تهی‌دستان فرمان داد تا روز و شبشان را در آنجا سپری کنند. آنان در آنجا اقامت گزیدند و گرد آمدند؛ پس پیوسته رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) با گندم، خرما، جو و هرگاه که کشمش نزد او بود، با کشمش از آنان مراقبت و سرپرستی می‌کرد و مسلمانان به حال آنان رسیدگی می‌کردند و برای عطفی که پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نسبت به آنان داشت، به آنان مهر می‌ورزیدند و صدقه‌های خود را به آنان می‌دادند. روزی رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نگاهی عطف‌آمیز و رحمت‌انگیز به جویر کرد و فرمود: «ای جویر، کاش با زنی ازدواج می‌کردی تا عفاف را به وسیله او پاس می‌داشتی و او تو را بر کارهای دنیوی و اخروی یابوری می‌کرد.» جویر به آن حضرت گفت: «ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت باد! چه کسی به من میل پیدا می‌کند؟! به خدا سوگند نه شخصیت دارم، نه نسب، نه دارایی و نه زیبایی. پس کدامین زن به من رغبت می‌ورزد؟!» رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به او فرمود: «ای جویر، بی‌تردید خدا فرودست کرد به وسیله اسلام کسانی را که در جاهلیت گران‌قدر بودند و عزت بخشید به وسیله اسلام کسانی را که در جاهلیت خوار می‌زیستند و به وسیله اسلام غرور جاهلیت و بالیدن به قبایل و افتخار به بلندمرتبه بودن

نیاکان از بین رفت. امروز همه مردم، سفید، سیاه، قرضی، عرب و عجم از نسل آدم‌اند و بی‌شک خداوند آدم را از گل آفرید و محققاً محبوب‌ترین مردم نزد خدای والا و برین در روز رستاخیز کسی است که فرمان‌پذیرتر برای او و پرهیزکارتر باشد. و ای جوویر، من هیچ مسلمانی را امروز والا تر و برتر نمی‌دانم؛ مگر کسی که پرهیزکارتر از تو برای خدا باشد و فرمان‌پذیرتر.» سپس فرمود: «ای جوویر، به‌سوی زیاد پسر لبید برو. او از باشخصیت‌ترین پسران بیاضه است و به او بگو: 'من فرستاده رسول خدا به‌سوی تو هستم' و او می‌گوید: دخترت ذلفاء را به همسری جوویر درآور.» جوویر پیام رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را پیش زیاد پسر لبید برد. او در خانه‌اش بود و گروهی از قبیله‌اش پیرامون او را گرفته بودند. جوویر اذن خواست. به زیاد خبر دادند. او اذن داد و جوویر داخل شد و سلام کرد و سپس گفت: «ای زیاد بن لبید، من فرستاده رسول خدا به‌سوی تو هستم درباره نیازی که دارم. آیا آشکارا بگویم یا پنهانی؟» زیاد گفت: «آشکار کن. این برای من شرف و افتخار است.» جوویر گفت: «رسول خدا می‌فرماید: 'ذلفاء را به همسری جوویر درآور.'» زیاد به او پاسخ داد: «آیا رسول خدا تو را با این پیام فرستاده است؟» جوویر گفت: «آری. من این‌گونه نبودم که بر رسول خدا دروغ ببندم.» آن‌گاه زیاد به او گفت: «ما تنها دخترانمان را به همگنانشان از انصار می‌دهیم. ای جوویر، تو بازگرد تا من با رسول خدا ملاقات کنم و عذر من را بگویم.» جوویر بازگشت و می‌گفت: «به خدا سوگند بر چنین سنتی قرآن فرود نیامده است و نبوت پیامبر ظاهر نگشته است.» ذلفاء دختر زیاد در پشت پرده گفتار جوویر را شنید. کسی را پیش پدرش فرستاد که: «پیش من بیا.» زیاد آمد. ذلفاء گفت: «با جوویر چه گفت‌وگویی داشتید؟» زیاد پاسخ داد: «جوویر به من گفت که: 'فرستاده رسول خدا هستم و پیامبر به من فرمان داده است تا ذلفاء را به همسری جوویر درآورم.'» ذلفاء به پدرش گفت: «به خدا سوگند جوویر این‌گونه نیست که در حضور پیامبر به او دروغ بندد. اکنون کسی را بفرست تا جوویر را بازگرداند.» فرستاده زیاد به جوویر رسید و او را بازگرداند. زیاد گفت: «ای جوویر، آفرین بر تو! آسوده باش تا به‌سوی تو بازگردم. آن‌گاه زیاد به محضر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) رفت و گفت: «پدر و مادرم به فدایتان باد! جوویر پیام شما را آورده است و می‌گوید: 'رسول خدا فرمود: دخترت ذلفاء را به همسری جوویر درآور؛' ولی من با او به‌نرمی سخن نگفتم و اندیشیدم که با شما دیدار کنم. ما تنها دخترانمان را به کسانی از انصار که هم‌شان ما باشند، می‌دهیم.» رسول خدا به او فرمود: «ای زیاد، جوویر مؤمن است و مؤمن هم‌شان زن مؤمنه است و مرد مسلمان همتای زن مسلمان است؛ پس جوویر را زن بده و از او روی مگردان.» زیاد به خانه بازگشت، پیش دخترش رفت و آنچه را از رسول خدا شنیده بود، بدو بازگفت. دخترش گفت: «بی‌شک اگر فرمان رسول خدا را نپذیری، کفر پیشه کرده‌ای؛ بنابراین جوویر را زن بده.» زیاد از خانه بیرون آمد، دست جوویر را گرفت و پیش

قومش برد و او را براساس سنت خدا و سنت رسول خدا همسر داد و مهرش را به عهده گرفت. سرانجام زیاد وسایل زندگی ذلفاء را فراهم ساخت و او را آماده کردند؛ سپس به جوبیر پیام دادند: «آیا خانه داری تا ذلفاء را به خانه‌ات بیاوریم؟» پاسخ داد: «به خدا سوگند مرا خانه‌ای نیست.» آنان ذلفاء را مهیا کردند و برای او خانه‌ای آماده ساختند و در آن فرش گسترده و ابزار زندگی نهادند و بر جوبیر دو جامه پوشانند. ذلفاء به خانه‌اش برده شد و جوبیر نیز شبانگاه با بدرقه همراهان بر ذلفاء وارد گشت. جوبیر چون چشمش به ذلفاء افتاد، به خانه و وسایل خانه و بوی خوش نگریست. به گوشه اتاق رفت، پیوسته تا سپیده‌دم به تلاوت قرآن، رکوع و سجود پرداخت تا اینکه اذان صبح را شنید. او و همسرش به‌سوی نماز رفتند، وضو ساختند و به نماز صبح پرداختند. از ذلفاء سؤال شد: «آیا جوبیر با تو تماسی داشت؟» پاسخ داد: «او پیوسته قرآن تلاوت می‌کرد و در رکوع و سجود بود تا اینکه صدای اذان برخاست، از اتاق بیرون آمد.» جوبیر تا سه شب چنین می‌کرد و داستان او را از زیاد پنهان می‌داشتند. چون روز سوم فرارسید، باز او چنین کرد. آن‌گاه خبر را به پدر ذلفاء رساندند. او پیش رسول خدا رفت و گفت: «ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایتان باد. به من فرمان دادید که جوبیر را همسر دهم و به خدا سوگند او از کسانی نبود که ما او را به دامادی برگزینیم؛ لیکن فرمان‌پذیری از شما بر من واجب کرد که او را زن دهم. سوم روز چنین شیوه‌ای را پیشه کرده است و به ذلفاء نزدیک نشده و هم‌سخن نشده تا هم‌اکنون که من پیش شما آمده‌ام و ما نمی‌اندیشیم او میلی به زنان داشته باشد. کار ما را مورد توجه قرار ده.» زیاد بازگشت و پیامبر خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به دنبال جوبیر فرستاد و به او گفت: «آیا با زنان نزدیکی نمی‌کنی؟» جوبیر پاسخ داد: «آیا من مرد نیستم؟ چرا ای رسول خدا، بی‌شک من عاشق و شیفته زنان هستم.» رسول خدا به او فرمود: «من برخلاف آنچه تو خویش را وصف می‌کنی، خبر یافته‌ام. به من گفته شده است آنان برای تو اتاق، بستر و وسایل آماده ساخته‌اند و دختری زیبا و خوش‌بو بر تو وارد شده است و تو شبانگاه آمده‌ای و به او نظر نیفکنده‌ای و با او سخن نگفته‌ای و به او نزدیک نشده‌ای. چه بر تو رخ داده است؟!» جوبیر پاسخ داد: «ای رسول خدا، من داخل اتاقی بزرگ شدم و بستری دیدم و وسایلی و دختری زیبا و خوش‌بو. موقعیتی را که داشتم، به خاطر آمدن غریبتم، نیازمندی‌ام، خواری‌ام و هم‌زیستی‌ام با غریبان و تهی‌دستان بر ذهنم گذشت؛ پس خواستم برای نعمت‌هایی که خدا به من داده است، او را سپاس گویم و با سپاس حقیقی به‌سوی او تقرب جویم. در گوشه‌ای از اتاق برخاستم و پیوسته در نماز تلاوت قرآن می‌کردم. به رکوع می‌رفتم و سجده می‌گزاردم. خدا را سپاس می‌گفتم تا اینکه صدای اذان را شنیدم؛ پس بیرون آمدم. سپیده‌دم اندیشیدم تا آن روز را روزه بگیرم. سه شب و سه روز چنین کردم و پنداشتم در برابر آنچه خدا به من داده است، اندک است؛ ولیکن امشب به خواست خدا، او و قبیله‌اش را خرسند

می‌دهد؟!» پیامبر به او فرمودند: «نزد یکی از ثروتمندان و افراد باشخصیت مدینه برو و دخترش را خواستگاری کن.» این درحالی بود که جویر جزو اصحاب صغه بود. افرادی که از مکه به مدینه آمدند، دو دسته بودند:

یک گروه متأهلان بودند که پیامبر اکرم دستور دادند تا زمانی که خانه‌دار شوند، در خانه انصار باشند و بینشان اخوت ایمانی برقرار شود.

یک گروه هم مجردان بی‌پناه بودند که جلوی مسجد رفتند و معروف شدند به اصحاب صغه. به زبان عامیانه صغه یعنی جل و پلاس.

پیامبر جویر را که از اصحاب صغه بود، فرستادند به خانه آقای رئیس قبیله. دختر این فرد هم نمونه بود و خواستگار بسیار داشت. حضرت فرمودند: برو بگو دختری را به ازدواج من دریاور که می‌خواهم با او زندگی کنم.» الان که می‌شنویم خنده‌دار است. آن موقع هم خنده‌دار بود. این‌گونه پیامبر از آن جامعه مصیبت‌زده جامعه‌ای متعالی ساختند.

جویر نزد آن رئیس قبیله رفت؛ درحالی که او در میان دوستان و رفقا و هم‌قبیله‌هایش نشسته بود. جویر گفت: «می‌خواهم چیزی بگویم: دختری را به ازدواج من دریاور.» آن رئیس قبیله گفت: «به خودت نگاهی بکن؛ بعد حرف بزن!» جویر گفت: «من از پیش خودم نیامده‌ام. من را رسول خدا فرستاده.» رئیس قبیله جا خورد و باور نکرد و نزد پیامبر رفت. به پیامبر عرض کرد: «شما گفته‌اید؟» پیامبر فرمودند: «بله.» آن فرد هم گفت: «چشم!» دخترش را به جناب جویر داد.

خواهم ساخت.» آن‌گاه پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) کسی را به‌سوی زیاد فرستاد و سخن جویر را به او رساند. آنان خشنود شدند و جویر به آنچه گفته بود، وفا کرد. بعد از آن، همراه رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در غزه‌ای شرکت جست و به شهادت رسید. رحمت خدای برین بر او باد. پس از آن رخداد (شهادت جویر)، در انصار بیوه‌زنی نبود که بیشتر از او، ذلفاء، خواستگار داشته باشد.

منظور از این داستان نمونه‌سازی عینی نیست؛ بلکه توجه به این مسئله است که در ازدواج باید سهل‌گیری شود.

داستان دوم اینکه جوانی به مسجد وارد شد و به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) عرض کرد: «می‌خواهم زن بگیرم؛ ولی امکانات ندارم.» حضرت فرمودند: «پول داری بروی یک انگشت نقره بگیری؟» گفت: «نه، ندارم.» حضرت فرمودند: «می‌توانی انگشتر مسی بگیری؟» گفت: «می‌توانم.» رفت گرفت و آمد. حضرت به جمعیت فرمودند: «این جوانی مؤمن است و مؤمن کفو و هم‌شان مؤمن است. با خودش هدیه هم آورده است.» بعد فرمودند: «چه کسی حاضر است با او ازدواج کند؟» خانمی گفت: «من حاضرم.» به همین سادگی!

این‌ها نکاتی است که به ما درس می‌دهد. اگر فرد همت و غیرت دارد، عقل دارد، حیا و اخلاق هم دارد و مؤمن است، چیز دیگری نباید برای ازدواج مانع باشد؛ چون به واسطه سخت‌گیری، امور اصلی و حیاتی‌تری از دست می‌رود.

رابطه فقر و ایمان

ممکن است کسی تمام ویژگی‌های ایمانی و اخلاقی را داشته باشد؛ ولی فقیر باشد. گفته‌اند فقر مساوی با کفر است؛ در نتیجه اگر کسی کار نداشته باشد و فقیر باشد، چگونه می‌توان به او دختر داد؟

در پاسخ باید گفت اولاً چه کسی گفته فقر مساوی با کفر است؟ روایت این است که: «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا»^۱ (فقر انسان را به کفر نزدیک می‌کند).

نکته بعد اینکه چه چیزی انسان را کافر می‌کند؟ قرآن می‌فرماید استغنا انسان را کافر می‌کند. پول هم آدم را طغیانگر می‌کند: «كَلاَّ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِتْغَىٰ أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَىٰ»^۲ انسان که احساس بی‌نیازی کند، طغیان می‌کند.

این دو عبارت روایی و قرآنی در واقع دو مرض انسانی را بیان می‌کند؛ وگرنه اطراف پیامبر افراد فقیری مثل اصحاب صغه بودند. آیا این‌ها کافر بودند؟ فقر مادی در جایی انسان را کافر می‌کند که فقر فرهنگی و فقر عقلی وجود دارد. غنا و بی‌نیازی هم در جایی که فقر فرهنگی و عقلی و ایمانی باشد، انسان را کافر می‌کند. کسی که ثبات عقلی و ایمانی ندارد، در تغییر وضعیتش، چه به سمت فقر و چه به سمت غنا، ایمانش را از دست می‌دهد. اتفاقاً جایی که ایمان بیشتر در معرض آسیب است، داشتن هاست. قرآن تذکر می‌دهد که تو سلیمان باش که داشتن‌ها بر ایمانش می‌افزاید یا ایوب باش که در نداشتن‌ها هم ایمانش بیشتر می‌شود.

پس فقر علت برای کفر نیست. اکثر اولیای خدا نیز در فقر بودند. برای همین در کنار شاخصه‌های عقل و حیا و دین و اخلاق، گفته شد که همت و غیرت فرد را هم باید در نظر بگیریم. اگر کسی همت و غیرت داشته باشد، بیکار هم که باشد، کارگری می‌کند. از آن طرف اگر کسی همت و غیرت نداشته باشد و میلیاردها تومان هم به او بدهیم، آن‌ها را تباه می‌کند و بر باد می‌دهد.

۱. الکافی، ج ۲، باب الحسد، ص ۳۰۶.

۲. علق، ۶ و ۷.

وام ازدواج

هرکس در این مسئله باید نظر مرجع خودش را بداند. اگر مرجع تقلید وام ازدواج را مجاز می‌داند و طبق نظر ایشان ربا نیست، می‌تواند وام را بگیرد. البته اگر کسی نیاز نداشته باشد، نگرفتن وام و خود را زیر بار قرض نبردن، اولویت دارد.

چشم‌زخم و طلسم و بسته شدن بخت و راه‌های ابطال آن‌ها

یکی از اموری که در بحث طلاق مطرح است، همین طلسم است که جزو حرام‌هایی است که خیلی اوقات افراد انجام می‌دهند. این حرام‌ها رایج شده و متأسفانه مشکلات زیادی برای خانواده‌ها پدید می‌آورد. در قرآن تذکر داده شده که افراد ضعیف‌الایمان بعضاً به سحر متوسل می‌شوند تا با ایجاد بدبینی، بین زن و شوهر تفرقه و جدایی ایجاد کنند تا طلاق بگیرند. حالا چه اطرافیان زن و چه اطرافیان مرد و حتی چه خود مرد و زن، خدای نکرده بعضاً به این کار شیطانی رو می‌آورند؛ چون همان‌طور که می‌دانید، سحر با تأثیرگذاری در خیال انسان می‌تواند نفرت ایجاد کند.

این کارها علت‌هایی دارد. مثلاً کسی از عرووش یا جاریش یا دامادش بدش می‌آید. امثال این افراد نقشه می‌کشند برای جدایی تا به خیال خودشان یک مورد مناسب برای بچه‌شان پیدا کنند. این مسئله را خداوند در داستان حضرت سلیمان (علیه السلام) در سوره بقره به ما تذکر داده است. در داستان حضرت سلیمان (علیه السلام) می‌فرمایند عده‌ای می‌رفتند پیش بعضی‌ها و سحر یاد

می گرفتند: «وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يَعْلَمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ»^۱

با سحر، تخیل سازی می کردند و درباره همدیگر سوءظن و خیالات ایجاد می کردند. مثلاً آن طرف می گفت: «من اصلاً بدبین نبودم؛ ولی حالا مدتی است به او بدبین شده‌ام.» البته فکر نمی کند که بدبین شده؛ بلکه فکر می کند تازه چشمش به واقعیت ها باز شده است. می گوید: «تا حالا نمی فهمیدم که این فرد سرم را کلاه گذاشته است!» قرآن این کار را خیلی جدی تهدید می کند و می فرماید این کارها عاقبت ندارد: «وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ»^۲ می فرماید خودشان هم می دانند و یقین دارند که با این کار عاقبت به خیری شان را از دست می دهند و جهنمی می شوند و آخرتشان را خراب می کنند. فرقی نمی کند که خود شخص ساحر باشد یا کسی باشد که به ساحر متوسل شده است؛ چون بالاخره متوسل به اهرمی شیطانی شده و این توسل به اهرم های شیطانی مساوی است با خراب کردن و بر باد دادن آخرت.

در ادامه می فرماید: «وَلَيْسَ مَا شَرُّوا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»^۳ چقدر بد خودشان را فروختند. البته در این زمینه نکاتی هم هست. مثلاً طلاقى که در این فضا گرفته شده باشد، نکاتی فقهی دارد که در این کتاب به نکات فقهی آن پرداخته نمی شود. کسی که این کار را می کند، تبعات وحشتناک و عواقب شومی دارد؛ چون کاری می کند که تمام نمی شود. چقدر این آدم پست و بدبخت است. «وَلَيْسَ مَا شَرُّوا بِهِ أَنْفُسَهُمْ» حالا این کار چه بهره ای برایش دارد؟ در انتهای

۱. بقره، ۱۰۲.

۲. بقره، ۱۰۲.

۳. بقره، ۱۰۲.

آیه هم می‌فرماید اگر بفهمند؛ چون آنجا بر اثر هواهای نفسانی، عقل و فهم تحت الشعاع قرار گرفته است. می‌فرماید چه معاملهٔ پلید و پست و کثیفی انجام می‌شود که هیچ منفعتی هم ندارد. در آیه بعد، آن طرف قضیه را تذکر می‌دهد: «وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»^۱ می‌فرماید اگر کمی فکر کنند، خودشان را به این مسئله پست نمی‌فروشد.

تأثیر سحر را قرآن تأیید می‌کند و می‌فرماید طلسم و سحر و امثال این‌ها وجود دارد و امکان تأثیر هم دارد. مثلاً ممکن است ببینیم خواستگار می‌آید و همه چیز تأیید شده است و توافق وجود دارد؛ اما یک دفعه می‌روند و پشت سرشان را هم نگاه نمی‌کنند. بعد هم که پیگیر می‌شویم، می‌گویند: «ما نخواستیم دیگر!» البته این تذکر لازم است که نباید هر خواستگاری که آمد و رفت، این طوری تفسیر کرد؛ ولی احتمالش هست.

حالا در این فضا باید چه کار کنیم؟ سحر راه ابطال دارد؛ ولی کسانی که بتوانند سحر را ابطال کنند و خودشان آدم‌های سالمی باشند، خیلی معدودند. از طرف دیگر، در ابطال سحر مهم‌تر از راه‌های ظاهری، راه باطنی است. آن راه باطنی‌اش چیست؟ ایمان، تقوا، توکل، توبه و توسل. سحر و طلسم و مانند آن، همیشه زمانی در ما نفوذ می‌کند که مشکلی در ما باشد. این امور شیطانی مثل میکروب است. میکروب همیشه و در همهٔ فضاها هست. همین‌الان اینجا هست. آیا عفونت داریم؟ چرا نداریم؟ چون پوستمان خراب نیست. کافی است همین پوست را خراش بدهیم؛ راه نفوذ برای آنچه اطرافمان هست، باز می‌شود. هیچ وقت نمی‌توانیم میکروب را کلاً از بین ببریم.

خداوند این موضوع را در سوره ناس و سوره فلق به ما تذکر داده‌اند. در سوره فلق می‌فرماید که حتی حسد تأثیر دارد؛ یعنی یکی حسد می‌کند و خود حسد شری دارد که اثر می‌گذارد: «وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ» اگر فردی به ما حسودی کند و خودمان هم برای شر حسود نقطه نفوذی داشته باشیم، آن شر در ما تأثیر می‌گذارد.

بنابراین هیچ وقت نمی‌توانیم میکروب را کلاً ریشه‌کن کنیم. هیچ وقت نمی‌شود شیطان و شیطنت شیطان و افرادی که خصلت‌های منفی دارند را حذف کنیم؛ اما می‌توانیم خودمان را واکسن بزنیم. می‌توانیم پوستمان را سالم نگه داریم و اگر جایی رخنه‌ای ایجاد شد، سریع پانسمانش کنیم و بخیه‌اش بزنیم. حفظ از گناه و حفظ و ارتقای ایمان و تقوا و توکل، راه حفظ بهداشت روح است. توبه مانند بخیه زدن و پانسمان کردن برای جلوگیری از نفوذ عفونت بعد از جراحی است. اما همه این ایمان، تقوا و توبه کار ماست. از آن طرف، چیزی که متمم این‌هاست و خیلی تأثیر دارد، توسل است.

این نقطه نفوذ لازم نیست گناه کبیره آن‌چنانی باشد. گاهی اوقات برخی گناهان در ما وجود دارد که ممکن است از آن‌ها غافل باشیم. مثلاً شیطان تکبر را یک دفعه با خلقت حضرت آدم (علیه السلام) مثل آمپول در خودش تزریق نکرد؛ بلکه تکبر در وجودش بود، ولی بروز نکرده بود. اینکه گفته می‌شود باید توبه و محاسبه و... کنیم، برای همین است. گاهی حسد داریم و متوجه نیستیم. بعضاً حسد را اصلاً گناه محسوب نمی‌کنیم. اتفاقاً آثار سوء گناهانی که گناه محسوب نمی‌کنیم، بیشتر است. پس باید خودمان را بازبینی کنیم و از همه حرام‌های رفتاری، خلقی و فکری توبه کنیم. بعد سعی کنیم چیزی را از خودمان نبینیم. بعضی اوقات از خود چیزی دیدن است که مشکلاتی برای ما به وجود می‌آورد. پدر و مادر می‌گویند: «بین چه بچه‌ای تربیت

کرده‌ام! چه کار کرده‌ام!» از خودشان می‌بینند. بعد بچه جلوی زمین می‌خورد و سرش می‌شکند. پس راهش پیشگیری و درمان درونی است؛ یعنی ایمان، تقوا و توکل به اضافه توبه و توسل. در توسل هم توسل به حضرت صدیقه طاهره (سلام الله علیها)، حضرت اباعبدالله (علیه السلام) و حضرت موسی بن جعفر (علیهما السلام) که باب الحوائج اند، خیلی تأثیر دارد، ان شاء الله. توسل مثل چیست؟ مثل داروست. دارو زمانی تأثیر دارد که راه نفوذ بیماری را ببندیم. مثل اینکه شیر آب را باز کنیم و در عین حال دریچه حوض آب را هم برداریم. آن حوض پر نمی‌شود. باید اول راه نفوذ به خود را ببندیم.

ضرورت وجود نهادهای فرهنگی در زمینه ازدواج

قبلاً راجع به مراکز موثق احراز کفویت نکاتی گفته شد. علاوه بر آن، به صورت کلان بهتر است یک مرکز هماهنگ کننده بخش های مختلف راجع به ازدواج وجود داشته باشد. این مرکز مثلاً در دانشگاه، با کمک خانم هایی که سن بیشتری دارند و جایگاه مادری برای دختران و پسران دارند و همچنین آقایانی که سن و تجربه بیشتری دارند، تشکیل شود. جوان هم سنش کم است و هم تجربه اش؛ بنابراین کسانی که مسن تر و مجرب ترند، می توانند کمک های فراوانی به جوان ها در محوره های مختلف ازدواج بکنند.

کم هزینه هم هست؛ علاوه بر اینکه نقش اساسی هم دارد. وقتی برای کفویابی به جای اینکه چشم پسر و دختر همدیگر را انتخاب کند، عقل فردی حکیم و پخته و نیز مشاوره گرم و سرد چشیده این تناسب ها را در آنها پیدا کند، به انتخاب مطلوب نزدیک می شوند. این بخش را می توان زیر مجموعه معاونت فرهنگی با عنوان معاونت مدیریت جوانان و خانواده در نظر گرفت. یکی از

کارهایی که اساسی است و لازم است در هر دانشگاه انجام شود، همین است؛ وگرنه انتخاب‌ها همان انتخاب‌های ناپخته باقی خواهد ماند. حتی اگر دختر و پسر معیارها را هم بلد باشند، چون عواطف و احساساتشان غلیظ و شدید است، این احساسات باعث می‌شود گاهی اوقات بعضی از مسائل را درست نبینند. چون پسر و دختر تحقیقی جزئی می‌کنند و با ارتباطی محدود و گاهی اوقات با ارتباطی نامناسب که عقل را تحت تأثیر قرار می‌دهد و با تجربه محدود، به نتیجه‌ای می‌رسند که عاقبت آن ناهماهنگی بین زن و شوهر در آینده است.

حدود ۶۰ درصد محورهای ازدواج، محورهای فرهنگی ازدواج است که بسیار مهم است. و حدود ۴۰ درصد باقی‌مانده را بحث‌های اقتصادی، مثل مسکن، شغل و امکانات زندگی تشکیل می‌دهد. راجع به محورهای فرهنگی در ادامه صحبت می‌شود.

محورهای اصلی در اصلاح و ارتقای فرهنگ ازدواج

محورهای فرهنگی سه قسمت اصلی دارد: آموزش، مشاوره و گزینه‌یابی. یکی از شاخصه‌های نظام اسلامی، آموزش مستمر است؛ چون در نظام اسلامی همه باید ارتقا پیدا کنند و هیچ‌کس نباید درجا بزند. اگر جامعه در حال درجا زدن است، نظام حاکم، نظام اسلامی نیست. آموزش مستمر باید هم شامل آموزش‌های مستمر شغلی مهارتی باشد و هم آموزش‌های مستمر معنوی برای زندگی دنیا و آخرت؛ آموزش‌هایی مستمر هم برای دنیا و هم برای آخرت.

بحث‌های لازم در مقوله آموزش تشکیل زندگی

- آموزش قبل از ازدواج؛ برای دختران دبیرستانی و پسران دبیرستانی

- آموزش حین ازدواج

- آموزش بعد از ازدواج

در این زمینه، آموزش‌های درازمدت و میان‌مدت وجود دارد. این نوع از آموزش‌ها را باید آموزش و پرورش انجام دهد. به دلیل انجام نشدن این آموزش‌ها، پسر و دختر خروجی نظام آموزشی هیچ چیزی بلد نیستند؛ درحالی‌که بخش مهمی از سرفصل‌های درسی نظام آموزش و پرورش اسرائیل آموزش‌های زندگی است.

با این اوضاعی که جوان ما دارد، یعنی نه بلد است انتخاب کند و نه ازدواج، معلوم است از چهار ازدواج یکی به طلاق منتهی می‌شود. چه انرژی‌هایی که می‌شد صرف ارتقای جامعه بشود، ولی صرف افول جامعه شد. اگر این آموزش‌ها باشد، فرد آماده ازدواج می‌شود. در این آموزش‌ها پنج مقوله اصلی وجود دارد که افراد حتماً باید آموزش ببینند.

موضوع، محور و محتوای آموزش‌ها گاهی اوقات کلی است و فرد نمی‌تواند آن‌ها را بر مشکل خودش تطبیق کند. در این صورت باید نزد مشاور برود. مشاوره مکمل آموزش است. آموزش بدون مشاوره خیلی اوقات ناقص است.

در این آموزش و مشاوره شش محور اصلی وجود دارد:

۱. معیارها و ارزش‌ها در زندگی: مثل همین معیارهای انتخاب همسر و ارزش‌های دینی در آن.
۲. سلامت و بهداشت با عنوان تغذیه سالم و روش زندگی سالم: تغذیه جزو اصول شش‌گانه حفظ صحت است.^۱ همین مسئله را اگر بچه‌های ما بدانند، سلامت جسمی‌شان تأمین می‌شود. علاوه بر آن، سلامت روحی‌روانی‌شان نیز تأمین می‌شود. خیلی از مشکلات روحی‌روانی،

۱. سته ضروریة.

افسردگی‌ها و اضطراب‌ها بر اثر نوع تغذیه است. در این این محور باید بدانیم که چه چیزهایی برای جسممان لازم است؛ مثلاً این ماده غذایی لازم در چه غذاهایی وجود دارد.

۳. اقتصاد و مدیریت اقتصادی خانواده: برای مثال، لازم نیست غذای خوب لزوماً گران باشد. آموزش‌های اقتصادی به بهبود زندگی هم کمک می‌کند.

۴. آموزش‌ها و مشاوره‌های لازم درباره مسائل تربیتی: این آموزش‌ها پاسخ به این سؤالات است که خودشان را چگونه تربیت کنند؟ بچه‌هایشان را چگونه تربیت کنند؟ مشکلاتشان را چگونه حل و فصل کنند؟

۵. پزشکی: این غیر از سلامت و بهداشت است. افراد باید مقداری حداقلی از بیماری‌ها و درمان‌های عمومی را بدانند.

۶. آموزش‌های مسائل خاص روانی، ارتباطی و جنسی.

لزوم مشاور توانمند در حوزه آموزش ازدواج

کسی که بخواهد درباره این مسائل مشاوره بدهد، مشاور خانواده است. مشاور خانواده باید ارزش‌های دینی و حقیقی را بداند، از سلامت اطلاع داشته باشد، مسائل تربیتی را بلد باشد، مقداری طب و پزشکی بداند و مقداری از مسائل و مشکلات روحی‌روانی و معضلات ارتباطی خصوصاً در بحث ارتباطات جنسی اطلاع داشته باشد.

لازمه مشاوره جامع، یک مشاور توانمند است. آیا می‌دانید چه رشته‌ای باید بخوانیم تا بتوانیم چنین مشاوره‌ای بدهیم؟ چه رشته‌ای خروجی‌اش فرد توانمند در این حیطه است؟ هیچ رشته‌ای نیست. این علم جزو علوم بین‌رشته‌ای است.^۱

علم مشاوره جزو علوم میان‌رشته‌ای است؛ مثل مهندسی پزشکی. مهندسی پزشکی چیست؟ رشته‌ای میان‌رشته‌ای است که باید هم از طب بدانیم، هم از الکترونیک و مکانیک تا بتوانیم به هدف ساخت و تعمیر دستگاه‌ها برسیم.

شاخصه‌های انتخاب همسر بر شاخص‌هایی متمرکز است که بتوانیم زندگی را به سمت مطلوب مدیریت کنیم. خصوصاً برای دختران که انتخابشان محدودتر است، باید دقت بیشتری درباره کفویابی بشود.

همان‌طور که گفته شد، این کفویابی باید در هر دانشگاهی فعال بشود و حساسیت بیشتری برای خانم‌ها دارد؛ چون الان دیگر دختران در خانه نیستند. ازسویی مادرشان هم دائم روضه نمی‌گیرند. قبلاً سیستم عرضه کردن دختر توسط مادرشان به این شکل بود که روضه‌ای می‌گرفتند و به دخترشان مثلاً برای پذیرایی چایی می‌دادند. در این صورت کسانی که در مظنه بودند، متوجه می‌شدند.

۱. ما چقدر دور افتاده‌ایم! چندین سال است که در انگلیس رشته‌ای گذاشته‌اند به نام مطالعات خانواده. کتابش هم به فارسی چاپ می‌شود: درآمدی به مطالعات خانواده، نوشته جان برناردز. در آنجا خیلی وقت است به لزوم رشته خانواده و مشاوره خانواده و جهت‌گیری سلامت خانواده رسیده‌اند.

در اوضاع فعلی جامعه، نه از آن‌ها خبری است و نه دختران در خانه‌اند. دختران که زیاد بیرون می‌روند و زنان انتخابگر هم گرفتار خودشان هستند. در چنین فضایی، باید امکان انتخاب همسر مناسب بیشتر بشود.

برنامه‌ای برای یک زندگی جدید

ازدواج شروع یک زندگی جدید است. پیشنهاد می‌دهم که برای زندگی جدیدمان برنامه‌ای بنویسیم. برنامه‌های زیر نمونه پیشنهادی است:

۱. تهیه فهرست واجبات و محرمات و مرور دوباره آن‌ها: ببینیم آیا در زندگی تلاش می‌کنیم همه را مراعات کنیم یا نه.

۲. فهرستی از کل ارتباطاتی که داریم: ببینیم ارتباطات ما با دوست، همسایه، همکار و... مطلوب است یا نه. هر کدام را که نامطلوب است، اصلاح کنیم. مثلاً ارتباط با دایی مان آیا مطلوب است؟ به اندازه کافی صله رحم می‌کنیم؟ احترام می‌گذاریم. یا مثلاً با رفیقمان چگونه هستیم؟ آیا زیاده‌روی نمی‌کنیم؟ یا بد صحبت نمی‌کنیم؟ حقوق این ارتباط را رعایت می‌کنیم یا نه؟

روابط با اطرافیانی که تقیداتی ندارند، باید روابط قهری باشد. با توجه به اینکه روابط قطعاً تأثیر و تأثر دارد، اگر می‌توانیم در طرف مقابل اثر مثبت بگذاریم، تأثیر بگذاریم؛ ولی اگر در این ارتباط تأثیر منفی می‌پذیرد، باید بدانیم که هیچ چیز و هیچ رابطه‌ای به قیمت تخریب شخصیت ارزش ادامه ندارد.

یک موقع این فرد همکار و هم‌کلاسی و... است که رابطه‌مان با او در حد سلام‌علیک است و نیازی نیست با او قهر کنیم؛ اما رابطه دوستی یعنی یک نفر را به درون خودمان راه دهیم.

۳. بررسی کار و درآمد به صورت کامل و جزئی و دقیق: ببینیم کارمان درست است یا نه. کم کاری

می کنیم یا نه؟ همان کاری را که باید انجام بدهیم، می کنیم یا نه؟

۴. تهیه فهرستی از ورودی و خروجی های مالی: ورودی هایمان از کجاست؟ آیا از راه درست

است یا نه؟ خروجی های مالی مان چگونه است؟ آیا آنجایی که باید خرج کنیم، خرج می کنیم؟ یا

جاهایی هست که نباید هزینه کنیم؟ آیا جایی هست که کمتر از باید ها، هزینه کنیم؟ این ها را باید

دقیق بررسی کنیم و هر جا که تشخیص سخت بود، مشورت کنیم.

یک قاعده کلی این است باید عرف را به علاوه نگاه به افرادی که از حیث مالی از ما پایین تر

هستند، در نظر بگیریم تا به دام نیفتیم. این است مهارت مقایسه نزولی. این دو شاخصه با هم به

ما قدرت تشخیص می دهد. بعضی خرج ها عمومی است. مثلاً یخچال جزو ضروریات است؛

در حالی که شصت سال پیش این گونه نبود. درست است که برخی چیزها را زمانه تعیین می کند؛

اما باید مراقب باشیم که زمانه ما را به دام توجیه کردن نیندازد.

۵. تهیه فهرستی از عادات خود: این فهرست را بررسی کنیم که آیا این عادات درست است یا نه؟

و اگر درست نیست، شروع کنیم به تنظیم کردن این عادات غلط. ممکن است در حیطه حرام و

واجب نباشد؛ اما در شکل گیری شخصیت بسیار تعیین کننده است. مثلاً عادت به پُرحرفی داریم.

یا برای مثال، عادت داریم به محض اینکه لقمه را در دهان می گذاریم، آن را فروبیریم. ما

بی صبریم و با این کار، صبرمان را هم کمتر می کنیم. خدا رحمت کند استادمان را که می فرمودند:

«غذاها را آن قدر بجوید که در دهانتان آب شود.» یکی از ایشان پرسیده بود: «این زیاد جوییدن

غذا صرفاً دستور بهداشتی است؟» ایشان فرمودند: «این کار صبر شما را زیاد می کند.» گاهی

وقت ها برخی مسائل ریشه در جاهایی دارد که خودمان تشخیص نمی دهیم. باید خودمان را زیر

ذره بین بگذاریم.

۶. بررسی نحوه برخورد و صحبت کردن با دیگران: آیا معاشرتمان با دیگران مطلوب است؟ آیا

حضرت امیر مؤمنین (علیه السلام) هم این گونه معاشرت می کردند؟

۷. تهیه لیست از حالات و احساسات درونی و ارزیابی آن‌ها: ببینیم اگر این روحیه، حالت و احساسی که داریم رو شود، خوشمان می آید؟ مثلاً حسد داریم. آیا خوشمان می آید همه بفهمند حسودیم و ما را حسود صدا کنند؟ آیا دوست داریم با این حالت با خداوند روبه‌رو شویم؟ برای فهمیدن حالات و احساسات، در صدی از آن‌ها را خود ما متوجه می شویم. درک بیشتر حالات و احساسات با تکنیک‌های محاسبه انجام می شود.

۸. تهیه لیست^۱ و ارزیابی افکار و خطراتی که به صورت روزمره در ذهنمان می گذرد: برای پیگیری، این لیست را باید مکتوب کنیم تا بتوانیم اصلاح کنیم.

۹. تهیه فهرستی از محاسن و کمالات اخلاقی: مرجع این فهرست، کتاب‌های اخلاق مثل معراج السعادة و جامع السعادات است. بعد از فهرست کردن باید شاخصه‌هایش را نیز بدانیم تا ببینیم که کدام یک از این‌ها را داریم و برای آن‌هایی که نداریم، برنامه‌ریزی کنیم که آن‌ها را به دست بیاوریم. مثلاً هر یک ماه یا هر چهل روز یکی را در خودمان ایجاد کنیم.

فهرستی از رذایل اخلاقی را نیز باید تکمیل کنیم و بررسی کنیم که چقدر به آن‌ها مبتلا هستیم؟ باید تلاش کنیم هر ماه یا چهل روز یکی را از درونمان بزداییم.

۱. سؤال می شود که این کارها بسیار زمان‌بر و انرژی‌گیر است. اگر این کارها را بکنیم، به کارهای روزمره نمی‌رسیم. آیا راه میان‌بری هست؟ در جواب باید گفت که راه میان‌بر هست؛ اما همان شریعتی که دستور به عشق و محبت به خداوند داده و راه میان‌بر همه نکات را گفته است، همان شریعت دستور به اصلاح موقعیت‌های اخلاقی هم داده است.

این بررسی‌ها و دقت‌ها لازم است؛ چون ممکن است چیزی را نداشته باشیم و فقدان آن هم برایمان مشخص نباشد. مثلاً عده زیادی نظریه اعداد را که در ریاضی هست، نمی‌دانند و به این مسئله هم احساس نیازی نمی‌کنند؛ چون اصلاً نمی‌دانند چه هست. ما درباره چیزهایی که اطلاع نداریم، شوق هم نداریم. بعضی از فضایل مخفی است و چون از آن‌ها آگاهی نداریم، به سمت آن‌ها حرکت نمی‌کنیم.

در این مسیر می‌توانیم از کسانی که اطرافمان هستند و به همراهی و حفظ اسرار آن‌ها مطمئن هستیم که بعداً عیوب ما را به رخمان نمی‌کشند، کمک بگیریم.

۱۱. ارزیابی هر چهل روز: از خودمان امتحان بگیریم که در چهل روز گذشته چه کرده‌ایم. در روایات فراوان آمده است که با صفات اخلاقی بد چه کنیم. مثلاً اگر حسد داریم، فلان کار را نکنیم. این علاوه بر مسیر کلی عشق به خدا است که درمان همه مشکلات است. در روایت فرموده‌اند که عشق به خداوند اگر درون کسی شعله‌ور شود، همه رذیله‌ها ریشه‌کن می‌شود. علاوه بر این، با توجه به اینکه عشق به خداوند یک شبه حاصل نمی‌شود، وظیفه داریم بیماری‌هایمان را درمان کنیم. مثلاً فردی بیماری سل گرفته است. یک راه درمان بیماری سل این است که سیستم ایمنی بدن آن قدر قوی شود که خودش این بیماری را دفع کند؛ اما نمی‌تواند بگوید: «چون می‌خواهم سیستم ایمنی را تقویت کنم، دارو نمی‌خورم.» بعضی از رذایل، ما را بدجور زمین می‌زند؛ در نتیجه درمان فوری نیاز دارد.

بعضی از رذایل اصلاً نمی‌گذارد عشق به خداوند در دل بنشیند؛ مثل خودبینی. انسان خودبین چگونه می‌تواند عاشق خداوند شود؟ اول باید این صفت رذیله را درمان کند تا آن عشق در دلش بنشیند. دیده شده کسانی ادعای سلوک داشتند اما از صد افعی بدتر بودند؛ درحالی‌که خیلی از

کارهای سلوکی را انجام می‌دادند. غافل شدن از عیوب خود، خطر بزرگی است که نباید نادیده گرفته شود.

مجلس تمام شد و حکایت همچنان باقی است

بحث تقریباً تمام شد. حالا شما باید و یکی از پیچ‌های مهم جاده زندگی‌تان. کار من ترسیم پیچ‌وخم‌های این مسیر بود. بعد از این، شما پشت فرمان هستید و باید ماشین را روشن کنید و راه بیفتید. توکل‌تان بر خدا باشد. به آبرومندان درگاه خدا توسل کنید. در مسیر، با مشاوران متعهد و متخصص در تماس باشید. امیدوارم که بهترین این عالم، به حق بهترین مخلوقاتش، بهترین‌ها را برای شما رقم بزند.

الحمد لله رب العالمین.

کتابنامه

- قرآن کریم.
- ابن بابویه (شیخ صدوق)، محمد بن علی، الامالی، چ ۶، تهران: کتابچی، ۱۳۷۶ ش.
- ابن بابویه (شیخ صدوق)، محمد بن علی، التوحید، به تصحیح هاشم حسینی، چ ۱، قم: جامعه مدرسین، ۱۳۹۸ ق.
- ابن بابویه (شیخ صدوق)، محمد بن علی، کتاب من لا یحضره الفقیه، چ ۲، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۱۳ ق.
- ابن شعبه حرانی، حسن بن علی، تحف العقول عن آل الرسول (صلی الله علیه وآله)، چ ۲، قم: جامعه مدرسین، ۱۴۰۴ ق.

- ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، به تصحیح جمال الدین میردامادی، چ ۳، بیروت: دارالفکر و دار صادر، ۱۴۱۴ق.
- امام جعفر بن محمد (علیهما السلام)، مصباح الشریعة، چ ۱، بیروت: اعلمی، ۱۴۰۰ق.
- تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد، غرر الحکم و درر الکلم، به تصحیح سیدمهدی رجائی، چ ۲، قم: اسلامی، ۱۴۱۰ق.
- حر عاملی، محمد بن حسن، تفصیل وسائل الشیعة إلى تحصیل مسائل الشریعة، چ ۱، قم: آل البيت (علیهم السلام)، ۱۴۰۹ق.
- دیلمی، حسن بن محمد، ارشاد القلوب، ترجمه مسترحمی، چ ۳، تهران: مصطفوی، ۱۳۴۹ش.
- راغب اصفهانی، حسین بن محمد، مفردات الفاظ القرآن، چ ۱، بیروت و دمشق: دارالقلم و الدار الشامیة، ۱۴۱۲ق.
- شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغة، به تصحیح صبحی صالح، چ ۱، قم: هجرت، ۱۴۱۴ق.
- شهیدی، سیدجعفر، شرح مشوی، چ ۲، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰ش.
- طیب، سیدعبدالحسین، اطبیب البیان فی تفسیر القرآن، چ ۲، تهران: اسلام، ۱۳۷۸ش.
- عروسی حویزی، عبد علی بن جمعة، تفسیر نور الثقلین، چ ۴، قم: اسماعیلیان، ۱۴۱۵ق.
- فیض کاشانی، محسن، تفسیر الصافی، به تحقیق حسین اعلم، چ ۲، تهران: صدر، ۱۴۱۵ق.

- قرشی بنایی، علی اکبر، قاموس قرآن، چ ۶، تهران: اسلامیه، ۱۴۱۲ق.
- کراجکی، محمد بن علی، کنز الفوائد، به تصحیح عبدالله نعمه، چ ۱، قم: دارالذخائر، ۱۴۱۰ق.
- کراجکی، محمد بن علی، معدن الجواهر و ریاضة الخواطر، چ ۲، تهران: مرتضویه، ۱۳۹۴ق.
- کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، الکافی، چ ۴، تهران: اسلامیه، ۱۴۰۷ق.
- کلینی، محمد بن یعقوب، بهشت کافی؛ ترجمه روضه کافی، چ ۱، قم: سرور، ۱۳۸۱ش.
- لیثی واسطی، علی بن محمد، عیون الحکم و المواعظ، چ ۱، قم: دارالحديث، ۱۳۷۶ش.
- مازندرانی، محمد صالح بن احمد، شرح الکافی؛ الأصول و الروضة، چ ۱، تهران: اسلامیه، ۱۳۸۲ق.
- مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار، چ ۲، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ق.
- مصطفوی، حسن، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، چ ۱، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي، ۱۳۶۸ش.
- مفید، محمد بن محمد، الإختصاص، به تصحیح: علی اکبر غفاری و محمود محرمی زرندي، چ ۱، قم: المؤتمر العالمی لالفیة الشيخ المفید، ۱۴۱۳ق.
- نوری، حسین بن محمدتقی، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، به تصحیح مؤسسة آل البيت (عليهم السلام)، چ ۱، قم: آل البيت (عليهم السلام)، ۱۴۰۸ق.